



مرکز تحقیقات اسلامی

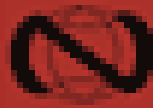
اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



مباحثی در نقد کتاب

« شهید جاوید »

بر اساس درس گفتارهای
آیة الله علامه شیخ محمدرضا جعفری

تحقیق و تنظیم: محمود توکلی
با نظارت: دکتر عبدالحسین طالعی
(عضو هیئت علمی دانشگاه قم)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مباحثی در نقد کتاب شهید جاوید

نویسنده:

محمود توکلی

ناشر چاپی:

موسسه فرهنگی نبا

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	مباحثی در نقد کتاب «شهید جاوید»
۱۱	مشخصات کتاب
۱۲	اشاره
۱۷	فهرست مطالب
۲۷	درآمدی بر کتاب
۳۳	فصل ۱: اجتهاد یا تقلید در اعتقادات
۳۳	اشاره
۴۰	مغالطه در کتاب شهید جاوید
۴۲	ناآشنایی نویسنده شهید جاوید با اصول استنباط و استدلال
۴۴	علم وهبی پیامبر
۴۵	سخن از مشرق و مغرب عالم است
۴۵	علم امام در قاموس «شهید جاوید»
۴۶	تعارض اشرف ائمه علیهم السلام به علوم خویش، با القای نفس در تهلکه
۴۷	پاسخ اشتباه گروهی از فقها
۵۸	علم امام به جزئیات
۵۹	علم امام به شهادتش اجمالی بود یا تفصیلی؟
۶۰	امام و عمل به علم خویش
۶۱	اصل «الامامة عهد معهود من الله»
۶۵	شهادت در راه خدا یا خود را به هلاکت رساندن!
۶۶	آیا امام به نیت کشته شدن حرکت کرده و خود و اصحابش را به کشتن داده است؟
۶۸	استنباط غلط، اساس کج فهمی
۶۹	مفهوم دخالت زمان در فهم قرآن
۷۱	سید مرتضی و کتاب تنزیه الأنبياء

- ۷۳ پاسخ به شبهات پیرامون اطلاع امام از سرنوشت خویش
- ۷۴ پاسخ
- ۷۷ فصل ۲: ایجاد حجت الهی؛ هدف بعثت انبیاء
- ۷۷ اشاره
- ۷۹ زمینه ها و شرایط سیاسی - اجتماعی برای موفقیت امویان
- ۸۰ اسلوب و روش دعوت حجت های الهی
- ۸۲ معنی اسوه بودن سید الشهداء
- ۸۴ تفاوت مبنایی بین وظیفه امام و شیعیان
- ۸۵ کوفه مبدأ بیعت یزید
- ۸۶ امام حسین علیه السلام در دوران معاویه
- ۸۹ علت خروج امام حسین علیه السلام از مدینه
- ۹۱ انفعال امام حسین علیه السلام در دعوت کوفیان
- ۹۸ اصلاح یا تشکیل حکومت
- ۱۰۰ علت پذیرش دعوت کوفیان
- ۱۰۱ تحلیل ماجرای مسلم
- ۱۰۳ علت ادامه راه پس از خبر شهادت مسلم
- ۱۰۳ تقاضای امام در رفتن به سوی یزید
- ۱۰۵ درسی که از خطبه دوم امام حسین علیه السلام یاد می گیریم
- ۱۱۲ مجلس ابن زیاد؛ نفی جبر در اعتقادات
- ۱۱۵ فصل ۳: درس های عاشورا
- ۱۱۵ عاشورا در پی اثبات جدایی دین از حکومت های اموی و عباسی
- ۱۲۲ تکلیف بیعت با دیگر خلفای جور
- ۱۲۴ تأثیر سید الشهداء علیه السلام در دینداری مردم
- ۱۳۰ پیامد مهم دیگر قیام امام حسین علیه السلام (اعلام بی دینی حاکمان)
- ۱۳۰ معنی «إن الله شاء أن يراک قتيلاً»
- ۱۳۳ بداء در جمله «إن الله شاء أن يراک قتيلاً»

- اعجاز و معجزه، اذن خدا یا ولی خدا ۱۳۹
- فصل ۴ : پاسخ به شبهات ۱۴۳
- جهاد یا دفاع ۱۴۳
- تکلیف جهاد در عصر غیبت ۱۴۴
- جهاد ابتدایی یا قتال ابتدایی ۱۴۶
- آیا امام حسین علیه السلام ابتدای به جنگ کرد؟ ۱۴۶
- شبهه اقدام برای تشکیل حکومت؛ انجام یک مسؤولیت و اتمام حجت ۱۵۰
- شبهه تشبیه جنگ اُحد به واقعه عاشورا ۱۵۲
- شبهه تشبیه جنگ صفین به واقعه عاشورا ۱۵۹
- شبهه خروج امام به قصد کشته شدن ۱۶۷
- مقایسه امام با رهبران قیام های آزادی خواهانه ۱۷۰
- اشکال وارد بر قیاس فوق ۱۷۳
- شهادت؛ خسران یا علو درجات ۱۷۴
- شبهه «شهادت امام، عامل ترویج دین» ۱۷۶
- فصل ۵ : پیوست ۱۷۷
- نکات و فوائد متنوع پژوهشی ۱۷۷
۱. خاطره ای شیرین ۱۷۷
۲. جدایی یاران امام حسین علیه السلام در شب عاشورا ۱۷۸
۳. پیوستن سی نفر از سپاه عمر سعد به امام حسین علیه السلام ۱۷۸
۴. هجمه فراگیر بر شیعه ۱۸۰
۵. معنی روایت «رُتِدَ النَّاسُ» ۱۸۰
۶. شکل اصح و سفارش شده برای خواندن زیارت عاشورا ۱۸۵
۷. معنی «طلب نار» ۱۸۵
۸. صفویه ۱۸۶
۹. استحاله در دین ۱۹۱
۱۰. ضرورت بازنگری در مورد نگاه به صفویه ۱۹۲

۱۱. تبلیغ «زیبایی چهره» در مورد صحابه ۱۹۵
۱۲. بازی با واژه عصمت و معصوم ۱۹۶
۱۳. تفاوت نایب عام و نایب خاص ۱۹۹
۱۴. ابهام زدایی از روایتی که ائمه را سیزده تن گفته است ۲۰۱
۱۵. معنای حرج ۲۰۳
۱۶. تقیه ۲۰۳
۱۷. حرف دل عرفا ۲۰۴
۱۸. مفهوم عرفان در عبارت «اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسِكَ» ۲۰۵
۱۹. عواقب معصیت و فلسفه استغفار پیامبر برای مؤمنان از امت خویش (نگاهی به تفسیر آیات ۱۴۹ - ۱۵۹ سوره آل عمران) ۲۱۲
۲۰. مشورت در قرآن ۲۳۷
۲۱. ترس عمومی مردم در زمان بنی امیه از نشر حدیث منزلت ۲۳۹
۲۲. منظور از «حرث» در قرآن ۲۳۹
۲۳. عصمت ۲۴۰
۲۴. توضیحی در خصوص محدوده مکانی توفان حضرت نوح علیه السلام ۲۴۳
۲۵. مدت زمان توفان حضرت نوح علیه السلام ۲۴۴
۲۶. عصر بلبلة الالسن ۲۴۶
۲۷. از هر جنس حیوان یک زوج ۲۴۷
۲۸. خلقت انسان؛ نظریه تکامل یا خلقت دفعی ۲۴۸
۲۹. لازمه عصمت ۲۵۰
۳۰. تقوا شرط پذیرش عمل صالح ۲۵۷
۳۱. مفهوم «مقام محمود» در منابع اهل سنت ۲۶۳
۳۲. مفهوم عرش و کرسی در مصادر عامه ۲۶۵
۳۳. النبی اولی بالمؤمنین من أنفسهم ۲۶۹
۳۴. آیه «الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ» مبنای واقعه غدیر ۲۷۰
۳۵. اهمیت تعبیر «فهذا علی» در خطبه غدیر ۲۷۱
۳۶. مقایسه شیطان کافر با شیاطین زمینی منافق ۲۷۲

۳۷. معنی نصرت و خذلان امیرالمؤمنین علیه السلام ۲۷۷
۳۸. خوف و تقیه از تبعات سقیفه ۲۸۲
۳۹. ولایت از نظر شیعه و سنی ۲۸۴
۴۰. شرایط وجوب جهاد ۲۸۴
۴۱. شرایط وجوب احکام ۲۸۶
۴۲. جنبه های اولویت پیامبر بر نفوس مؤمنان ۲۸۷
۴۳. شبهه ای در جمله «الست اولی بکم من انفسکم» ۲۸۸
۴۴. حکم اشتراک تکلیف بین معصوم و دیگران ۲۸۹
۴۵. فرق بین امام و نبی و محدث ۲۹۰
۴۶. حکم نقل فضایل و مناقب از کتب عامه ۲۹۱
۴۷. حدیث فرقه ناجیه ۲۹۲
۴۸. متهمان اصلی در شقّ عصای مسلمین ۲۹۷
۴۹. سخنی در باره جمله ای از دعای کمیل؛ «لَكَ الْحُجَّةُ» یا «لَكَ الْحَمْدُ»؟ ۲۹۸
۵۰. مفهوم «اللهم اغفر لی الذنوب التي...» از زبان امیرالمؤمنین علیه السلام ۲۹۹
۵۱. کنیه و اسم خلیفه اول ۲۹۹
۵۲. ابن فهد حلی ۳۰۰
۵۳. شکل حضور منافقین در جنگ های پیامبر ۳۰۱
۵۴. ردّ بر شعر منسوب به امام حسین علیه السلام ۳۲۲
۵۵. شبهه منافقان در باره علم غیب پیامبر ۳۲۳
۵۶. اعتبار برخی از احادیث ابوهریره ۳۲۴
۵۷. شیخ محمد تقی شوشتری و کتاب «الاحبار الدخیلة» ۳۲۴
۵۸. قاعده الزام ۳۳۰
۵۹. عمل به «قاعده الزام» ۳۳۳
۶۰. تاریخ شهادت امام رضا علیه السلام ۳۳۴
۶۱. مفهوم «من شرّ ما خَلق» ۳۳۵
۶۲. آیه «رحزح عن النار» ۳۳۵

۳۳۵ ----- ۶۳. سلطان الواعظین شیرازی

۳۳۶ ----- ۶۴. مسؤولیت اعمال

۳۳۸ ----- کتاب نامه

۳۵۴ ----- درباره مرکز

مباحثی در نقد کتاب «شهید جاوید»

مشخصات کتاب

سرشناسه : جعفری، محمدرضا، 1310 - 1389.

عنوان و نام پدیدآور : مباحثی در نقد کتاب شهید جاوید : به ضمیمه نکات و فوائد تحقیقی / براساس درس گفتارهای محمدرضا جعفری ؛ تحقیق و تنظیم محمود توکلی، محمد هنرمندی ؛ با همکاری حسین عزیزپور ؛ با نظارت عبدالحسین طالعی.

مشخصات نشر : تهران: موسسه فرهنگی نبأ، 1399.

مشخصات ظاهری : 336ص.؛ 14×21س م.

شابک : 320000 : 2-264121-600-978

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : پشت جلد به انگلیسی: Topics in a critical appraisal of " Shahid-i-Javid"based on speech lessons of 'Ayatullah Allameh Sheikh Mohammad Reza Ja'fari

یادداشت : کتابنامه: ص. [321]-334؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع : جعفری، محمدرضا، 1310 - 1389. -- وعظ

موضوع : صالحی نجف آبادی، نعمت الله، 1303-1385. . شهید جاوید: حسین بن علی علیه السلام -- نقد و تفسیر

موضوع : کتاب های نقد شده Books -- Reviews -- نقد کتاب -- ایران Iran -- Book reviewing

شناسه افزوده : توکلی، محمود، 1339-

شناسه افزوده : هنرمندی، محمد، 1363-

شناسه افزوده : عزیزپور طهرانی، حسین، 1368-

شناسه افزوده : طالعی، عبدالحسین، 1340 -

رده بندی کنگره : Z3369

رده بندی دیویی : 0281/10955

شماره کتابشناسی ملی : 7289934

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فاپا

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب : خانم نرگس قمی

ص: 1

اشاره

سرشناسه : جعفری، محمدرضا، 1310 - 1389

عنوان و پدیدآور : مباحثی در نقد کتاب شهید جاوید: به ضمیمه نکات و فوائد تحقیقی / براساس درس گفتارهای علامه شیخ محمد رضا جعفری / بازنویسی، تنظیم، تحقیق و ویرایش: محمود توکلی، محمد هنرمندی، با هم کاری : حسین عزیز پور؛ با نظارت عبدالحسین طالعی .

مشخصات نشر : تهران : مؤسسه فرهنگی نبأ، 1399 .

مشخصات ظاهری : 360 ص.

شابک : 2 - 121 - 264 - 600 - 978

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : کتابنامه.

موضوع : جعفری، محمدرضا، وعظ.

موضوع : صالحی نجف آبادی، نعمت الله، 1302 - 1392. شهید جاوید:

حسین بن علی علیهما السلام، نقد و تفسیر، کتاب های نقد شده، نقد کتاب، ایران.

شناسه افزوده : توکلی، محمود، 1339

شناسه افزوده : عزیز پور طهرانی، حسین، 1368

شناسه افزوده : هنرمندی، محمد، 1363

شناسه افزوده : طالعی، عبدالحسین، 1340، ناظر.

رده بندی کنگره : Z 3369

رده بندی دیویی : 0281 / 10955

شماره کتابشناسی ملی : 7289934

انتشارات نبأ

مباحثی در نقد کتاب «شهید جاوید»

بر اساس درس گفتارهای آیت الله علامه شیخ محمد رضا جعفری

بازنویسی، تنظیم، تحقیق و ویرایش:

محمود توکلی، محمد هنرمندی

با هم کاری: حسین عزیزپور

با نظارت: دکتر عبدالحسین طالعی

حروفچینی: انتشارات نبأ / صفحه آرایی: مشکاة

چاپ و صحافی: دالاهو، صالحانی

چاپ اول: 1399 / شمارگان: 1000 نسخه / قیمت: 320000 ریال

ناشر: انتشارات نبأ / تهران، خیابان شریعتی، بالاتر از خیابان بهار شیراز، کوچه مقدم، نبش خیابان ادیبی، شماره 26

تلفن: 77506602 فاکس: 77535776

شابک: 978 - 600 - 264 - 121 - 2

ISBN 978 - 600 - 264 - 121 - 2

ص: 2

بسم الله الرحمن الرحيم

تقديم به :

امير نيكان و ابرار

مقتدای آزادگان و احرار

باب علم نبوی صلی الله عليه وآله وسلم، و سرچشمه ی حکمت ها و اسرار

اميرالمؤمنين علی بن ابی طالب علیهما السلام

به نیابت از :

علامه ی فقید،

آیت الله حاج شیخ محمدرضا جعفری رحمه الله

ص: 3

درآمدی بر کتاب ... 11

فصل اول : اجتهاد یا تقلید در اعتقادات ... 17

مغالطه در کتاب شهید جاوید ... 24

نا آشنایی نویسنده شهید جاوید با اصول استنباط و استدلال ... 26

علم وهبی پیامبر ... 28

سخن از مشرق و مغرب عالم است ... 29

علم امام در قاموس «شهید جاوید» ... 29

تعارض اشرف ائمه علیهم السلام به علوم، خویش با القای نفس در تهلکه ... 30

پاسخ اشتباه گروهی از فقها ... 31

علم امام به جزئیات ... 42

علم امام به شهادتش اجمالی بود یا تفصیلی؟ ... 43

امام و عمل به علم خویش ... 44

اصل «الامامة عهد معهود من الله» ... 45

شهادت در راه خدا یا خود را به هلاکت رساندن! ... 49

آیا امام به نیت کشته شدن حرکت کرده و خودش را به کشتن داده است؟ ... 50

- استنباط غلط، اساس کج فهمی... 52
- مفهوم دخالت زمان در فهم قرآن... 53
- سید مرتضی و کتاب تنزیه الأنبياء... 55
- پاسخ به شبهات پیرامون اطلاع امام از سرنوشت خویش... 57
- پاسخ... 58
- فصل دوم: ایجاد حجت الهی؛ هدف بعثت انبیاء... 61
- زمینه ها و شرایط سیاسی - اجتماعی برای موفقیت امویان... 63
- اسلوب و روش دعوت حجت های الهی... 64
- معنی اسوه بودن سید الشهدا... 66
- تفاوت مبنایی بین وظیفه امام و شیعیانش... 68
- کوفه مبدأ بیعت یزید... 69
- امام حسین علیه السلام در دوران معاویه... 70
- علت خروج امام حسین علیه السلام از مدینه... 73
- انفعال امام حسین علیه السلام در دعوت کوفیان... 75
- اصلاح یا تشکیل حکومت... 82
- علت پذیرش دعوت کوفیان... 84
- تحلیل ماجرای مسلم... 85
- علت ادامه راه پس از خیر شهادت مسلم... 87
- تقاضای امام در رفتن به سوی یزید... 87
- درسی که از خطبه دوم امام حسین علیه السلام می گیریم... 89
- مجلس ابن زیاد نفی جبر در اعتقادات... 96

فصل سوم : درس های عاشورا... 99

عاشورا در پی اثبات جدایی دین از حکومت های اموی و عباسی... 99

تکلیف بیعت با دیگر خلفای جور... 106

تأثیر سید الشهداء علیه السلام در دینداری مردم... 108

ص: 6

پیامد مهم دیگر قیام امام حسین علیه السلام (اعلام بی دینی حاکمان) ... 114

معنی «ان الله شاء أن يراك قتيلاً» ... 114

بداء در جمله «ان الله شاء أن يراك قتيلاً» ... 117

اعجاز و معجزه اذن خدا یا ولی خدا ... 123

فصل چهارم : پاسخ به شبهات ... 127

جهاد یا دفاع ... 127

تکلیف جهاد در عصر غیبت ... 128

جهاد ابتدایی یا قتال ابتدایی ... 130

آیا امام حسین علیه السلام ابتدای به جنگ کرد؟ ... 130

شبهه اقدام برای تشکیل حکومت انجام یک مسؤولیت و اتمام حجت ... 134

شبهه تشبیه جنگ احد به واقعه عاشورا ... 136

شبهه تشبیه جنگ صفین به واقعه عاشورا ... 143

شبهه خروج امام به قصد کشته شدن ... 151

مقایسه امام با رهبران قیام های آزادی خواهانه ... 154

اشکال وارد بر قیاس فوق ... 157

شهادت؛ خسران یا علو درجات ... 158

شبهه «شهادت امام، عامل ترویج دین» ... 160

فصل پنجم : نکات و فوائد متنوع پژوهشی ... 161

1. خاطره ای شیرین ... 161

2. جدایی یاران امام حسین علیه السلام در شب عاشورا ... 162

3. پیوستن سی نفر از سپاه عمر سعد به امام حسین علیه السلام ... 162

4. هجمه فراگیر بر شیعه... 164

5. معنی روایت «اَزْتَدَّ النَّاسُ»... 164

6. شکل اصح و سفارش شده برای خواندن زیارت عاشورا... 169

ص: 7

7. معنی «طلب ثار» 169...

8. صفویه 170...

9. استحاله در دین 175...

10. ضرورت بازنگری در مورد نگاه به صفویه 176...

11. تبلیغ «زیبایی چهره» در مورد صحابه 179...

12. بازی با واژه عصمت و معصوم 180...

13. تفاوت نایب عام و نایب خاص 183...

14. ابهام زدایی از روایتی که ائمه را سیزده تن گفته است 185...

15. معنای حرج 187...

16. تقیه 187...

17. حرف دل عرفا 188...

18. مفهوم عرفان در عبارت «اللَّهُمَّ عَرَفْنِي نَفْسَكَ» 189...

19. عواقب معصیت و فلسفه استغفار پیامبر برای مؤمنان از امت خویش (نگاهی به تفسیر آیات 149 - 159 سوره آل عمران) 196...

20. مشورت در قرآن 220...

21. ترس عمومی مردم در زمان بنی امیه از نشر حدیث منزلت ... 222

22. منظور از «حرث» در قرآن 222...

23. عصمت 223...

24. توضیحی در خصوص محدوده مکانی توفان حضرت نوح علیه السلام 226...

25. مدت زمان توفان حضرت نوح علیه السلام 227...

26. عصر بلبلة اللسن 229...

27. از هر جنس حیوان یک زوج 230...

28. خلقت انسان؛ نظریه تکامل یا خلقت دفعی... 231

29. لازمه عصمت... 233

30. تقوا شرط پذیرش عمل صالح... 240

31. مفهوم «مقام محمود» در منابع اهل سنت... 246

32. مفهوم عرش و کرسی در مصادر عامه... 248

ص: 8

33. النبی اولی بالمؤمنین من أنفسهم... 252
34. آیه «التَّيْبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ» مبنای واقعه غدیر... 253
35. اهمیت تعبیر «فهذا علی» در خطبه غدیر... 254
36. مقایسه شیطان کافر با شیاطین زمینی منافق... 255
37. معنی نصرت و خذلان امیرالمؤمنین علیه السلام... 260
38. خوف و تقیه از تبعات سقیفه... 265
39. ولایت از نظر شیعه و سنی... 267
40. شرایط وجوب جهاد... 267
41. شرایط وجوب احکام... 269
42. جنبه های اولویت پیامبر بر نفوس مؤمنان... 270
43. شبهه ای در جمله «الست اولی بکم من انفسکم»... 271
44. حکم اشتراک تکلیف بین معصوم و دیگران... 272
45. فرق بین امام و نبی و محدث... 273
46. حکم نقل فضایل و مناقب از کتب عامه... 276
47. حدیث فرقه ناجیه... 275
48. متهمان اصلی در شق عصای مسلمین... 280
49. سخنی در باره جمله ای از دعای کمیل؛ «لَكَ الْحُجَّةُ» یا «لَكَ الْحَمْدُ»؟... 281
50. مفهوم «اللهم اغفر لی الذنوب التي...» از زبان امیرالمؤمنین علیه السلام... 282
51. کنیه و اسم خلیفه اول... 282
52. ابن فهد حلی... 283
53. شکل حضور منافقین در جنگ های پیامبر... 284

54. ردّ بر شعر منسوب به امام حسین علیه السلام... 305

55. شبهه منافقان در باره علم غیب پیامبر... 306

56. اعتبار برخی از احادیث ابوهریره... 307

57. شیخ محمد تقی شوشتری و کتاب «الاجبار الدخیلة»... 307

ص: 9

58. قاعده الزام... 313

59. عمل به «قاعده الزام»... 316

60. تاريخ شهادت امام رضا عليه السلام... 317

61. مفهوم «مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ»... 318

62. آيه «زحزح عن النار»... 318

63. سلطان الواعظين شيرازى... 318

64 مسؤوليت اعمال... 319

كتاب نامه... 321

ص: 10

شهید جاوید نام کتابی است که آقای نعمت الله صالحی نجف آبادی درباره حضرت سیدالشهدا علیه السلام و رویداد جاودانه عاشورا نگاشته شده و از همان سال انتشار یعنی 1348 شمسی مناقشات بسیاری را در محافل مذهبی برانگیخت.

نویسنده در این کتاب، دیدگاهی را در مورد حرکت امام حسین علیه السلام و واقعه عاشورا مبنای تحلیل خود قرار داد؛ که گویی حضرتش بی بهره از علم امامت بوده و حرکتی با برنامه ریزی قبلی و هدفدار یعنی قیام به منظور برپایی حکومت اسلامی در پیش گرفته است. در این کتاب برخی از احادیثی را که طبق آن امام حسین علیه السلام فرجام حرکت خود را شهادت اعلام فرموده بود، مردود می شمارد.

این کتاب پس از انتشار با مخالفت هایی در میان علمای شیعه روبرو شد، ضمن این که برخی نیز به موافقت با آن سخنانی بر زبان و قلم جاری کردند. البته برخی از موافقت ها با این کتاب، صرفاً

جنبه سیاسی به منظور تشدید مبارزات علیه حکومت پهلوی داشت.

نگارش چندین کتاب بر رد آن مانند کتاب «شهید آگاه»، بخشی از واکنش های حوزه در برابر این کتاب بود. نویسنده کتاب خود در جایی گفته بود افتخار میکند که کتابی نوشته است که بیش از چهل ردیه بر آن نوشته شده است. (1)

نقد های استاد مطهری بر این کتاب که ضمن کتاب «حماسه حسینی» نوشته بود، نویسنده «شهید جاوید» را بر آن داشت که کتاب «نگاهی به حماسه حسینی استاد مطهری» را بنویسد؛ که در آن به دیدگاه های استاد مطهری پاسخ داد و به نوعی به دفاع از دیدگاه های خود و تکمیل سخنان خود در کتاب شهید جاوید پرداخت.

مرحوم علامه آیه الله شیخ محمد رضا جعفری نجفی ضمن بحث های علمی خود، نگاهی متفاوت از نظریات مخالفان و موافقان نسبت به دیدگاه نویسنده شهید جاوید - که در دو کتاب یاد شده بیان شده - ابراز داشت. وی بر خطر این کتاب و دیدگاه آن نسبت به عقاید شیعی تأکید می کند و در این مسیر، دست به تبیین مبانی استوار عقیدتی شیعی می زند.

این کتاب حاضر که برگرفته از درس گفتارهای علامه جعفری است، می کوشد خوانندگان محترم را به نحو مقتضی با دیدگاه ها و موشکافی های مرحوم استاد آشنا کند.

این نکته مهم گفتنی است که در سلسله مباحث مرحوم استاد

ص: 12

محمد رضا جعفری در جلساتی که به منظور نقد کتاب مذکور منعقد می شد، گاه به ضرورت توضیح برخی مطالب که استاد تشخیص می داد و گاه به مقتضای پاسخ به بعضی از پرسش های حاضران در جلسات، مباحثی متفرقه و خارج از بحث اصلی نیز مطرح می شد. در مرحله تدوین و تنظیم این سلسله مطالب به شکل کتاب کنونی، پاره ای از آن نکات که نسبتاً ارتباط بیشتری به رشته اصلی بحث داشت، در پانویس ها بیان شد. ولی پاره ای دیگر که ارتباط چندان محکم با رشته اصلی بحث نداشت، به پیوست منتقل شد که این پیوست، بیش از شصت نکته و فائده تحقیقی در بر دارد؛ به گونه ای که آن را می توان کتابی مستقل و - مانند دیگر نوشتارها و گفتارهای استاد جعفری - پربار و کلیدی دانست. اختصاص این پیوست به آن نکات و فوائد، برای این بود که پیوستگی مباحث مربوط به نقد کتاب «شهید جاوید» حفظ گردد و در عین حال، خوانندگان ارجمند، از آن فوائد جنبی محروم نشوند.

ویراستار اثر علاوه بر استخراج منابع کلام علامه فقید، در برخی موارد، برای بهره وری افزون تر خوانندگان گرامی نکاتی در پانویس افزوده که با امضای خاص خود متمایز کرده است؛ چنان که دسته بندی مطالب را نیز برای مزید استفاده انجام داد و عنوانهایی بدان افزود.

ناگفته پیداست که - مانند چند اثر دیگر که برگرفته از درس گفتارهای مرحوم جعفری پیش از این منتشر شده بود - سایه محدودیتی بر این کتاب سنگینی می کند؛ و آن این است که

این تدوین در زمان حیات استاد و زیر نظر ایشان انجام نشده است. بدین روی، باکمال وفاداری که نسبت به نقل مطالب از نوارهای صوتی گفتارهای ایشان به کار رفته، امکان نارسایی در تدوین و ترتیب مباحث را منتفی نمی دانیم (1) از یک سوی جای دریغ دارد که چرا استاد فقیدمان در زمان حیات، چنانکه باید و شاید، شناخته نشد و اینگونه آثار در آن زمان کسوت نشر نپوشید. اما از سوی دیگر، چندان صحیح نمی نمود که آثار علمی بازمانده از ایشان - که بخشی از آنها در قالب درسهای علمی و پژوهشی است - به دلیل این محدودیت در پرده بماند و برای شاگردان مستقیم و غیر مستقیم مرحوم جعفری رخ ننماید. جمع میان این دو مطلب، به همین دستاورد منجر شد؛ با این توضیح بدیهی که هر چه فایده و بهره در آن دیده شود، از برکات نفس گرم و بیان خالصانه و پژوهش های مستمر استاد فقید است. در مقابل، هر چه نارسایی دیده شود، به این بنده باز می گردد و مسئولیت آن را می پذیرم.

در این فرصت، همکاری دوست دانشورم جناب محمد هنرمندی که در فرآیند تدوین و تحقیق کتاب کمک کرد و نیز از ناشر دلسوز و مخلص جناب حاج محمد حسین شهری را پاس می دارم.

این یادداشت را که در روز جمعه میلاد گرامی هشتمین حجت خدا حضرت امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه

ص: 14

1- این مجموعه شامل 21 حلقه نوار صوتی است که در اختیار مؤسسه فرهنگی نبأ قرار دارد و در سالهای 1379 و 1380 شمسی تدریس شده است.

نوشته می شود، با تقدیم سلامی خاضعانه به آستان مقدس آن امام همام و فرزند و وارث حضرتش امام منتظر حضرت بقیة الله علیهما السلام به پایان می برم و با این امید که این روشنگری های راهگشای استاد در پیشگاه حضرت سیدالشهدا علیه السلام مقبول افتد و خوانندگان ارجمند را به کار آید و بر علم و ایمان آنها بیفزاید .

اللهم ارزقنا شفاعة الحسين يوم الورود.

محمود توکلی

جمعه 13 تیر 1399

روز میلاد گرامی ثامن الحجج علیه السلام

1441 هجری قمری

ص: 15

در امور اعتقادی سخن از استنباط و دلیل و اعتماد است تقلید در اینگونه امور معنا ندارد. تقلید در برخی مسائل هیچ جایگاهی ندارد، از قبیل این که: امام چگونه باید باشد، چه صفتی را نباید داشته باشد، خدا چگونه هست و چگونه نیست؟ فرق بین جبار و منتقم و رحمان و رحیم و حی و قیوم در صفات خدا چیست؟ البته در امور اعتقادی، در نتیجه اعتماد به اهل خیره متعبد، این اطمینان برای شخصی که این کاره نیست، پیدا می شود که مطلب از چه قرار است. به هر حال تقلید در امور اعتقادی جایز نیست و مقلد باید دلیل و برهان داشته باشد، یعنی آنچه موجب اطمینان باشد، نه اینکه از روی منظومه حاج ملاهادی سبزواری یا کتاب حق الیقین علامه مجلسی اعلی الله مقامه الشریف بخواند؛ زیرا اینگونه ارجاعات موجب اطمینان نمی شوند.

به عنوان مثال، اهل سنت در طول تاریخ کتاب های فراوان

علیه شیعه نوشته اند. اما کتاب های آنها نتوانسته بر شیعه چندان اثر بگذارد، زیرا علمای شیعه ساکت ننشسته و پاسخ آنها را داده اند. طبیعتاً هر شیعه ای که بین اشکال و پاسخ تطبیق می دهد مغلظه را می فهمد .

به یاد دارم در ایامی که سر و صدای سلمان رشدی (1) خبیث در آمده بود، یکی از دوستانمان که از انگلستان آمده بود، می گفت: قبل از اینکه این موضوع در سطح گسترده طرح شود، بی بی سی به طرح این موضوع پرداخته بود و در گزارشهایی که پخش می کرد، از مردم در باره کتاب آیات شیطانی نظرخواهی می کرد. به دنبال پخش این گزارش ها شخصی نامه ای به بی بی سی نوشت که بی بی سی هم نفهمیده آن را منتشر کرد. خلاصه مضمون نامه چنین بود که: «من یک فرد انگلیسی سفید پوست از نژاد انگلوساکسون (2) و مسلمان هستم و دورگه هم نیستم. اعتقاد دارم که شما عالماً و عامداً می خواهید از طریق انتشار این کتاب، برای مسلمان ها مشکل ایجاد کنید تا نتیجه اش این باشد که هر مسیحی بیدلیل و مبنا به عنوان جزیی از دکور منزل خویش، بدون اینکه معتقد باشد یک بابیل (3) یا کتاب مقدس روی میز

ص: 18

-
- 1- نویسنده تبعه انگلیس و هندی تبار است که با نگارش کتاب «آیات شیطانی» مورد خشم و اعتراض مسلمانان قرار گرفت. وی در این رمان، شخصیت پیامبر خدا را مورد اهانت قرار داد (ویراستار)
 - 2- از لحاظ تاریخی جمعیت انگلستان تشکیل شده از گروه های ژنتیکی شبیه به هم می باشد. نخستین آن ها، بریتون ها، قبایل ژرمن سکنا گزیده در منطقه شامل انگلرها، ساکسون ها و جوت ها که مجموعاً آنگلوساکسون نامیده می شوند. (ویراستار)
 - 3- کتاب مقدس، عنوان مجموعه ای از کتابهای بزرگ و کوچک است که مسیحیان آن را به عنوان کتاب آسمانی و الهی خود پذیرفته اند. عنوان این مجموعه در زبان انگلیسی «بابیل» به معنی «نوشته ها» و یا کتاب ها است که از کلمه یونانی Bible گرفته شده است. (ویراستار)

اتاق پذیراییش بگذارد. او چنین می گفت تا به خیال خودش، بر اساس کتاب مقدس، مسیحیتی را اثبات کند که بدان ایمان ندارد و با کتاب آیات شیطانی که نمی فهمد چه گفته است، گردن مسلمان را بشکند و این بازی را شما در آورده اید تا با شبهاتی که کتاب مذکور در القای آنها می کوشد دیانت اسلام را در ذهن یک مسلمان به خطر اندازید؛ گرچه در این خصوص موفقیتی بدست نیاورده اید.

تاریخ مسلمان ها نشان داده که هرگاه از سوی مسیحیت، زنادقه یا فلاسفه، با شبهاتی مواجه شده اند، علمای شیعی آن چنان مقتدرانه و عالمانه پاسخشان را داده اند که بعد از آن هر مسلمانی پاسخ ها را مطالعه می کند، دیگر فریب این شبهات را نمی خورد. قطعاً کتاب آیات شیطانی در تاریخ 1400 ساله فکر اسلامی، قوی ترین کتاب نیست، چرا که اندیشمندان شیعی و مسلمان به کتاب هایی قوی تر از این جواب داده اند. این را از آن رو می گویم که در مباحث اعتقادی، اعتماد به شخص بر مبنای توانمندی اوست، نه تعصب نسبت به شخصی که تنها ظاهرش شبیه علمای شیعه است.

پس در امور اعتقادی اطمینان لازم است. مقلد عامی که نسبت به مرجعش اطمینان دارد، باید بداند که علم، ورع، تقوی و اعلمیت صرفاً برای عمل به رساله مجتهد کارایی دارد، زیرا معنای تقلید همین است؛ اما در امور اعتقادی چنین نیست.

امور اعتقادی از آن دسته اموری است که مسامحه پذیر نیست؛

زیرا نخستین چیزی که پس از مرگ در باره آن سؤال می شود، همین اصول اعتقادی است که «من ربك؟ من نبيك؟ من امامك؟» (خدای تو کیست؟ پیامبر تو کیست؟ امام تو کیست؟) پس از این حرف ها است که سراغ احکام می روند. تازه سؤال در باب احکام این است که چرا آنها را به همسرانان آموزش ندادید و آنها هم باید پاسخگو باشند که چرا یاد نگرفته اند.

مسأله دیگری که باید بدان توجه شود، این است: اول چیزی که در فروع و احکام در کتب فقهی عنوان می کنند، سابقه ذهنی است. یعنی مسأله فقهی را ابتدا بر اساس دیدگاه های فقها و بزرگانی مانند شیخ مفید و شیخ طوسی و سید مرتضی و اساتیدی از این دست طرح می کنند و پس از آن، استدلالات و استنباطات فقهی خویش را مطرح می کنند؛ به طوری که اگر خود مؤلف با قول مشهور موافق باشد، موافقت قول مشهور را پس از آوردن استنباط فقهی خویش، موجب اطمینان خویش می داند و آن را می آورد، تا به خواننده ثابت کند که استدلال فقهی او صحیح است. از سوی دیگر، از این طریق نشان می دهد که خودش شاگرد مکتب فکری فقهی کدام یک از بزرگان است.

بنابراین اگر کسی ابتدای طرح مسأله ای فقهی بگوید من با نظر فلانی و فلانی موافقم، در واقع به خطا رفته است؛ چراکه اگر فقیه باشد، ابتدا باید دلیل بیاورد و آن را بر اساس قواعد و استدلالات فقهی ثابت کند، سپس نظر فقهای مؤید نظر خویش را بیاورد تا دیدگاه او تقویت شود و نشان دهد که در رأی و نظر خویش به خطا نرفته است؛ زیرا آن چه می تواند احتمال خطا را در

دیدگاه فرد کمرنگ کند، استدلال‌ات محکم او است نه قول فلان و فلان، که این اقوال، صرفاً جهت تحکیم و تثبیت اصل بحث آورده می‌شود.

علت احتمال خطا در استنباط نهفته است؛ نه اینکه فکر کنید قول فلان و فلان دلیل بر حکم می‌شود. چون ملاک استنباط کتاب است و سنت؛ البته اجماع در موارد بسیار نادری کاربرد دارد. عقل هم که چه عرض کنم نه این که قائل به عقل نیستیم. بلکه اصولاً عقل در احکام راهی جز در جاهای خاص خود ندارد. البته این مسائل در کتب فقهی استدلالی بیان می‌شود و رساله‌های توضیح المسائل جای طرح اینگونه مطالب نیست.

عمل به تکلیف، از کسی صحیح است که شرط تکلیف برای او محقق باشد. کسی که بر اساس استنباط، حکم خدا را در موردی فهمیده است، می‌تواند بدان حکم عمل کند. اما شخص دیگر نمی‌تواند صرفاً بر اساس استنباط این فرد عمل کند. عمل فرد بر اساس استنباط دیگری، تنها از باب رجوع «جاهل غیر قادر بر عمل» به عالم، می‌تواند از صحت برخوردار باشد. به عبارت دیگر:

کسی که قدرت بر عالم شدن ندارد و به تبع آن قدرت بر اجتهاد و استنباط نیز ندارد، می‌تواند به کسی که این قدرت را دارد و بدان عمل نموده، رجوع کند. (1) بنابراین تقلید در جایی

ص: 21

1- بعضی از بزرگان که رضوان خدا بر آنها باد، تحت هیچ شرایطی زیر بار صدور فتوی نمی‌رفتند و می‌گفتند: «دلیلی وجود ندارد که فردی هر چند با اعتقاد اعلی‌میت من، پس از صدور فتوایم، به من بگوید که تو یا آن آقا! بنابراین هیچ دلیلی بر صدور فتوی از جانب خودم نمی‌بینم. از این رو کسی که فتوایی از من ندارد، دیگر دلیلی بر این که بتواند از من تقلید کند، برایش وجود نخواهد داشت.»

موضوعیت پیدا می کند که یا شخص جاهل باشد یا توان تحصیل علم نداشته باشد. البته ممکن است دچار عسر و حرج باشد که فعلاً در این جا قصد پرداختن به موضوع عسر و حرج را ندارم.

بنابراین، از این بیان به اجماع همه معلوم می شود تقلید برای کسی جایز است که قدرت بر استنباط ندارد. روز قیامت وقتی خدا از چنین کسی می پرسد: چرا نمازت را اینگونه خواندی؟ مثلاً چرا دو بار سبحان الله گفتی؟ او هم می گوید: من دیدم که فلان شیخ این جوری می خواند؛ وقتی از او پرسیدم، مثلاً، او هم گفت بر مبنای فلان روایت. از او می پرسند: آیا تو خودت هم رفتی روایت را بینی؟ می گوید «خسته بودم و حسدش را نداشتم»، اما این سخن از او پذیرفته نیست. بنابراین، محدوده تقلید در احکام فرعی برای گروهی است که قدرت بر استنباط ندارند؛ پس به آن کسی که قادر بر استنباط است رجوع می کنند.

خلاصه مطلب این می شود که اگر در جایی شخص نتواند اجتهاد کند و این را هم فهمیده است که شخصی که می خواهد از وی تقلید کند، خودش در آن مسأله به یقین نرسیده است، تقلید کردن از او در آن مسأله اشتباه است.

گاهی طلبه علوم دینی احساس می کند استادش در درس اشتباه کرده، بعد هم او را صدا می زند که مثلاً لفظ این حدیث کم بود و من زیادش کردم، یا آن حدیث نقص داشته و استاد یادش رفته است و من زیادش کردم. چنین طلبه ای که می داند استادش

حال فرض می کنیم دو مجتهد باشند که در مسائلی با هم اختلاف داشته باشند. اگر یکی از اینها بخواهد از دیگری تقلید کند، نمی تواند بگوید: «خدا خودش دعوی ما را روز قیامت حل می کند؛ فعلاً من یک رساله می گیرم و بدان عمل می کنم». چنین کاری از وی جایز نیست، زیرا معنای اختلاف آنها تخطئه یکدیگر است. سخن بر سر آن نیست که فردی فرد دیگر را فاسق بداند؛ بلکه سخن بر سر آن است که یکی به دیگری می گوید: تو در فهم این آیه یا روایت اشتباه کرده ای. این را نیز از آن جهت گفتم تا معلوم شود چرا در مسأله ای، گاهی سید مرتضی و شیخ طوسی به اشکال می کنند. این حرف ها ضابطه دارد. یکی حکومت را به معنای قضاوت می گیرد و دیگری آن را سلطنت می داند. در چنین شرایطی تازه مقلد باید تحقیق کند که کدام یک از دو نفر اعلم اند و این از اصول عقلایی است؛ نه این که من در آوردی عالمان دین باشد.

ص: 23

1- خدا رحمت کند مرحوم آقای خوبی را! ایشان گاهی شوخی می کرد و با بعضی از آقایان که هر چیزی را که مربوط به قم است، مقدس می دانستند، این بحث را می کرد که مایعات مضاف یا مایعاتی مثل نفت و امثال آن که اساساً آب نیستند، کم یا زیادش، چه به اندازه گر باشد یا کمتر، به ملاقات نجاست نجس می شود. یک مرتبه شروع کردند به داد و قال که آیا نفت حوض سلطان نجس می شود؟ بعد هم فرمود حالا- اگر نفت حوض سلطان را استننا کنیم بقیه نفتها نجس می شود! این قضیه را از آن جهت آوردم که بگویم تقلید مربوط به احکام فرعیه است. یعنی تقلید جایی است که خود شخص تمکن از تقه در دین نداشته باشد.

این اصل عقلانی در رجوع ما به پزشک هم صادق است. در خصوص دو پزشکی که در یک بیماری دو تشخیص متفاوت دارند، نمی‌توانیم بگوییم که ما به اختلاف نظر آنان کاری نداریم و به یکی از دو نسخه عمل می‌کنیم. قطعاً باید متخصص تر را شناخت و به نظرش عمل کرد. در غیر این صورت باید در انتظار عواقب ناپسند عمل به نظر پزشک با تخصص کمتر باشیم. این قاعده در اجرای امور فقهی، مهندسی، کارشناسی، قیمت‌گذاری جنس و همه اموری از این دست لازم است؛ به طوری که عقلاً همواره بدان عمل کرده و خود را ملزم به رعایت آن می‌دانند، هر چند به الفاظ و اصطلاحات آن آشنا نباشند و ندانند که این توضیحات مربوط به انجام احکام شرعی است. روشن است که در باب مسائل اعتقادی موضوع حساس تر است، چراکه در اعتقادات - همانطور که ابتدای مطلب بیان شد - فقط جای استنباط و دلیل و اعتماد است.

مغالطه در کتاب شهید جاوید

مغلطه عجیبی که در این میان از سوی نویسنده «شهید جاوید» صورت گرفته و بدان توجهی نشده، این است که اگر در مسأله ای اعتقادی همه علمای یک نظر بدهند، اما شیخ طوسی و سید مرتضی نظر دیگری داشته باشند، او نظر این دو را ترجیح می‌دهد. (1) در حالی که این دو تن، گاهی در احکام فقهی و فرعی

ص: 24

1- نویسنده کتاب شهید جاوید (چاپ اول ص 55 و چاپ جدید ص 43) این گونه عنوان نموده است طبق نظر علمای بزرگ شیعه! «امام حسین علیه السلام از وقتی که تصمیم گرفت به کوفه برود تا وقتی که با حرین یزید برخورد کرد، از نظر مجاری طبیعی امید کامل داشت که در این مبارزه پیروز گردد و ریشه حکومت ظلم را بسوزاند. این نظر را نابغه کم نظیر و مغز متفکر شیعه مرحوم سید مرتضی در تنزیه الأنبياء (ص 179 تا 182) و همچنین دانشمند بزرگ مرحوم شیخ طوسی در تلخیص الشافی (جزء 4 ص 182 تا 188) اظهار فرموده اند».

هم اشتباه کرده اند، تا چه رسد به امور اعتقادی. بنابراین معلوم است نتیجه عملکرد کسی که تخصص در امری ندارد، ولی خود را کارشناس این امر معرفی کند - درست مثل کسی که طبیب نیست ولی خودش را طبیب جلوه دهد - چه خواهد شد.

نتیجه این که فریب ظاهر را نخورید بسیاری از داستان های قدیمی که ما در کودکی می خواندیم، محورشان با طرق مختلف، تفهیم این معنا بود که به قول شاعر:

ای بسا ابلیس آدم رو که هست *** پس به هر دستی نباید داد دست

بحث عجیبی که این روزها در میان ارباب حوزه صورت گرفته، این است که سرنوشت میلیون ها نفر را به یک اصل گره می زنند و آن را به یک اصل اعتقادی تبدیل می کنند که مثلاً صاحب جواهر چنین می گوید. می گویم: آیا شما در اعمال شرعی به رساله «نجات العباد» نوشته «صاحب جواهر» رجوع می کنید یا به رساله مرجع وقت حاضران عمل می کنید؟ چگونه است که فلان عالم معاصر، هر وقت سخن می گوید، نظر ایشان را مطرح می کند؟

بالتر از آن در امور اعتقادی صحیح است که گاهی بعضی از فروع عملی مثل ولایت پدر بر فرزند را تبدیل به بحث اعتقادی

می‌کنند. روز قیامت نمی‌پرسند که آیا ولایت پدرت را قبول داشتی یا نه؟ بلکه سؤال می‌شود که چرا بر خلاف اذن پدر، فلان کار را کردی یا نکردی؟ با نهی پدر چرا کردی؟ چرا که مخالفت یا عدم مخالفت با پدر، از امور اعتقادی نیست، بلکه از احکام شرعی است.

ناآشنایی نویسنده شهید جاوید با اصول استنباط و استدلال

از آنچه در خصوص تقدم استنباط و استدلال بر مبنای استشهاد به اقوال بزرگان در امور فقهیه بیان شد و اینکه این سبک و سیاق در امور اعتقادی نیز باید ساری و جاری باشد، پرداختن به این بحث بجا است که این کتاب در چاپ اول به بیان دیدگاه سید مرتضی و شیخ طوسی می‌پردازد و در چاپ‌های بعدی به دنبال استنباط و یافتن دلیل است. و برای اثبات یا نفی این اصل که آیا امام آگاه به وضعیت خودش هست یا نیست، دلیلی لازم نمی‌داند.

شهید جاوید کتابی است که از حداقل شرایط یک بحث تحقیقی برخوردار است؛ زیرا نویسنده ابتدا مدعا را بدون آوردن هیچ دلیل و برهانی بیان کرده و کتاب را به اتمام می‌رساند. سپس وقتی با پاسخ‌های فراوانی در این خصوص مواجه می‌شود در چاپ بعدی می‌گوید: نه! شیخ طوسی موافق من است. در حالی که موافقت با سخنی که از ابتدا بدون دلیل و برهان ادعا شده، فاقد هرگونه ارزش علمی است. آیا اگر از اول می‌گفت من می‌خواهم در این کتاب از شیخ طوسی و سید مرتضی تبعیت و تقلید کنم، کسی حرفش را می‌پذیرفت؟ می‌گوییم: در این مورد قطعاً باید

دید نظر روایات در این مورد چیست؟ اگر روایات با نظر شما موافق است، از حدیث تبعیت کرده اید و اگر مخالف است، شیخ طوسی و سید مرتضی اشتباه کرده‌اند و نظرشان سودی به حال شما ندارد.

مسئله این است که بسیاری با اصول استنباط آشنا نیستند. طبق آنچه امامان بزرگوار ما برای ما تعیین تکلیف کرده‌اند، معلوم می‌شود حدیثی که مخالف با شیعه بوده و موافق با اهل سنت است، از روی تقیه صادر شده و باید کنار گذاشته شود. در همین خصوص در مقبوله «عمر بن حنظله» از امام صادق علیه السلام سؤال می‌شود. پاسخ امام این است که رجوع کن و بین کدام یکی موافق با سنی هست، آن را کنار بگذار! و به آن چه مخالف با آنان است عمل کن! عین عبارت امام صادق علیه السلام چنین است:

«خُذُوا بِمَا خَالَفَ الْعَامَّةَ، فَإِنَّ الرُّشْدَ فِي خِلَافِهِمْ» (1)

به قولی که مخالف با سخن اهل سنت است عمل کنید، زیرا راه صحیح در مخالفت با آنان است.

بنابراین به دستور امام علیه السلام وقتی سخنی را از ائمه علیهم السلام و در موافقت با اهل سنت می‌بینیم، آن را کنار می‌گذاریم. پس سخن شیخ طوسی و سید مرتضی هم، اگر بر اساس روایات موافق با اهل سنت باشد، باید کنار گذاشته شود.

ص: 27

1- تهذیب الاحکام، شیخ طوسی، ج 6 ص 301 احتجاج طبرسی ص 355؛ الکافی ج 1 ص 52.

منظور از علم و هبى علمى است که از طريق وحى به پیامبر رسیده و به حضرتش اختصاص دارد ولى احکامى را که امام هر عصرى باید بداند و بفرماید، از ناحیه پیغمبر به او رسیده است؛ زیرا منابع علمى ائمه مثل ملک و مانند آن برای هر امامى مخصوص به خود آن امام است بنابراین آنچه در روایات، از آن تعبیر به «عمود النور» شده است، به امام احکام یاد نمى دهد، بلکه عالم را به او نشان مى دهد. (1)

احادیث زیادى با این مضمون نیز وارد شده است، از جمله این که از امام باقر علیه السلام نقل شده است :

«انَّ الْإِمَامَ مَنَّا يَسْمَعُ الْكَلَامَ فِي بَطْنِ أُمَّهٖ، وَ إِذَا وَقَعَ إِلَى الْأَرْضِ رُفِعَ لَهُ عَمُودٌ مِّنْ نُورِ يَرَى بِهِ أَعْمَالَ عِبَادِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ». (2)

ص: 28

1- نویسنده کتاب شهید جاوید، قبل از مقدمه در صفحه 6 چاپ قدیمى کتاب تحت عنوان «چند نکته» نوشته: «از نظر ما آن حضرت [یعنى امام حسین علیه السلام] وارث علم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بوده و علم او از منبع وحى است». در صفحه 7 نیز قبل از آغاز کلام تحت عنوان «علم غیب» چاپ جدید کتاب خود آورده: «خداوند عالم رشته های زیادى از علم غیب را به رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم تعلیم کرده و آن حضرت آن علوم را در اختیار ائمه معصومین علیهم السلام گذاشته» [توضیحات فوق در جهت تصحیح این جمله از کتاب شهید جاوید است، چرا که تمام علم امام آن چیزى نیست که از پیامبر به ارث برده است؛ بلکه آنچه مربوط به احکام و شریعت اسلام است، از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم به ارث رسیده و علمى که برای هر امامى در لسان روایات از طریق عمود نور به ایشان افاضه مى شود یا علم غیب، چیز دیگرى است. ویراستار]

2- عیون المعجزات، منسوب به سید مرتضى، ج 1 ص 77.

هر امامی از ما، در شکم مادرش سخن را می شنود. و هنگامی که متولد می گردد، برای او عمودی از نور برافراشته می شود که به وسیله آن اعمال بندگان خداوند سبحان را مشاهده می کند.

سخن از مشرق و مغرب عالم است

در حدیث در مورد ائمه معصومین آمده است :

«يَعْلَمُونَ مَا كَانَ وَ مَا هُوَ كَائِنٌ وَ مَا يَكُونُ الی یوم القیامة» (1)

(آنان) هر آنچه را در گذشته بوده و هر آنچه را که اکنون هست و هر آنچه را که تا روز قیامت خواهد شد، می دانند. با اینکه چنین علمی در اختیار ائمه بود، امکان این نبود که امام برای مردم زمان خود در احادیث، در باره هر آن چه می داند - مثلاً سیاهچاله ها و کهکشان راه شیری و توده های انبوه گاز و امثال این حرف ها که تازه به همت اساتید این فن کشف شده است - سخن بگویند! ولی علوم احکام که برای هر امامی مختص عصر خود آن امام داده شده است، با هم تفاوت دارد.

علم امام در قاموس «شهید جاوید»

اگر در یک حادثه تاریخی بخواهیم چیزی را درباره علم امام از منظر امامیه بدانیم و به آن معتقد گردیم، نباید قائل به تعبیری همچون «حسین زمان» باشیم، یعنی نباید امام را با انسانهای

ص: 29

1- کافی ج 1، کتاب الحجّة، باب «أنّ الأئمة علیهم السلام یعلمون علم ما کان و ما یكون و أنّه لا یخفی علیهم شیء صلوات الله علیهم».

عادی مقایسه کنیم؛ زیرا اگر منظور از این تعبیر، همان حسینی باشد که امامت به همراه علوم آن از او قابل سلب شدن باشد، در این صورت حسین زمان هم خواهیم داشت. زیرا از مفهوم و تعبیر «حسین زمان» همان امامی بیرون می آید که با آن همه زحماتی که کشید، و آن همه اصرار ناصحین آن حضرت مبنی بر انصراف ایشان از رفتن به کوفه، همچنان بر رفتن خویش اصرار ورزیده و دست آخر هم می گوید من بیشتر از این نمی فهمم و از جایی هم باخبر نشده ام که چه چیزی در انتظارم است، بنابراین، من طبق ضوابط عمل کرده و از آینده هم که چه خواهد شد، اطلاعی ندارم. (1) پر واضح است که اگر امام را با افراد عادی مقایسه کنیم، سر از کجا در می آوریم!

تعارض اشراف ائمه علیهم السلام به علوم خویش، با القای نفس در تهلکه

از ظاهر بعضی کلمات در روایات، می توان فهمید که این بزرگواران همیشه به تمام علم و آخری که دارند اشراف دارند. خبری در خصوص لحظه شهادت پیغمبر وارد شده که حضرت علی علیه السلام فرمودند: «پیامبر در آن نجوای چند لحظه ای واپسین دم حیات مبارکش، هزار باب علم را بر من گشود». (2)

ص: 30

1- در کتاب شهید جاوید (صفحه 68 چاپ قدیم) آمده: «حوادث پشت پرده کوفه را که باعث تسلط عبیدالله زیاد شد نباید در حریم ارزیابی امام حسین علیه السلام از اوضاع سیاسی عراق داخل کرد، زیرا اینگونه حوادث پشت پرده از نظر جریانهای عادی قابل پیش بینی نیست».

2- أبو نعیم حافظ اصفهانی با اسناد خود از زید بن علی از پدرش از جدش، از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که گفت: «عَلَّمَنِي رَسُولُ اللَّهِ أَلْفَ بَابٍ، يَفْتَحُ كُلُّ بَابٍ إِلَيَّ أَلْفَ بَابٍ؛ رسول خدا به من هزار در از علم را تعلیم کرد که هر دری از آن به هزار در دیگر گشوده می شود». این خبر را أبو جعفر ابن بابویه در «خصال» با بیست و چهار طریق، و سعد بن عبدالله قمی در «بصائر الدرجات» با شصت و شش طریق روایت کرده اند.

این گونه اخبار، از همین دست و مربوط به باب علم احکام بود.

این سخن مکرراً در دفاع از اقدام ائمه به کاری که موجب قتل نفس است، شنیده می شود. می گویند: امیرالمؤمنین علیه السلام در شب نوزدهم ماه رمضان، از آنچه قرار بود در مسجد کوفه روی دهد، خبر داده بود. روایتش نیز آن قدر قطعی است که احتیاج به تأویل ندارد. آگاهی امام مجتبی و سیدالشهدا علیهما السلام از سرنوشتی که در انتظارشان بود و اخبار امام رضا علیه السلام درباره رفتن به مجلس مأمون و مسموم شدنش، همه از روایات و اخبار قطعی است. در خصوص اخباری از این دست، جای این شبهه باز می شود که آیا اخبار این بزرگواران از کشته شدن خویش و در عین حال، اقدام نکردن در راستای جلوگیری از وقوع آن چه منجر به شهادتشان می گردد، آیا از مصادیق بارز القاء نفس در تهلکه نیست؟

پاسخ اشتباه گروهی از فقها

در پاسخ به این شبهه، برخی از فقها پاسخی غیر محققانه داده اند که خداوند، بنا بر مصلحتی که در شهادت امام وجود داشته، در آن حال، علم را از امام سلب می کند. چنین پاسخی بر مبنای کوششی عالمانه و محققانه نبوده و بر روی آن زحمتی کشیده نشده است. البته چنین پاسخی برای اقناع ذهن عوام که

بیش از این اشکال نمی کند، کفایت می کرده است. اما ذهن طلبه ای مثل من را نمی تواند قانع کند. این پاسخ آن قدر نامحققانه در دست و دهان عوام می گشت که فقیهی صاحب نام در جایی شبیه چنین پاسخی را درباره ائمه می گوید. ایشان می گوید: خداوند برای این که نشان بدهد علم ائمه ذاتی نیست، گاهی از امام سلب علم می کرده است.

خدا شاهد است، از وقتی که این توجیه را از ایشان دیدم، تا مدت ها، حس مطالعه کتاب فقهی او را نداشتم؛ تا این که به تدریج که خودم وارد کار شدم، دیدم که ممکن است انسان نتواند همزمان در چندین رشته علامه دهر باشد. وقتی مسائل اعتقادی از مرحله اجتهاد و تحقیق خارج شود، آنگاه حتی چنان شخصیتی به یک دلیل اجمالی ارثی که دست به دست می گردد، قناعت می کند.

رضوان خدا بر آقای خویی باد! آن قدر در مسائل علمی اعتقادی بالا و پایین رفت تا بدینجا رسید. این بزرگوار دست آخر این طلسم را شکست و با جسارتی مثال زدنی و عالمانه در باره آن فقیه نام آور گفت: «فلانی کاملاً اشتباه کرده و معصوم نیست».

من نمی توانم به خاطر اشتباه یک عالم شیعی، از امامت دست بردارم، چون عالم شیعی معصوم نیست.

مبنای پاسخ مذکور و پاسخ های مشابه، استدلالات کلامی شیخ مفید و امثال او در معارضه با سنی ها است؛ زیرا با چنین توجیهی نمی توان در معارضه با آنان، از سلب علم سخن گفت. قطعاً در پاسخ خواهد گفت: عجباً! مگر شما نمی گوید امام در همه

جا عالم است؟ البته توجیهشان بر این پاسخ مانند آن است که بگویند: بله گاهی خدا می خواهد نشان دهد که پولی که در جیب داری، از آن من است و من آن را داده ام؛ بنابراین گاهی پولش را از او می گیرد و کیسه اش را بی پول می گذارد، آن وقت برای خریدن یک عدد نان هم دست نیاز به خدا دراز می کند؛ تا آن شخص گفته باشد و الله آن پول مال من نبود، بلکه آن پول اربابم بود که همه اش را از من گرفت و الآن هیچ چیز ندارم. این مثال ساده برای سلب علم است.

البته شیخ مفید و شیخ طوسی و سید مرتضی نمی توانند این توجیه را به سنی بگویند. لذا میگویند آن علمی که داشتند و بر اساس آن خبر دادند، اصطلاحاً علم اجمالی بوده است؛ یعنی امام اجمالاً از وقوع حادثه ای که در انتظارش بوده خبر داشت، ولی خدا در خصوص این مورد برایش تبیین علم نکرده بود تا جلوی اقدامش را نگرفته باشد؛ زیرا در غیر این صورت دیگر نمیبایست بخورد و برود و بجنگد.

مشکل چنین تحقیقی از آنجا ناشی میشود که هیچ دقتی در خصوص کیفیت علم امام و ارتباطش با حضرت حق جل و علا، در آن صورت نگرفته است.

حال فرض کنید نگوئیم شهادت سیدالشهدا علیه السلام به مصلحت دین بود؛ بلکه بر عکس، بگوئیم شهادت آن حضرت به زیان دین بود. نتیجه آن می شود که اگر سیدالشهدا می دانست، نباید به کربلا می رفت. اگر وجود مقدس امام هشتم سلام الله علیه می دانست، نباید آن آب انار را، از دست مأمون بگیرد و بخورد،

هر چند اصل ماجری میرساند که حضرت از موضوع اطلاع داشته است؛ زیرا مقداری که خورد، دست کشید و وقتی مأمون به ایشان اصرار نمود تا بیشتر بخورد، فرمود:

«حَسْبُكَ، قَدْ أَتَيْتَ عَلِيَّ مَا اخْتَجَّتْ إِلَيْهِ، وَ بَلَغْتَ مَرَادَكَ» (1)

تورا بس است؛ آنچه را می خواستی انجام دادی و به هدف رسیدی.

از این بگذریم، و فرض را بر این بگذاریم که امام نمی دانست! آیا خدایی نیز که حافظ امام است، او هم نمی دانست و خدا هم جاهل بود؟ پس خدا که می دانست چرا مانع نشد؟ آیا در قدرت الهیاش نبود تا به نحوی جلوی این قضیه را بگیرد؟ یا اینکه خدا هم مصلحت را در وقوع شهادت می دانست؟ این که بر ما ثابت شده است که شهادت سیدالشهدا علیه السلام اساس دین است و اصلاً می توان اثبات کرد که اگر شهادت سیدالشهدا نبود، امروز سنی ها هم نه نماز می خواندند، نه اینکه از بام مساجدشان صدای «أشهد أن لا اله الا الله و أشهد أن محمداً رسول الله» شنیده می شد.

تردیدی در این نیست که همه آنها تأثیر خون سیدالشهدا بوده است، وگرنه یزید آماده بود تا خروج از اسلام را به همه اعلام کند و همه هم تبعیت می کردند. این اهل سنتی که باکثرت عددی که دارد، امروزه مظهر اسلام شده اند و به آن می نازند، اگر بدانند این هم در اثر شهادت مظلومانه سیدالشهدا است. یعنی یزید پس

ص: 34

از واقعه عاشورا فهمید که با این کار تازه خلافت امام حسین علیه السلام شروع شده است.

لذا می پرسیم: خدا که می دانست امام حسین علیه السلام در کربلا شهید می شود، چرا مانع نشد؟ خدا که می دانست در شب نوزدهم در مسجد کوفه چنین ضربتی بر سر مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام وارد می آید، چرا جلوی آن را نگرفت؟ آیا نمی توانست ابن ملجم را مریض کند تا نتواند حرکت کند؟ چرا این کار را نکرد؟ علت آن مطلب که از مسائل بسیار دقیق در اعتقادات شیعی و اسلامی است - این است که :

هر آنچه در نظام الهی واقع می شود، به لحاظ الهی مفسده نیست در نظام الهی، که خدا می فرماید :

«وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ» (1)

و مشیت نمی کنید مگر این که آنچه را که خداوندی که مالک جهان ها است، مشیت کند.

آیه فوق، خطاب به کسی که مؤمن نیست و کافر است، این چنین خطاب می کند. نیز در جای دیگر می فرماید:

«قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعْزِزُ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (2)

بگو ای پادشاه ملک هستی هر که را مشیت کنی عزت ملک و سلطنت بخشی. و از هر که خواهی بگیری و به هر

ص: 35

1- تکویر / 29.

2- آل عمران / 27 - 26 .

که خواهی عزت و اقتدار .بخشی و هر که را خواهی خوار گردانی. هر خیر و نیکی به دست توست، تو بر هر چیز توانایی .

معنای این آیات آن است که هیچ حادثه ای در این عالم واقع نمیشود مگر این که حضرت حق جل و علا، به لحاظ حکمت خودش، مانعی در وقوع آن نمییند؛ وگرنه عاجز از این نبوده و نیست تا جلویش را بگیرد و مانعش گردد. خداوند به بنده اش اختیار مطلق نداده است. این گونه نیست که مشیت بنده و اراده حق متعال در تعارض با هم قرار گیرد، آنگاه مشیت بنده بر اراده خدا غلبه کند. ما مشیت عبد را از مشیت خدا می دانیم [خداوند اراده فرموده که بنده مختار باشد و انتخاب کند.] این بدان معنی است که به لحاظ نظام الهی، در آن چه در اداره عالم یا اداره جامعه روی می دهد، مفسده ای وجود ندارد و مفسده آن تنها به لحاظ فاعل است که مختارانه راه کج را می رود. اما مفسده داشتن به لحاظ فاعل و نداشتن مفسده به لحاظ نظام و حکمت الهی، دو بحث مجزا از یکدیگر است.

بدون شک، آن چه در عاشورا روی داد، از جانب فاعل آن و افرادی که راضی به آن بودند و کسانی که مسامحه کردند یا سکوت کردند و اعتراض نکردند، بالاترین جنایتی بود که نسبت به سیدالشهدا سلام الله علیه، اتباع شهدای کربلا، اهل بیت و همراهانش تا پایان اسارت رخ داد. اما به لحاظ نظام اتم در دین، علاوه بر اینکه مصلحت بود، پایه دین را نیز در قلوب مردم تثبیت کرد.

این رویدادها کاری کرد که دل مردم به حساب مظلومیت آن حضرت چنان تکان بخورد و دگرگون شود که دیگر بیشتر از این نتوان با اصل دین بازی کرد. بدین ترتیب اصل دین را ابقا، کرد با این توضیح که اصل دین غیر از احکام آن است.

شاید کسی پرسد که چطور شد که این مطلب به ذهن شما رسید، اما ما آن را نفهمیده بودیم. در این خصوص نیز باید دانست که این بحث، از مباحث محل ابتلا است و من نمی خواستم به آن پردازم. شاهدیم بر این سخن فتاوی است که شیخ مفید و شیخ طوسی داشته اند، ولی امروزه در اغلب موارد، نظرات دیگری در بین فقها راجع به آن فتاوا وجود دارد. بنابراین به طور قطع و یقین، نه ما می توانیم بگویم و نه هیچکس می تواند ادعا کند که فقه شیخ مفید و شیخ طوسی اضعف از امور اعتقادی شان بود. بلکه می توان گفت که سرمایه گذاری اصلی این بزرگواران در فقه بود و در فقه مداوماً اشکال و پاسخ صورت می گرفت؛ از همین رو دائماً فقه دچار تجدید نظر می شد.

این را از آن رو می گویم که تاکنون نسل پس از نسل و عصر بعد عصر و طبقه بعد طبقه، نتیجه ی بحث و نقد و تحقیق و ان قلت های پی در پی این شده که هم خیلی از مبانی فتوا و هم خیلی از فتواها عوض شده است، تا بدانجا که فقیهی مانند شیخ جعفر کاشف الغطاء (1) با مخالفت های فراوانی رو به رو شده است.

ص: 37

1- صاحب کشف الغطاء کسی است که شیخ انصاری - که خودش نیز ملقب به امام الفقهاء والمجتهدین است - در کتب فقهی اش از جمله در متاجرش با فتاوی او تقریباً معامله حدیث می کند و تا میتواند بدان اشکال نمی کند و به تأویل روی می آورد و از او با تعبیر «الشیخ الاجل» نام می برد. کسی که تا به امروز حاشیه های زیادی بر رساله عملیه اش یعنی «صراط النجاة» زده اند.

امروزه گرفتاری و خلاّ شیعیه این است که در امور اعتقادی باید همچون فقه، روش تحقیقی ثابت با اصول ثابتی حکمفرما باشد و دستخوش امیال و سلائق و خواسته ای شخصی نباشد، زیرا شیعیه نیازمند این امور اعتقادی است. در اساس مناسبات اعتقادی، تقلید بدون دلیل معتبر نیست، در حالی که در فقه، تقلید بدون دلیل معتبر است. لذا یکی از کارهایی که باید روحانیت مسؤل شیعیه در امور اعتقادی انجام بدهد، این است که برای هر اصل اعتقادی واجب الاعتقاد، دلیل متناسب با ذهن و فهم جامعه فراهم کنند تا اذهان فرد و جامعه را قانع سازد. در اینگونه امور جای صدور فتوا نیست. اعتقادات جای آن نیست که مانند احکام فقهی درباره آن سخن بگوییم؛ مثلاً گفته شود «احوط (بهتر) این است که بگوییم: امام علم به همه چیز دارد.» اینجا جای تعبیر «احوط» نیست بلکه در امور اعتقادی باید دلیل گفته شود تا مردم

ایمان بیاورند. (1)

ص: 38

1- شوربختانه این مطلب تا کنون در حد مطلوب اتفاق نیفتاده است، زیرا فقه در یک حوزه محدود دینی واقع شده است. در چنین حوزه محدودی، رونق آن تا حدی است که به اندازه نیاز روی آن کار شده باشد. نیز مراجعه مردم به آن نیز، تنها در حدی باشد که بدانند مرجع چه چیزی گفته و با دلیلش کاری نداشته باشند. ولی امور اعتقادی به دست عده ای واگذار شد که بر آن تسلط نداشتند. من به آقای خوئی رحمة الله علیه هم این را گفتم که: «عالم دین باید عقاید مردم را درست کند. بی سواد عالم دین در اعتقادات یعنی بی سواد مردم در اعتقاداتشان». ایشان فرمود که: «راست می گویی!» گفتم: «ما باید در فکر این باشیم تا منبری ای تربیت کنیم که مسائل استدلالی را بلد باشد، زیرا این منبری ها هستند که اعتقادات مردم را درست می کنند». بعضی از منبری های ما شرح حال امام جواد علیه السلام را هم نمی دانند؛ چه رسد به مبانی و استدلالات اعتقادی شیعیه، و این یکی از نقایص ماست، چون در مسائل اعتقادی جای دلیل و اقناع (قانع شدن) است. جایی است که شبهه دشمن در آنجا فرود می آید و فتوی در آن کارآیی ندارد. دشمن روی جزئیات فروع احکام طهارت شبهه نمی کند و روی رساله توضیح المسائل کمتر مناقشه می کند.

اگر شما ارشاد شیخ مفید را مطالعه کنید، می بینید از امیرالمؤمنین تا امام زمان علیهم السلام ابتدا به نص بر ائمه پرداخته و پس به دلایل آیات و معجزات و آنگاه به وسیله روایت، علم غیب را برای همه ائمه ثابت می کند، زیرا این کتاب را برای شیعه ها نوشته است. اما وقتی برای افراد غیر شیعه می نویسد، غالباً کاری می کند که بهانه به دست آنها ندهد. ریش آن ها در دستش باشد، نه اینکه ریش او در دست آنها باشد. بنابراین با اینکه متکلمین شیعه می دانستند که سلب علم اتفاق نمی افتد، ولی چاره را برای قانع کردن در بیان این توجیه می دانستند. البته راه بحث تحقیقی بالاتری که بحث بداء (1) باشد نیز وجود داشت.

ص: 39

1- بداء در لغت و عرف و روایات به معنای باز بودن دست خداوند است. خدای تعالی در هر یک از مراحل انجام امور، شامل اراده، قدر و قضا، قادر به اعمال تغییرات است. و آنگاه که امری واقع شد، دیگر بدایی صورت نمی گیرد. علم مربوط به اعمال بداء نزد خداوند است. و هیچ پیامبر و امام یا فرشته ای نمی تواند با وجود علم به مقدرات الهی به قطع و یقین بگوید که آن امر حتماً واقع خواهد شد، مگر این که خدای تعالی در اخبارش بر تحقق آن تأکید کرده باشد یا بر ایجاد آن امر، وعده داده باشد. غیر از این موارد هیچ کس هیچ کدام از تقدیرات را نمی تواند قطعی و حتمی اعلام کند. در روایات اهل بیت علیهم السلام تصریح شده است که اگر یکی از آیات قرآن نبود، ما از همه آنچه تا قیامت واقع خواهد شد شما را خبر می دادیم. مقصود، آیه «يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ» (رعد 39) می باشد. (بحار الانوار ج 4 ص 97). به علم بداء «لوح محو و اثبات» هم گفته می شود و به علم مکنون و مخزون الهی نیز ارتباط دارد. البته این به آن معنی نیست که نعوذ بالله در وقوع بداء الهی ائمه علیهم السلام غافلگیر می شوند، بلکه پیامبر اکرم و ائمه علیهم السلام ظرف مشیت الهی هستند. وقتی خدای تعالی اراده به اعمال بداء می نماید، ولی و حجت خود را از آن امر با خبر می سازد. لذا امامان علیهم السلام در روایات به صراحت بیان فرمودند که به علم ما افزوده می شود و در آیه 114 سوره طه از قول پیامبر می فرماید: «وَرَبِّ زِدْنِي عِلْمًا» خدایا علم مرا بیفز!

می دانستند که هیچ چیز در عالم بر خلاف اراده خدا واقع نمی شود و هیچگاه خداوند از کار کسی زیان نمی بیند .

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» (1)

ای مردم! شما به خدا نیازمندید. تنها خداست که بی نیاز و ستوده صفات است.

و می دانستند که :

«إِنْ يَشَأْ يُدْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ» (2)

اگر بخواهد شما را نابود میسازد و خلقی دیگر از نو می آفریند، و این کار هرگز بر خدا دشوار نیست .

ص: 40

1- فاطر / 15 .

2- ابراهیم / 19 و 20 .

بنابراین خیال نکنید که می توانید به خدا زیان برسانید. اگر خدا بخواهد همه شما را از بین می برد و یک آفرینش تازه می آورد.

بنابراین تمامی آن چه از مختصات ائمه است، علم آنها به اشیاء است نه احکام زیرا احکام را تنها خود پیغمبر می تواند شناسایی کند. تمامی منابع علمی، وقایع شب جمعه، نزول ملک، نقل در گوش، صحیفه ای که مصحف فاطمه علیها السلام نام دارد، همه اش در زمینه حوادث و اشیاء است و ربطی به احکام ندارد زراره از امام باقر علیه السلام روایت می کند که امام علی بن حسین علیه السلام می فرماید:

اگر نبود آیه ای در کتاب خدا، من می گفتم که تا روز قیامت چه اتفاقی می افتد. زراره می گوید: پرسیدم منظور کدام آیه است؟ امام باقر علیه السلام پاسخ فرمودند:

«يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» (1)

خداوند آنچه را می خواهد محو می کند و آنچه را می خواهد اثبات می کند و امّ الکتاب نزد او است.

اگر امام علیه السلام می فرمود حتی جاهای بداء خدا را می دانم، نتیجه اش این می شد که من، صبح اول وقت در خانه حضرت را می زدم و می پرسیدم که آقا! آیا بدا حاصل شد یا نه؟ بنابراین گرفتاری امام راجع به خودش تنها نیست.

ص: 41

در کتاب شهید جاوید، از قول مرحوم علامه سید مرتضی می گویند که گفته است: «امام نسبت به جزئیات علم داشت، ولی اصطلاحاً این علم برای فرد، ایجاد وظیفه نمی کرد.»

در این خصوص عرض می کنم که علم امام به جزئیات، مانع از انجام وظیفه نبود. مثل علم حضرت حمزه به شهادت خویش که مانع از انجام وظیفه اش نبود، بنابراین می جنگید. ولی نه این که می جنگید تا اینکه کشته شود، بلکه تا مرز کشته شدن می جنگید. این دو، خیلی تفاوت دارند.

خروج آن حضرت، از آن جهت بود تا به دعوت کنندگانی که می گفتند ما با تو هستیم، اتمام حجت کرده باشد؛ تا آقایان نگویند دعوتشان می کنیم (1)، ولی در جا می زنند. دورشان جمع می شویم، ولی می آیند و صلح می کنند. بنابراین قیام حضرت سیدالشهدا در حقیقت، تبریّه امام مجتبی علیه السلام و پاسخی در خور است؛ به آن معنا که آن جایی که شما فقط جمع بودید، آن همه بازی درآوردید و در نهایت ما را مجبور به صلح کردید؛ در آن جایی هم که دعوت کردید، بی وفاتر از دفعه قبل بودید! یک مرتبه با هم رفتیم. مرتبه

ص: 42

1- شمار نامه های کوفیان به امام حسین علیه السلام را صدها و بلکه هزارها دانسته اند. گروهی تعداد نامه ها را 150 نامه و هر نامه را متعلق به یک، دو یا چهار نفر دانسته اند. طبری تعداد نامه ها را 53 و بلاذری 50 برشمرده اند. در کتاب لهوف و اعیان الشیعه تعداد نویسندگان نامه ها 12 هزار نفر آمده است (هر نامه را چندین نفر امضا کرده بودند). شیخ عباس قمی تعداد نامه های کوفیان به امام حسین علیه السلام را 12 هزار می داند، که نشان از دعوت شایان کوفیان از امام حسین علیه السلام است.

بعد هم که دشمن می آید ولی شما جا می زنید. بنابراین وظیفه الهی سیدالشهدا این بود که مقاومت کند و تسلیم دشمن نشود. لذا با علم به این که اینها نیرنگ می زنند، پا به میدان گذاشت. البته در آن زمان، امام موضوع را از مجاری عادی هم فهمیده بود.

علم امام به شهادتش اجمالی بود یا تفصیلی؟

ابن شهر آشوب قائل به این است که امام نسبت به شهادتش علم اجمالی داشته است. او می گوید امام به «ماکان و ما یکون» عالم نیست، زیرا برخوردار از علم تفصیلی مستلزم آن است که امام در همه معلوماتش با خداوندی که قدیم است مشارکت داشته باشد، در حالی که معلومات امام غیر متناهی نیست. لذا قول به این که امام می دانست که کشته می شود و قاتلش ابن ملجم است و از زمان کشته شدنش به طور دقیق اطلاع داشت، جایز نیست. زیرا اگر علم امام به صورت تفصیلی بوده و به طور دقیق می دانسته که ابن ملجم در کدام لحظه ضربه اش را خواهد زد، و با این حال باز هم رفته باشد، خلاف کرده است و خود را در هلاکت انداخته است. (1)

در پاسخ می گوئیم :

اولاً بزرگترین علمای ما هم اشتباه داشته اند. ابن شهر آشوب، جزو ائمه ما نیست. ابن شهر آشوب جزو مستمسکین به ائمه است، همان طوری که شیخ انصاری هم با همه عظمتش، گاهی در فرعی از فروع فقهی اشتباه می کرده است.

ص: 43

اما پاسخ دوم این که :

درباره خدا چه می گوئید؟ آیا خدا هم نسبت به شهادت امام علم اجمالی داشته یا علم خدا نسبت به شهادت امام تفصیلی بوده است؟ حال؛ خدایی که می دانسته و علم تفصیلی به جزئیات داشته، چرا جلوییش را نگرفته است؟

قدر مسلم آن چه که در مورد امامت به معنای الهی اش می توان گفت و امامت بدون آن معنی ندارد این است که امامت یعنی علم تفصیلی به احکام، بدون آنکه در آن هیچ رگهای از جهالت، نادانی، اشتباه، سهو یا نسیان وجود داشته باشد که در غیر این صورت، شوخی ای بیش نیست.

امام و عمل به علم خویش

امام همیشه مأمور به این نیست تا بر اساس علمش عمل کند، مگر جایی که اتمام حجت بر طرف مقابل باشد. امام حسین علیه السلام می دانستند که کشته می شوند و هر از چندی هم به طور اجمال، خبر از این موضوع می داد. اما اگر این خبر را به صورت علنی می فرمود، جلوییش را می گرفتند و به او می گفتند بنابراین تا با مواجه نشده ای، زودتر برگرد؛ زیرا مشکل کار تو این است که هنوز که به حر نرسیده ای، خبر از کشته شدن می دهی و می گویی خدا دستور داده است. حال که خدا دستور کشته شدن تو را داده است، پس چرا از مردم توقع داری تا یاریت کنند؟ تازه این حرف عوام شیعه است، چه رسد به آنهایی که به دنبال بهانه جویی و ایراد گرفتن هستند.

به همین دلیل است که می گوئیم: این مطالب باید بر اساس

ص: 44

تحقیق علمی مورد تحلیل و بررسی قرار گیرد و تنها به انباشته نمودن حافظه اکتفا نشود. این است که امام نیز مجبور است که جز به اشاره چیزی نگوید و اطمینان از این دارد که آن چه را به اشاره به کسی مثل حضرت زهیر بن قین می گوید: این اشاره در او اثر دارد. بنابراین می فرماید: من شهید می شوم و هرکس شهادت را دوست دارد، با من بیاید. لذا این افراد مورد اطمینانی که دعوتش را اجابت نکردند، به ایشان نگفتند دروغ می گویی، بلکه گفتند ما حال جان دادن نداریم. این است که گاهی واقعاً سبب هدایت به طریقی پیدا می شود که انسان تا بارگاه ملکوت اوج می گیرد.

اصل «الامامة عهد معهود من الله»

یکی از مسائل مربوط به امامت، اصلی است برگرفته از روایتی منقول از امام صادق علیه السلام که فرمود:

«إِنَّ الْإِمَامَةَ عَهْدٌ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مَعْهُدٌ لِرَجَالٍ مُّسَمَّيْنَ؛ لَيْسَ لِلْإِمَامِ أَنْ يَرْوِيَهَا عَنِ الَّذِي يَكُونُ مِنْ بَعْدِهِ» (1)

امامت، عهد و پیمانی از جانب خدای عزوجل است که به مردانی نامبرده واگذار شده است، امام حق ندارد آن را از امام بعد از خود بگرداند.

بر اساس این اصل، همه علمای شیعه قائل اند به اینکه امامت «عهد معهود من الله» است، به این معنا که هر یک از امامان می دانست چه می کند و در نهایت چه بر سرش می آید؛ بنابراین از

ص: 45

نویسنده شهید جاوید این سخن همه علما را کنار گذاشته و فقط به سخن سید مرتضی و شیخ طوسی اعلی الله مقامهما استناد می کند. اتفاقاً حرف ما در همین جاست. اینان هر سخنی از ائمه علیهم السلام در موافقت با اهل سنت را حمل بر تقیه می کنند. اگر چنین باشد، آیا کلام سید مرتضی و شیخ طوسی در این خصوص نمی توانسته از روی تقیه باشد؟ وقتی روایتی حمل بر تقیه می گردد، آیا سخن بزرگانی از شیعه که تابع ائمه علیهم السلام بوده اند، نمی توانسته از روی تقیه گفته شده باشد؟ لذا به آیت الله صافی (1) ایراد گرفته که: «چرا بعضی از بزرگان را به خاطر اظهار نظرشان متهم به داشتن مذاقی سنی کرده ای؟» اما نفهمیده است که اتفاقاً تقیه به همین معنی است، یعنی سخن به شکلی گفته شود که از آن برداشت مذاق سنی صورت گیرد. از همین رو است که در سخنان شهید جاوید، بحث تحقیق و سخن محققانه نیست، بلکه بحث غیر علمی است.

چرا برای بیان چنین مسائل مهم اعتقادی، بدون پژوهش قناعت به اقوال کرده اند؟ کدام یک از کتب فقهی را می توان یافت که چنین روشی را - حتی در مسلمات فقهی - در پیش گرفته باشد؟ آقایان بزرگان حتی در مسلمات فقهیه، به آیات فراوان و احادیث متواتره استناد می کنند تا این سؤال برای کسی پیش نیاید که چنین ضرورت فقهی از کجا ناشی شده است؛ چه رسد به مسائل اعتقادی.

افرادی مانند سروش طرح چنین مباحثی را آکادمیک می دانند. جای شگفتی فراوان است کسی که در آکادمی انگلیس درس خوانده، حداقل نمی داند که آکادمی چیست؟ هرچند هوش سروش و جایگاه علمیش اجل از این است که از ماهیت بحث آکادمیک سر در نیاورد.

هر جا می بینیم مسأله ای را با جار و جنجال به یکی از بزرگان نسبت می دهند که بزرگی مانند این شخص چنین گفته است، این سؤال پیش می آید که اگر صد بزرگ دیگر در مقابلش سخنی دیگر گفته باشند، در این صورت کدام را باید پذیرفت؟ قطعاً در این صورت باید نتیجه گرفت که احتمال خطا در آن صد نفر، در حدّ صفر و در این جناب، در حد صد است. از سوی دیگر، اگر در یک طرف مسأله ای، سخن مخالفان امامت قرار داشت و در طرف دیگر مسأله، معتقدان به امامت قرار داشتند، آیا باید به قول علما عمل کرد یا به مضمون آن روایت مخالفان تن داد؟ در حالی که آوردیم: «خُذُوا بِمَا خَالَفَ الْعَامَّةَ فَإِنَّ الرُّشْدَ فِي خِلَافِهِمْ» و از این قبیل نصوص فراوان است.

از بحثی که شد، نتیجه می گیریم در امور اعتقادی دلیل و استدلال، حجیت می آورد و اقوال غیر معصوم اثر ندارد، مگر این که آن اقوال به کثرت و عظمت قائلانش موجب اطمینان ما به صحت استنباطمان باشد و احتمال خطا و اشتباه در استنباط را پایین بیاورد. و در صورتی هم که من جاهل باشم خود به خود دیگر جای صحت یا خطای استنباط نخواهد بود. در چنین وضعیتی جای تقلید - که آن هم مربوط به احکام فرعی است - باز

می شود، وگرنه تقلید در احکام اصولیه هم جایی ندارد و در چنین

احکامی باید به یقین و اطمینان رسید.

لذا آن جا که بین دو گوینده (سید مرتضی و شیخ طوسی) و در برابر آنها قول حداقل هزار عالم در طول تاریخ علم شیعی، قرار گرفتیم، اگر بخواهیم به روایات کاری نداشته باشیم، آن چه اقرب به صواب است و نسبت خطا در او پایین تر است، عمل به سخن آن هزار عالم است.

این توضیحات همراه با تأکید را از آن رو عرض می کنم تا ما هم همچون دیگران، دچار این مغلطه نگردیم که وقتی نام سید مرتضی و شیخ طوسی به میان می آید، رنگمان بپرد که: مگر ممکن است این دو بزرگوار با همه عظمتشان اشتباه داشته باشند! اینها همه با قبول این فرض است که سخن این بزرگان بر اساس واقعیتی بوده که بدان معتقد بوده اند، وگرنه می تواند اساس سخنشان بر تقیه بوده باشد که این تقیه به وفور در سخنان امامان معصوم هم دیده می شود؛ تا آن جا که در روایات داریم راویان بزرگی همچون زراره یا محمد بن مسلم وقتی خدمت امام می رسیدند، از امام خواهش و تقاضا می کردند که وقتی ما می خواهیم خدمتتان برسیم، احدی غیر از ما نباشد، تا شما به لحاظ افرادی که آن جا حضور دارند، مجبور به تقیه

نشوید.

جایی که امام صادق علیه السلام مجبور به تقیه می شود و بر این مبنا سخنی می گوید، شیخ طوسی هم می توانسته از روی تقیه چنین سخنی گفته باشد و مخالفان حق ندارند علیه او هیاهو و جنجال راه بیاندازند.

ص: 48

شهادت در راه خدا یا خود را به هلاکت رساندن!

ابن طاووس در آغاز کتاب «لهوف» سخنی دارد که نویسنده شهید جاوید، آن را به عنوان سند تاریخی می آورد. سخن او این است که اگر انسان به دستور خدا خود را به کشتن بدهد، به یکی از بالاترین درجات سعادت رسیده است. اینکه آیا بر این عبارت مقدمه ای نیز مترتب است یا نه؟ عرض می کنم: خیر! این عبارت مقدمه ای لازم نداشته و خود جمله به تنهایی کفایت می کند.

قرآن می فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ هُمْ الْجَنَّةَ يَفْتَاتُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ». (1)

خداوند، جان ها و اموال مؤمنان را در ازای بهشت از آن ها خریداری کرده است. آنها در راه خدا می جنگند و می کشند و کشته می شوند.

جان، همان است که در راه خدا کشته شده و تقدیم حضرت حق می گردد. پس مقصود آیه این است که کسی در کشته شدن قصد قربت داشته باشد و بگوید: در دفاع از پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم در جنگ بدر یا احد، آن قدر می جنگم تا کشته شوم و فرار نمی کنم؛ نه این که دستی دستی خودم را به کشتن دهم. مثل این که در جنگ بدر، سه تن از مشرکان برای مبارزه آمدند. سه جوان از انصار برخاستند و به استقبالشان رفتند. مشرکان گفتند: ما شما را نمی شناسیم. «یا محمد أخرج لنا أكفانا من قریش». (2)

ص: 49

1- توبه / 111 .

2- اسد الغابة ج 3 ص 450 ؛ تاریخ طبری ج 2 ص 445 .

(ای محمد برای ما هم‌وردانمان را از قریش بفرست!) آنگاه امیرالمؤمنین علیه السلام و حمزه بن عبدالمطلب و عبیده بن حارثه بن عبدالمطلب پیش رفتند. عبیده کشته شد. امیرالمؤمنین حریف خود را کشت، حمزه نیز حریفش را کشت. امیرالمؤمنین به یاری حمزه هم که نبردش طول کشیده بود، رفت. سپس خود را برای یاری به عبیده رساند. اما عبیده در اثر ضربتی که خورده بود، توان کمی داشت و قاتل او را هم کشت.

حجتی قوی تر از بدر برای ما وجود ندارد. امام صادق علیه السلام به ما یاد می دهد تا در زیارتنامه حضرت عباس علیه السلام چنین بگوییم «أَشْهَدُ أَنَّكَ مَصَدِّقٌ عَلَى مَا مَضَى عَلَيْهِ الْبَدْرِيُّونَ وَالْمَجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» (شهادت می دهم که تو همان گونه عمل کردی که مجاهدان بدر در راه خدا عمل کردند). پر واضح است که منظور از «ما مضی» عملکرد پدر بزرگوار آن حضرت است، نه خلیفه اول و دوم.

آیا امام به نیت کشته شدن حرکت کرده و اصحابش را به کشتن داده است؟

در پاسخ به این پرسش که آیا این سخن مبنایی دارد یا نه، باید در وهله اول به این آیه از قرآن توجه کرد:

«فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَ أَخْرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَ أُوذُوا فِي سَبِيلِي وَ قَاتَلُوا وَ قُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ لَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» (1)

ص: 50

آنان که هجرت کردند و از سرزمین خود اخراج شدند و در راه من آزار دیدند و جنگیدند و کشته شدند، قطعاً خطاهایشان را می پوشانم و آنها را داخل در بهشت های عدن می کنم که رودها از زیر آنها جاری است؛ این پاداشی از جانب خداست .

این «کشته شدن» کشته شدن با علم است. یعنی با تصمیم قطعی و قبلی و با علم به اینکه می داند کشته می شود رفته و در رکاب خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله وسلم جنگیده است. در آیه دیگر می فرماید :

«لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ» (1)

اگر در خانه های خود هم بودید، باز آنان که سرنوشتشان در قضای الهی کشته شدن است، از خانه با پای خود به سمت قتلگاهشان بیرون می آمدند.

تصمیم الهی بر این است که کسانی که در احد کشته شدند، باید کشته می شدند. اگر در خانه هایشان هم می ماندند و در خانه شان را هم می بستند، در نهایت به تصمیم الهی بیرون می آمدند و در احد کشته می شدند. این شهدا می دانستند که وظیفه الهی شان آن است که بجنگند تا کشته شوند. این متن قرآن مجید است که آیه اش نقل شد. آن آقا می گفت: آیا امام حسین علیه السلام با این عظمتش حیف نبود؟

گفتم: این اشکالی را که به من می کنی، به خدا بکن. خدا که می دانست که امام حسین کشته می شود، آیا حیف نبود که به او

ص: 51

فرمود به کربلا بیا! قرآن هم می گوید این مصلحت الهی است، این مکرری است که خدا در مقابل مکر کافران می کند؛ آیا شما خیال

می کنید خدا رودست می خورد؟ امام هم فقط به خواست خدا

عمل می کند و اراده الهی را اجرا می کند .

استنباط غلط، اساس کج فهمی

اشکال کار این جاست که حقیقتی متأسفانه در این میان مغفول واقع شده است، و آن این است که اصل بر صحت استنباط است نه اصل استنباط. یعنی هیچکس به روایت اشکال نمی کند؛ بلکه اشکال اساسی به برداشت ایشان از روایت است.

این مطلب در حقیقت بازی کردن با کلمات و تأیید پارادوکس (1) آقای دکتر سروش است. کسی که می گوید: چون زمان در فهم دخیل است، اگر آنها در زمان ما بودند اسلام را جور دیگری می فهمیدند. مجاهدین خلق و رجوی اینگونه برداشت را «دینامیسم در تفسیر قرآن» یعنی انعطاف پذیری در تفسیر قرآن! می نامیدند و می گفتند: تفسیر قرآن باید دینامیکی باشد، زیرا آنان اصول دیالکتیک (2) و رابطه تر و آنتی تر را حاکم بر محتوی و

ص: 52

1- سخنان متناقض.

2- بر قرار کردن رابطه بین سه واژه انتزاعی روش دیالکتیک گفته می شود. تعریف آن بر اساس دانشنامه علوم و ادیان به شرح زیر است :
(1) یک گزاره آغازین معین، تز نام دارد (2) نفی آن گزاره، آنتی تز نام دارد (3) سنتز هنگامی شکل می گیرد که وجه جمع مشخصی برای دو ایده متضاد پیشین ارائه می شود و ایده جدیدی را شکل می دهد که به آن سنتز گفته می شود .

تفسیر قرآن می دانستند، آنگاه در نهایت یک سنتز از درون آن ایجاد می کردند که اصل توحید را به هم می زند. «حیب آشوری» هم که کتاب «توحید» نوشته است، تمام حرف های خود را به یک مقام سیاسی نسبت می داد! مثلاً در معنا و تفسیر مفهوم قیامت می گوید: قیامت یعنی مرحله آخر جامعه بشری که همان مرحله کمون (1) (برقراری نظام کمونیستی) باشد و در این مرحله همه چیز از بین می رود. یا اینکه در معنی آیه ی «يَوْمٌ لَا يَبِيعُ فِيهِ وَلَا خِلالٌ» (2) (یعنی: روزی که نه چیزی توان خرید و نه دوستی به کار آید) می گوید: منظور از بیع، سقوط نظام سرمایه داری است، خلال یعنی فاصله و منظور از این آیه جامعه ی بی طبقه توحیدی است.

مفهوم دخالت زمان در فهم قرآن

این که زمان در فهم دخیل است، خود به دو معنا است :

یک معنای آن این است که تنبهاات ما باید عامل خارجی داشته باشد و این سخن درستی است. مثلاً قرآن مجید می فرماید:

«فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا» (3)

با خاک پاک تیمم کنید.

ص: 53

-
- 1- نوعی سازمان زندگی و کار جمعی است که در آن مالکیت خصوصی بر ابزارهای تولیدی وجود نداشته و افراد به طور یکسان از حاصل کار جمعی برخوردار می شوند .
 - 2- ابراهیم / 31 .
 - 3- نساء / 43.

عرب آن روز، تا هزار سال بعد خاک پاک را به معنی خاکی می دانست که در آن، قذارت و کثافت نباشد. اما بعد از این که بشر میکرب و ویروس و آلودگی ها را کشف کرد، معنای طیب، خاکی شد که آلودگیهای قابل سرایت نداشته باشد. شاهد بر این مطلب آن است که شاید میکربی در زمین عربستان آن روزگار با آن آفتاب پیدا نمی شد. حال اگر امروزه فتوی داده شود که با خاک باغچه تیمم کنید، محال است کسی چنین کند. زیرا خاک باغچه با همه آلودگی هایش هرگز پاک و طیب نیست. آن روز طیب را برای ترغیب به کار می بردند، ولی امروزه دانش بشر به جایی رسیده که انواع آلودگی های موجود در خاک را شناخته است. امروزه در وسط کویر لوت جای این حرف ها نیست. در آن جا هنوز میتواند زیر آفتاب داغ کویر، خاک پاک و طیب وجود داشته باشد. در دشت کویر یا صحرای آفریقا و یا حتی در خود صحرای عربستان، خاک داغ کویر محل رشد آلودگی ها نیست، اما حتی زمین باغی در عربستان هم در اثر انواع آلودگی ها، آلوده است و چنین زمینی طیب نیست تا بتوانی با آن تیمم بکنی. پارادوکس تأیید پوپر (1) می گوید: هر قضیه ای ابطال خودش را در کمون و

ص: 54

1- سر کارل رایموند پوپر به آلمانی: Karl Popper زاده 28 ژوئیه 1902 - درگذشته 17 سپتامبر 1994 فیلسوف علم، منطق دان ریاضیدان و اندیشمند اتریشی - انگلیسی و استاد مدرسه اقتصاد لندن بود. او یکی از بزرگترین فیلسوفان علم سده بیستم به حساب می آید و آثار زیادی در فلسفه سیاسی و اجتماعی از خود باقی گذاشته است. نظریه ابطال پذیری پوپر در حال حاضر پذیرفته ترین معیار برای تمایز علم از شبه علم می باشد. طبق این نظریه، تنها دیدگاه هایی علمی محسوب می گردند که خود را در معرض آزمایش و رد شدن قرار دهند و نظریاتی که تحت هر شرایطی درست باشند علمی محسوب نمی شوند. از نظر پوپر هر چه یک نظریه بیشتر خود را در معرض خطر رد شدن (از طریق پیش بینی های دقیق) قرار دهد علمی تر است. (ویراستار)

درون خودش به صورت نهفته دارد. یعنی اگر من گفتم خدایی هست، نقیض و خلاف این قضیه در درون خودش نیز قرار دارد. یعنی روزی همین قضیه به ضد خودش تبدیل می شود و در نهایت به گزاره «خدایی نیست» می رسیم. اصل این حرف، سخن پوپر است و سروش هم حرف های پوپر را میزند .

بنابراین آنچه در این میان تغییر می کند، فهم انسان نیست، بلکه عواملی است که دخیل در تنبه آدمی هستند و با تغییر آن ها انسان به اشتباهات خویش پی می برد. این است که اگر کسی خاک باغچه را با همه آلودگی هایش برای تیمم به کار گیرد و خودش را بیمار کند، این کارش معلول کج فهمی امروز او است که زمان را در فهم خویش به صورت صحیحی دخالت نداده است.

سید مرتضی و کتاب تنزیه الأنبياء

سید مرتضی در نگارش کتاب تنزیه الأنبياء مخاطب خود را سنیها می داند. اصولاً کتاب در رد آنها نوشته شده است؛ مانند کتاب الغدير، که همه مطالب آن منقول از آثار سنی هاست، ولی مؤلف آن شیعه است. اما جو مخاطب در این کتاب، جو سنی است. البته به جو شیعه هم می خواهد بگوید ادله این سنی هایی که با شما مخالفت می کنند، علیه خودشان است و چیزی بیشتر از این نیست. همچون روش علامه امینی در الغدير که در بسیاری از

موارد می گوید: «رواه البخاری» (1) طبعاً این بدان معنی نیست که علامه امینی بگوید چون «رواه البخاری»، بنابراین شیعه خودش را موظف به عمل به صحیح بخاری بداند.

همین سبک در پاسخهای مسلمانان به شبهاتی که مسیحیان به مسلمانان وارد میکنند رایج است مسلمانان به هنگام پاسخ به شبهات، به کتاب های اسلامی تمسک نمی کنند، بلکه از کتاب های مورد قبول اهل کتاب یعنی تورات و انجیل شاهد می آورند.

نکته قابل توجه این است که نویسنده کتاب «شهاد آگاه» چون دیده که نظرات مرحوم سید مرتضی با عقیده او موافق نیست و نتوانسته مخالفت چنین شخصیت بزرگی را تحمل کند، سخن او را بدین گونه توجیه کرده که سید مرتضی به مذاق اهل سنت سخن گفته است. در حالی که ایشان نیز توجه نکرده که اصلاً بحث بر سر مذاق اهل سنت نیست، بلکه بحث بر سر این است که او در این کتاب به دنبال پاسخ به مخاطب سنی است.

این مطلب را خود نویسنده کتاب تصریح می کند که به دنبال پاسخ به سنی است. او ابتدا به اشکال های مربوط به عصمت پیامبران پاسخ می دهد، سپس می گوید: حال که پاسخ به اشکالات مرتبط با انبیاء تمام شد، به اشکالهای مربوط به ائمه پردازیم. ابوالحسین کرایسی کتابی نوشته و در آن اشکالاتی به امیرالمؤمنین، امام حسن و سیدالشهدا علیهم السلام کرده و یکی یکی

ص: 56

1- بخاری: حافظ ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بخاری نویسنده کتاب صحیح بخاری است. این کتاب یکی از کتابهای حدیثی از منابع معتبر اهل سنت است. «رواه البخاری» یعنی بخاری در کتابش روایت کرده است.

شروع به پاسخ دادن به آن اشکالات می کند. (1)

«شهید جاوید» می گوید سید مرتضی بهتر از نویسنده کتاب «شهید آگاه» می دانسته است. در حالی که کلام سید مرتضی را درست نفهمیده است. سپس می گوید: نظر سید مرتضی در «تنزیه الأنبياء» این است که عقلاً و نقلاً حرام است که امام، دانسته و آگاهانه برای کشته شدن حرکت کند.

حال، فرض کنیم نظر سید مرتضی این باشد؛ مگر سید مرتضی امام معصوم است؟ چه اشکال دارد که بگوییم او اشتباه کرده است؟ اساساً سید مرتضی متکلم بود، لذا اطلاعات روانی او یک صدم اطلاعات شیخ مفید و شیخ طوسی نبود.

پاسخ به شبهات پیرامون اطلاع امام از سرنوشت خویش

شهید جاوید در ابتدای کتاب و در مقدمه با استناد به اقوال بزرگانی چون شیخ مفید و شیخ طوسی و سید مرتضی رضوان الله تعالی علیهم می گوید:

«بین علمای شیعه دو نظر وجود دارد یک نظر این است که آن حضرت بطور سربسته و اجمال می دانست سر انجام شهید خواهد شد، ولی این شهادت در همین سفر خواهد بود یا نه، این مطلب روشن نبود. نظر دیگر این است که امام از همه جزئیات حوادث آینده و از این که در چه زمانی و در چه نقطه ای از زمین شهید خواهد شد، آگاه بود و کوچکترین حادثه از حوادث مربوط به شهادت آن حضرت از نظرش مخفی نبود. نهایت این علم غیب برای وی ایجاد وظیفه نمی کرد. بلکه وظیفه داشت طبق مجاری

ص: 57

پاسخ

اولاً سندی ارائه نکرده و در همان مقدمه به صفحات 439 تا 455 همان کتاب ارجاع می دهد و در آنجا هم، چنین سخنی وجود ندارد.

ثانیاً در پاسخ آن ناصبی که گفته است امام حسین علیه السلام «القاء نفس در تهلکه: خود را به هلاکت انداختن» داشت، پس بنابراین باید امام حسین را تنبیه کرد که چرا جایی که می دانستی کشته می شوی، القاء نفس در تهلکه کردی؟ باید گفت آن حضرت «القاء نفس در سلامت» داشت.

آن نادانی که می گوید چگونه می شود به حسین بن علی علیه السلام بگویند شهید میشوی و باز هم راه خویش را ادامه دهد که در این صورت اقدام او به هلاکت انداختن خویش است، این را نمی داند و به این نکته نمی اندیشد که اگر فرض شود آن حضرت این را نمی دانست، اما یقیناً خداوند می دانست که در آیه مورد اشاره در مورد نبرد احد می فرماید: این رخداد مهم از آن جهت بود تا مؤمنان بدانند که شکستشان به اذن و مشیت الهی بوده است.

اینکه در این واقعه به دنبال رد پای اعجاز الهی یعنی اتفاقی خارج از مسیر طبیعی باشیم نیز تصور نادرستی است. هیچگاه بنا نبوده و نیست تا در تک تک رویدادهایی که برای پیامبر و مؤمنان

ص: 58

از امتش رخ می دهد، به دنبال رد پایی از اعجاز باشیم. خیر اعجاز در اصل ادای رسالت است. یعنی پیغمبر به اعجاز وحی الهی، مسیر طبیعی وحی را دریافت می کند. به تعبیر دیگر، به اعجاز ثابت می کند که من در ارتباط با آن کسی هستم که این وحی را به او که خالق هستی است، مستند می کنم، ولی بنا نیست ادامه آن مبتنی بر اعجاز باشد.

ص: 59

ممکن است انسان از جنبه بیرونی و افعال خارجی اش آن قدر قوی باشد که بمب کذایی بسازد اما از جنبه درونی یک ویروس می تواند همین انسان را از پا درآورد، زیرا انسان ضعیف است چیزی ندارد. لذا اصل مطلب این است که هر چه در این عالم واقع می شود بر اساس قضای الهی است و خداوند هیچگاه غافلگیر نمی شود اما این قضای الهی، نسبت به تکلیفی که بر عهده انسان گذاشته شده است، حسابی دارد و از جنبه قضای الهی نیز حساب دیگری دارد تفاوت این دو حساب در این است که :

تکلیفی که بر دوش انسان گذاشته می شود، می گوید: ای انسان! این کار خوب را به اختیار خودت انجام بده! و منظور از اختیار، همان قدرتی است که من به تو دادم تا با توجه به توانی که نسبت به انجام دادن کار داری، آن را انجام دهی؛ بقیه کار بر عهده من است و بهشت هم مال تو است، ولی اگر معصیت کردی، عقوبتش هم مال تو باشد. من تو را به خاطر نعمت هایی که از من

تلف کردی، باز خواست نمی کنم؛ بنابراین قدرت را من به تو دادم، امکانات را هم من در اختیار گذاشتم. در عین حال، به خاطر هیچ کدام از تو بازخواست نمی کنم و تنها چیزی که در محاسبه ام با تو می آورم اصل معصیت است. در نتیجه اگر خدا از کار خویش هدفی داشته باشد، که دارد، این هدف تخلف پذیر نیست.

هدف از بعثت انبیاء اتمام حجت الهی است، نه الزام خلق به حجت الهی. یعنی وقتی پیغمبری مبعوث شود، خدا کاری نمی کند که مردم بدون هیچ گونه اراده و اختیاری از خود، تابعش بشوند. اصولاً خداوند بنا ندارد چنین کاری کند.

«وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ» (1)

اگر خدای تو مشیت می فرمود، همه اهل زمین ایمان می آوردند. آیا تو، به اکراه همه مردم را مؤمن می گردانی؟

یعنی تویی که پیغمبری، نمی توانی مردم را مجبور کنی که مؤمن باشند، زیرا خدا نخواسته مجبورشان کند. اکنون در خصوص ولی الله که به امر الهی مبعوث شده، نیز کار به همین منوال است. آن چه او باید انجام دهد، اتمام حجت است، نه اجبارشان به ایمان و نه الزام خلق به تبعیت از خودشان.

در آیه دیگری می فرماید:

«إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ» (2)

ص: 62

1- یونس / 99.

2- قصص / 56.

ای پیامبر! تو هر که را دوست داری هدایت نمیکنی؛ بلکه این خداست که هر که را می خواهد هدایت می کند و او به پذیرندگان هدایت داناتر است.

در جایی دیگر می فرماید :

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا» (1)

ما تو را فقط به عنوان بشارت دهنده و هشدار دهنده

فرستادیم.

زمینه ها و شرایط سیاسی - اجتماعی برای موفقیت امویان

این بحث در موضوع امام مجتبی علیه السلام نیز مطرح شد. در آنجا گفتیم که در عصر معاویه، شرایط راحت تری برای رفع موانع خلافتش وجود داشت. شاید عامه عرب هم با این موضوع راحت تر برخورد می کردند و می پذیرفتند که در نهایت حکومتی ایجاد شود که در آن ملک یا عنوان ملک و یا به حساب حاکمیت اسلام عنوان خلیفه در رأس آن قرار گیرد؛ آنگاه به عنوان سلطانی مقتدر، اعراب را متحد کند تا به این طرف و آن طرف هجوم برند و اقتدار وی را حفظ کنند. در این صورت مردم تنها حکومت داری وی را می دیدند و کاری با شکم پرستی و شهوترانی او نداشتند که چگونه روزگار می گذراند، در حالی که بعضی از این مردم گرفتار، آنقدر بی خبر و دور از آبادی هستند که نمی دانند همه مشکلات، از همان بخش دوم زندگی خلیفه نشأت گرفته است و امروز نیز همین گونه فکر می کنند .

ص: 63

البته عرب آمادگی پذیرش چنین شرایطی را داشت. اما سؤالی که در این جا مطرح می گردد، این است که چگونه می توان پذیرفت شخصی مانند ولید بن یزید بن عبدالملک (1) بن مروان بن حکم که بسیار قوی تر از یزید بود، از عهده این کار برنیامد، ولی یزید توانست؟ اشکال کار در کجا بود؟

این خود سؤال دقیقی است که فهم پاسخ درست آن به دقت بیشتری نیاز دارد .

اسلوب و روش دعوت حجت های الهی

بدانید که به هیچ روی نمیتوان نام حرکت سیدالشهدا علیه السلام را «قیام» نهاد؛ بلکه آنچه در حرکت ایشان موضوعیت دارد، «ابا از بیعت» است نه قیام. لذا آنچه در کربلا اتفاق افتاد، این بود که تا جنگ با امام حسین علیه السلام شروع نشده بود امام شروع نکرد و ننگید. لذا تا آخرین لحظه، حتی آن لحظه که همه را کشته بودند و فقط خود حضرت باقی مانده بود، زبانش را به نصیحت می گشود، تا روز قیامت نگویند: «اگر امام زمان با ما نمی جنگید، ما خود او را نمی کشتیم»

بنابراین مردم باید به حساب فطرت و عقیده [معرفت] از خدا

ص: 64

1- ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان اموی، هشتمین خلیفه بنی مروان و یازدهمین خلیفه اموی است. وی پس از مرگ عمویش هشام بن عبدالملک و بنا بر وصیت عبدالملک بن مروان به خلافت رسید. او فاسق، فاجر و نسبت به امور دینی بسیار بی مبالات بود تا جایی که در تظاهر به فسق از هیچ امری فروگذار نمی کرد. ولید در سال 125 هجری قمری به خلافت رسید و پسر عمویش در 126 هجری قمری او را از خلافت خلع کرد و کشت .

اطاعت کنند، و خداوند پاداشی به عبادت از روی اجبار نخواهد داد.

ولی امام صادق علیه السلام در برخورد با منصور عباسی روش دیگری را اتخاذ می فرمودند. باید توجه داشت که امام ظرف مشیت و اراده الهی است (1) و از خود کاری نمی کند. اگر آن حضرت در مخاطبه با آن پلید، لفظ «امیرالمؤمنین» را به کار نمی برد، بدین معنا بود که من خلیفه هستم. لذا اگر چنین نمی شد، منصور در همان مجلس امام علیه السلام را می کشت. ولی وقتی حضرت مسلم بر ابن زیاد وارد شد، ابن زیاد امیرالمؤمنین نبوده و مسلم هم برای او چنین عنوانی را قائل نبود. از او پرسید: چرا بر من به عنوان «امیر» سلام نکردی؟ و مسلم پاسخ داد که من چنین نمی گویم. ابن زیاد گفت: چه سلام بدهی چه ندهی، به هر حال تو را می کشم.

معنایش این است که اگر می گفت: السلام علیک یا امیر، به حساب سنت جامعه، ابن زیاد حق کشتن او را نداشت. لذا امام صادق علیه السلام هم مأمور نبود خودش را در معرض کشتن قرار دهد. به همین خاطر، خطابش با عنوان «امیرالمؤمنین»، هیچ جهتی جز تقیه نداشت.

ص: 65

1- امام صادق علیه السلام می فرماید: قُلُوبُنَا أَوْعِيَةٌ لِمَشِيَةِ اللَّهِ فَإِذَا سَاءَ اللَّهُ شَيْئًا شِئْنَا، وَاللَّهُ يَقُولُ: مَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ قُلُوبَ مَا ظَرْفَ مَشِيَةِ الْهَيْ هِيَ اسْت. پس هنگامی که خدا چیزی را مشیت کند ما مشیت کرده ایم. و این است قول خداوند که می فرماید: مشیت نمی کنید مگر آنچه را که خدا مشیت کند. (دلایل الامامة ص 506؛ الغيبة طوسی ص 247؛ تفسیر الصافي ج 5، ص 206)

اینکه سیدالشهدا علیه السلام برای ما اسوه است، جهت آن «ابا از بیعت» است. امتیاز سیدالشهدا علیه السلام این بود که نباید تقیه کند. در حالی که به حکم قرآن ما باید تقیه کنیم:

«إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ» (1)

یعنی فرض کنید که من فلان شاه را، شاه شرعی ندانسته و نمی دانم، اما اگر کار به جایی برسد که وظیفه ام در این خصوص تقیه باشد، من مأمور به تقیه ام. اما سیدالشهدا علیه السلام مأمور به تقیه نبود و این مأمور نبودن فقط وظیفه شخصی آن حضرت بود. بنابراین آن حضرت نمی توانست بر اساس تقیه تن به بیعت با یزید دهد. لذا نه مأمور به بیان و نه مأمور به قیام بود. بالاترین اعتقاد، توحید است که به تصریح آیه قرآن که آورده شد، و به حکم تقیه گاهی ما مأمور به گفتن «أشهد أن لا اله الا الله» نیستیم.

البته دیگر ائمه علیهم السلام در این خصوص تقیه می کردند، در عین حال که همه می دانستند حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام حکومت منصور و هارون را قبول ندارند. اما ما به لوازم این اسوه بودن تن نمی دهیم و از رفتار ما شیعه ها معلوم می گردد که حاکمی را که بر خلاف موازین شرع دانسته و نپذیرفته ایم، گاهی کار را در باره وی به حد تملق و بدتر از آن می کشانیم.

در این جا سخن بر سر عقیده من نیست. بلکه سخن این است که اصل انکار به زبان و امر به معروف و نهی از منکر زبانی،

ص: 66

وظیفه ای است که هیچ وقت از ما ساقط نیست و همیشه واجب است. اما بیشتر از آن منوط به وجود امام عصر علیه السلام است و اگر مسلمان ها به همین عمل می کردند، امروز این بلاها را نداشتیم. شمس الدین ذهبی (1) به نقل از یکی از زهادشان - که احتمالاً خواجه ربیع باشد و آقایان (اهل سنت) او را عارف زمانه خویش می دانند - نقل می کنند که در خصوص مرگ معاویه و استخلاف یزید گوید:

«لَا أَقُولُ خَيْرَهُمْ يَزِيدٌ؛ وَلَكِنْ لَأَنَّ يَجْمَعُ اللَّهُ أُمَّةَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلَى رَجُلٍ وَاحِدٍ، خَيْرٌ مِنْ أَنْ يُفَرِّقَهُمْ» (2)

من نمی گویم یزید بهترین فرد برای خلافت بود؛ ولی اگر خداوند امت محمد را بر خلافت یک نفر جمع کند، بهتر از آن است که آنان را متفرق کند.

بدین ترتیب او وحدت کلمه امت اسلامی را - هر چند به قیمت این که زیر لوای یزید جمع شوند - مقدم بر رهبری سیدالشهدا علیه السلام می داند. این نشانه نهایت شرارت در وجودشان است. به عبارت دیگر می گویند: «وحدت کلمه بهتر است از اختلافی که یکی از طرفهای آن سید الشهدا علیه السلام باشد. لذا در یک درگیری، به صرف این که یکی از طرفهای اختلاف آن امام همام باشد، دیگر حق قابل تشخیص نیست!!»

ص: 67

1- ذهبی تاریخ نگار و سیره نویس اهل سنت و از شاگردان ابن تیمیه است به شهادت شاگردش تقی الدین سبکی، ذهبی فردی متعصب و در نوشتار بی انصاف بود.

2- سند این قول را نیافتیم. (ویراستار)

اگر قبل از خروج امام حسین علیه السلام به طرف کربلا یکی از شیعیان آن حضرت می آمد و به امام می گفت: من به خاطر ترس از جانم با یزید بیعت کرده ام، اکنون چه باید بکنم؟ امام علیه السلام کار او را نفی نمی کرد و به او نمی فرمود بیعت نکن! بلکه می فرمود: تقیه کن! زیرا سخن امام این بود که من بیعت نمی کنم. در حالی که به تأسی از برادرم امام مجتبی علیه السلام با معاویه بیعت کردم، ولی با یزید بیعت نمی کنم. بنابراین من کاری ندارم که وظیفه امام چیست؛ و به این هم نمی پردازم که چرا امام علیه السلام برای خودش می گفت نباید بیعت بکنم و دیگران وضع من را ندارند.

در اینجا مطلب بسیار مهم و اساسی وجود دارد که بارها نیز بدان متذکر شده ام. نکته این است که بقیه هم به عنوان دفاع از امام می جنگیدند؛ نه اینکه تصور شود جنگشان به خاطر این بود که یزید از آنها تقاضای بیعت کرده باشد. خیر! کسی با آن ها کاری نداشت. (1) فرض کنید هر چه گفتیم، این اولین صفحه آن است که باز کردیم تا به قول طلبه ها اشکال مبنایی نباشد. مبنای کار کتاب «شهید جاوید» امامت نیست، بلکه آزادی خواهی و دفاع از آزادی است. (2)

ص: 68

1- تاریخ طبری ج 3 ص 315؛ الکامل ج 4 ص 58؛ ارشاد، شیخ مفید، ج 2 ص 92.

2- یک نمونه از این اعتقاد نویسنده کتاب شهید جاوید در صفحه 214 نمایان است که نوشته: «امام حسین علیه السلام در مرحله دوم قیام در درجه اول منظورش این بود که علاوه بر نپذیرفتن بیعت یزید با تشکیل حکومت نیرومند اسلامی، چنانکه تقاضای آزادیخواهان عراق بود، حکومت ظلم و فساد را واژگون کند و...»

بیعت برای یزید، اتفاقی نبود که پنهانی صورت گیرد. اساساً بیعت یزید، از کوفه و در زمان معاویه شروع شد، زیرا مغیره بن شعبه وقتی فهمید که معاویه تصمیم بر عزل او دارد، به دوستانش در کوفه گفت: کاری می‌کنم تا مجبور شود مرا در این جا تثبیت کند. به همین خاطر عده ای را نیز با خود همراه نموده و به نزد معاویه رفت. معاویه از او علت آمدنش را پرسید. گفت: به نظر می‌رسد شما نسبت به مصالح مسلمین بی تفاوت هستید، کاری نکنید که مانند گذشته خلیفه بمیرد و مردم بلا تکلیف بمانند و سرگردان شوند و در نتیجه با هم درگیر شوند. معاویه گفت: چاره را در چه می‌بینی؟ مغیره گفت: برای یزید بیعت بگیر! معاویه با تعجب پرسید مگر چنین چیزی شدنی است؟ مغیره گفت: «کوفه بر عهده من» (1) بنابراین بیعت با یزید در کوفه، حادثه ای نبود که بتوان آن را مخفی داشت.

وضع تا زمان مرگ معاویه به همین منوال بود. اهل کوفه از مرگ معاویه باخبر شدند، و فهمیدند سیدالشهدا علیه السلام، به بیعتی که باید به عنوان تجدید بیعت، پس از مرگ معاویه با یزید انجام می‌شد، گردن نهاده است. البته از قبل هم می‌دانستند که چنین چیزی صورت نگرفته است. بنابراین حضوراً و یا با نامه به امام علیه السلام مراجعه کردند.

ص: 69

همه مورخان بر این مطلب اذعان دارند که بعد از شهادت وجود مقدس امام مجتبی علیه السلام، سران شیعه ی اهل کوفه و افرادی امثال شبت بن ربیع (1) و حجار بن ابجر (2) و تعداد دیگری در مدینه به خدمت امام حسین علیه السلام رسیدند و گفتند: اکنون که امام حسن علیه السلام به شهادت رسیده است، امامت از آن شماست. در حال حاضر راجع به معاویه چه می گوئید؟ جمله ای که امام در پاسخشان فرمودند، بسیار مهم و در عین حال تعیین کننده در تکلیف شیعیان آن روز و نیز در نوع نگرش و تحلیل تاریخی امروز ما نسبت به حرکت امام علیه السلام است.

امام فرمود:

«أَنَا أُعْطِينَا لِلرَّجُلِ كَلِمَتَنَا فَلَا تُخَالِفُهُ». (3)

ص: 70

1- وی از شخصیت‌های چند چهره تاریخ اسلام بود که در زمان پیامبر مسلمان شد و پس از پیامبر مرتد شد و مؤذن سجاج پیامبر خود خوانده گردید. در جنگ نهروان در سپاه امیر المومنین بود و سپس به خوارج پیوست. در دوران خلافت کوتاه امام حسن علیه السلام، از یاران سست عنصر امام بود و پس از صلح به لشکر معاویه پیوست. بعضا او را از نویسندگان نامه به امام حسین علیه السلام می دانند. ولی در کوفه از در دشمنی با مسلم بن عقیل درآمد و در روز عاشورا در سپاه عمر سعد بود. اخبار الطوال، دینوری، ص 239؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج 4 ص 20، 21، 62 (ویراستار).

2- وی نصرانی بود که بر حسب ظاهر به دست عمر مسلمان شده و شهادتین گفت. ولی بنا بر نقل معجم الشعراء مدتی اندک قبل از شهادت علی علیه السلام بر دین نصرانی وفات یافت و نصاری او را تشییع نمودند. الإصابة فی تمییز الصحابة / شماره 1957 (ویراستار)

3- اخبار الطوال، دینوری، ص 269؛ الارشاد، شیخ مفید، ج 2 ص 29 و 30؛ تاریخ الاسلام، ذهبی ج 2 ص 34.

ما حرفمان را با آن مرد زده ایم و با آن مخالفت نمی کنیم .

در جای دیگر، از قول امام حسین علیه السلام نقل شده است که در پاسخ کسانی که با شمشیرهای آخته به منظور اعلام آمادگی برای جانفشانی در راه آن حضرت جهت پایین کشیدن معاویه از قدرت به مدینه آمده بودند، فرمود :

«فَاخْرُجُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ إِلَى مَعَسِكَرِكُمْ بِالتَّخِيلَةِ حَتَّى نَنْظُرَ نَنْظُرًا وَتَنْظُرُونَ وَنَرَى وَتَرَوْنَ» (1)

خداوند شما را مورد رحمت خویش قرار دهد. فعلا به پادگانهای خویش در کوفه باز گردید تا اینکه بنگریم و شما نیز بنگرید که چه پیش خواهد آمد. آنگاه تجدید نظر می کنیم .

یعنی سخن من هم همان سخن برادر امام مجتبی علیه السلام به معاویه در خصوص متارکه جنگ است.

حسن بصری می گوید: معاویه چهار ویژگی داشت که تنها یکی از آنها برای جهنمی ساختش کفایت می نمود؛ یکی از این چهار ویژگی بیعت گرفتن برای یزید بود . (2)

مرحوم علامه امینی اعلی الله مقامه الشریف داستان بیعت گرفتن معاویه را برای یزید، این چنین بیان می کند :

معاویه به منظور بیعت گرفتن برای یزید در سال 56 به مکه رفته و آقایان را با خودش برد. در حجر اسماعیل منبری ساختند

ص: 71

1- بحار الانوار ج 44 ص 50.

2- حیاة الامام الحسین علیه السلام ، باقر شریف قرشی ج 2 ص 195 .

و او بر فراز منبر رفت. اهل شام هم پایین منبر به صورت مسلح ایستادند. آن گاه گفت: ای مردم! این کسانی را که می بینید - یعنی حسین بن علی، عبدالله بن عمر، و تعدادی را نام برد - کسانی اند که با رضایت آن ها برای ولایتعهدی یزید بیعت گرفتم و می بینید که هیچ حرفی نمی زنند. آنگاه شخصی خواست اعتراض کند که مقفع بن یزید، یکی از همان شامیان برخاست و گفت:

«هَذَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، وَأَشَارَ إِلَى مُعَاوِيَةَ. فَإِنْ هَلَكْتَ، فَهَذَا وَأَشَارَ إِلَى يَزِيدَ. وَمَنْ أَبِي فَهَذَا، وَأَشَارَ إِلَى سَيْفِهِ؛ فَقَالَ مُعَاوِيَةَ: اجْلِسْ فَأَنْتَ سَيِّدُ الْخُطَبَاءِ» (1)

این امیرالمؤمنین است و به معاویه اشاره نمود. وقتی مرد، این! و به یزید اشاره کرد. و اگر کسی نپذیرفت، پس این! و شمشیرش را نشان داد. آنگاه معاویه گفت: بنشین که تو سالار سخنوران هستی!

ابن اعثم و ابن اثیر می نویسند که امام حسین علیه السلام در این مجلس به معاویه اعتراضی نکرد. (2)

جدا از این بحث، این که اساساً سید الشهدا علیه السلام چه کاری کرد، نیاز به بیان مقدمه ای در باب هدف معاویه دارد. هدف معاویه این بود تا به نوعی مقاومت کسانی را که در جامعه اسلامی اثر گذارند، از بین ببرد تا آنها را از بین ببرد و فلج کند، و بدین سان اصل اسلام به عنوان دین لغو و باطل گردد.

ص: 72

1- الغدير، علامه امینی ج 10 ص 237 به نقل از العقد الفرید، ابن عبد ربه، ج 2 ص 302 - 304 و الكامل، ابن اثیر ج 3 ص 214 تا 216.

2- الفتوح، ابن اعثم کوفی ص 807؛ الكامل، ابن اثیر ج 5 ص 62.

امام حسین علیه السلام به قول شما از مدینه گریخت تا بیعت نکند. ورودش به مکه به عنوان معترض بود. سخن افرادی که نمی خواستند با یزید بیعت کنند، این بود که یزید لیاقت ندارد. در این میان هیچ سخنی از حکومت اسلامی در میان نبود. امام علیه السلام هم به هیچ جا نامه ننوشت، بلکه به او نامه نوشته شد. از بیست و پنجم رجب که نامه نوشته شد تا پانزدهم ماه رمضان که نامه به دست آن حضرت رسید، یعنی در مدت پنجاه روز، اگر کسی از امام علیه السلام می پرسید که چه می فرمایید؟ می فرمود: «مِثْلِي لَا يُبَايِعُ مِثْلَهُ» (1) (همچون منی با کسی همچون یزید بیعت نمی کند) و این از واضحات تاریخی است.

طی این پنجاه روز، امام به قول امروزی ها نه با کسی مصاحبه کرد و نه نامه ای به کسی نوشت. البته بعدها نامه نوشت، اما در آنجا ننوشت. مضمون نامه هایی که به امام رسید، این بود که ما از بیعت نکردن شما با یزید مطلع شدیم. بنابراین ما هم با او بیعت نکردیم، به اینجا تشریف بیاورید تا با شما بیعت کنیم. این نامه ها دو لحن داشت: بخشی از جانب شیعیان بود که ما غیر از شما پیشوایی نداریم و مربوط به شرایط آن روز جامعه شیعی بود، نه شرایط بعد از شهادت امام مجتبی علیه السلام. بخشی نیز از جانب غیر شیعه ها بود.

آن چه در این میان بسیار اهمیت دارد، هدفی بود که نامه ها به

ص: 73

آن حضرت القاء کرد، نه اینکه امام علیه السلام هدفی را به شیعیان القاء کرده باشد. اگر کسی ذره ای درک داشته باشد، این موضوع برایش از امور مسلمه است، یعنی انکار این مطلب در حکم انکار اصل وجود امام حسین علیه السلام است.

بنابراین خروج سیدالشهدا سلام الله علیه - نه قیام او (دقت کنید) - اگر می خواست به دنبال ایجاد حکومت اسلامی باشد، فی نفسه حالت انفعالی و پذیرفتن در خواست دیگران را داشت، و حرکتی از نوع خیزش هایی همچون بانی ساندز ایرلندی علیه اشغالگران انگلیسی تلقی می شد. (1) اتفاقاً چنین تحلیلی از خروج سیدالشهدا علیه السلام از مدینه و القاء این اندیشه به صورت قطعی به مردم، خلاف مسیر شهید جاوید است. این رویکرد، ریشه در نوع نگاه به شکل حرکت های مارکسیستی در جهت دستیابی به قدرت دارد.

معلوم نیست این را از کجا گرفته و با نام مقدس سیدالشهدا علیه السلام قیاس کرده و در قلب بچه های شیعه القا نموده اند که شهادت هدف امام بوده و در نهایت هم بدان رسیده است. و به هر حال این شکل از هدفگذاری که به طور قاطع از آن حمایت می شد، کاملاً در جهت در جهت خلاف مسیری است که شهید جاوید ترسیم کرده است ولی مخالفتی هم با شهید جاوید دیده نشد.

ص: 74

1- مبارز ایرلندی و عضو ارتش آزادی خواه ایرلند (9 مارس 1954 - 5 مه 1981) که رهبری اعتصاب غذای سال 1981 زندانیان جمهوری خواه ایرلندی را در اعتراض به رعایت نشدن حقوقشان برعهده داشت و در نهایت پس از 66 روز در اثر اعتصاب غذا درگذشت. (ویراستار)

انفعال امام حسین علیه السلام در دعوت کوفیان

نامه هایی که از جانب اهل کوفه در پانزدهم ماه رمضان به سیدالشهدا علیه السلام رسید، جنبه فاعلی داشت، نه انفعالی. (1) یعنی فقط از جانب کسانی نوشته شد که شنیدند امام حسین علیه السلام با یزید بیعت نکرده است.

اگر روزی که در مدینه نامه های کوفیان مبنی بر تقاضای پذیرش بیعتشان به امام رسید و همزمان از سوی دیگر، یزید از آن حضرت بیعت خواست، کسی از سیدالشهدا علیه السلام درباره حکومت می پرسید، آیا معقول بود که امام در پاسخ بگوید: من دوست دارم حکومت کنم؟! آن هم در مدینه ای که به امام، اجازه ماندن در آن نداده بودند و او را مجبور به انتخاب میان کشته شدن یا بیعت کرده بودند و اصولاً صحبت از این مسائل نبود!

بر همین اساس است که موضع گیری امام علیه السلام در برابر دعوت کوفیان، انفعالی است، نه حالت فاعلی.

این حقیقت جای تأکید فراوان دارد که امام حسین علیه السلام نمی فرماید: من می خواهم حکومت اسلامی تشکیل دهم، بنابراین بیاید با من بیعت کنید. بلکه این کوفیان اند که به امام می گویند: «بیاید تا ما با شما بیعت کنیم.» امام خواستار بیعت کردن مردم نبود. همان کاری که امیرالمؤمنین سلام الله علیه

ص: 75

1- جنبه فاعلی در تعریف، کسی است که هدفی دارد و برای رسیدن به آن تلاش و کوشش خود را می کند تا به آن هدف برسد؛ ولی جنبه انفعالی در تعریف، کسی است که فعلش مبتنی بر خواسته دیگران و شرایط زمانه یا خواست خداوند است، نه اختیار و خواسته خودش.

کرده و خودش را برای بیعت مطرح نکرد، تا جایی که او را به زور آورده و از آن حضرت خواستند که بیعتشان را بپذیرند و سرانجام امام به آنان فرمود: «وَأَنَا لَكُمْ وَزِيْرًا خَيْرٌ لَكُمْ مِنِّي أَمِيرًا» (1) من وزیر و مشیر شما باشم، بهتر از این که امیر باشم؛ زیرا امام اجازه نداشت بر سر مقام امامت با مردم معامله کند.

اصولاً هیچ کس در مقام امامت امام شائیتی قائل نبود تا بر سر آن معامله ای صورت دهد. از این رو اگر در مقام مشورت، مشورتی گرفتند و بدان عمل نکردند، و بال آن برگردن خودشان می افتد. این گونه نبود که امام اقدامی فاعلی کند و سپس آنها مانع شوند، بعد هم بگویند: دیدی نتوانستی؟ بنابراین مشکلی که امیرالمؤمنین از روز اول ناخواسته با آن مواجه بود و چاره ای هم نداشت، امام حسین علیه السلام هم به همان روش رفتار کرد. آنقدر نامه آمد تا این که اوایل شوال، امام علیه السلام حضرت مسلم بن عقیل را به همراه نامه ای (2) به سویشان فرستاد.

ص: 76

1- نهج البلاغه، خطبه 92.

2- متن نامه: «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ مِنَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ، اِلَى الْمَلَاءِ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ وَ الْمَسْلَمِيْنَ، اَمَّا بَعْدُ: فَاِنَّ هَايْنَا وَسَّ عِيْدًا قَدِمَا عَلَيَّ بِكُتُبِكُمْ - وَكَانَا اٰخِرَ مَنْ قَدِمَ عَلَيَّ مِنْ رُسُلِكُمْ - وَقَدْ فَهَمْتُ كُلَّ الَّذِي اَقْتَصَصْتُمْ وَذَكَرْتُمْ، وَمَقَالَةَ جُلُكُمْ: اِنَّهُ لَيْسَ عَلَيْنَا اِمَامٌ فَاَقْبَلِ لَعَلَّ اللّٰهَ اَنْ يَّجْمَعَنَا بِكَ عَلَى الْهُدٰى وَالْحَقِّ وَقَدْ بَعَثْتُ اِلَيْكُمْ اَحٰى وَ اَبْنَ عَمِّي وَ ثِقَتِي مِنْ اَهْلِ بَيْتِي مُسْلِمَ بْنَ عَقِيْلٍ، وَ اَمْرُهُ اَنْ يَكْتُبَ اِلَيَّ بِحَالِكُمْ وَ اَمْرِكُمْ وَ رَايِكُمْ. فَاِنْ كَتَبَ اِلَيَّ: اَنَّهُ قَدْ اَجْمَعَ رَاْيَ مَلِيْكِكُمْ، وَ ذَوِي الْفَضْلِ وَالْحِجْبِي مِنْكُمْ، عَلَى مِثْلِ مَا قَدِمْتَ عَلَيَّ بِهٖ رُسُلُكُمْ، وَقَرَأْتُ فِي كُتُبِكُمْ، اَقْدَمَ عَلَيْكُمْ وَشِيكًا اِنْ شَاءَ اللّٰهُ، فَلَعَمْرِي مَا الْاِمَامُ اِلَّا الْعَامِلُ بِالْكِتَابِ، وَ الْاَخِذُ بِالْقِسْطِ، وَ الدَّائِنُ بِالْحَقِّ، وَ الْحَابِسُ نَفْسَهُ عَلَى ذَاتِ اللّٰهِ وَ السَّلَامِ». (تاریخ طبری ج 7 ص 235؛ الكامل، ابن اثیر ج 3 ص 267؛ بحار الانوار ج 44 ص 334) «به نام خداوند بخشاینده مهربان از حسین بن علی علیه السلام، به بزرگان از مؤمنان و مسلمانان! اما بعد هانی و سعید نامه هایتان را که به من نوشته بودید، آوردند. این دو تن آخرین فرستادگانی از شما بودند که بر من وارد شدند. من همه داستان شما را متوجه شده ام. محتوای همه نامه هایتان (به طور فشرده) این بود که: «ما امام و پیشوایی نداریم، به سوی ما بیا! امید است که خداوند به وسیله تو ما را بر محور حق و هدایت گرد آورد». اکنون من، برادر و پسر عمو و شخص مورد اعتماد خودم از خاندانم، مسلم بن عقیل - را به سوی شما فرستادم. به او فرمان دادم که از حال و روز شما و برنامه ها و دیدگاهتان برای من بنویسد. اگر به من نوشت که بزرگان، اندیشمندان و خردمندان شما، با آنچه در نامه هایتان بود همراه و هماهنگ اند، به زودی به سوی شما خواهیم آمد ان شاء الله». در پایان نامه نوشت: «به جان خودم سوگند! امام و پیشوا فقط کسی است که به کتاب خدا عمل کند و به عدل رفتار نماید، دین حق را بپذیرد و خود را در راه خدا وقف کند، و السلام».

البته این اقدام امام، هم امتحانی بود که از کوفیان به عمل آورد و مسلم جهت امتحان مردم در صدق گفتارشان راهی کوفه شد. صبر و سکوت امام و موافقتش برای پذیرش بیعت کوفیان، موافقتی مشروط بود که منتظر واکنش آنان در مواجهه با حضرت مسلم سلام الله علیه است. مشروح این مطالب در متن تاریخ طبری که از نظر آقایان (اهل سنت) بسیار معتبر است، آورده شده است. (1)

ص: 77

1- البته من کاری با فلان گوینده مشهور- ندارم که مانند یک نابغه عظیم الشأن و زبان شناس کل جهان! - «مِلاً النَّاسِ: عده ای از مردم» را که در نامه امام از مردم کوفه بدان تعبیر شده است، برابر «دو تا» دانسته است. ان شاء الله در روز قیامت با یعرب بن قطحان دست به یقه می شوند که از او هم سیلی می خورد. و او می گوید: من لغت عرب را وضع کردم، آن وقت تو برای من معنا می کنی؟! [در نسخه ای که اینجا آوردیم، مِلاً من المؤمنین و المسلمین نوشته شده]

خروج سیدالشهدا علیه السلام از مکه، پس از یک ماه و نیم تا پنجاه روز از فرستادن حضرت مسلم صورت گرفته است. بعد از آن است که نامه حضرت مسلم به او رسید، نامه ای که در آن، از بیعت هجده هزار نفر - و به نقل ابن کثیر، قریب چهل هزار نفر - با مسلم خبر داده شده بود. ابن سعد در طبقات خویش، حتی از وصول نامه ای با صد هزار امضا به امام علیه السلام خبر داده است. (1) چنین رقمی در امضا، آن هم در آن روزگار - که هر کسی خودش امضا می کرد؛ نه همچون روزگار ما که یک نفر به نمایندگی از میلیون ها نفر امضا کند - عدد قابل توجهی است که تصور آن هم کار ساده ای نیست!

امام حسین در پاسخ این همه نامه چه می فرماید؟ به پاسخ حضرتش دقت کنید :

«اتى لَمْ أَخْرُجْ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا مُفْسِدًا، وَاِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي؛ أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَسِيدِرُ بِسِيرَةِ جَدِّي وَأَبِي عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ. فَمَنْ قَبِلَنِي بِقَبُولِ الْحَقِّ، فَالِلَّهِ أَوْلَى بِالْحَقِّ وَمَنْ رَدَّ عَلَيَّ هَذَا، أَصْبِرُ حَتَّى يَقْضِيَ اللَّهُ بَيْنِي وَبَيْنَ الْقَوْمِ، وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ» (2)

من نه از روی خودخواهی و یا برای خوشگذرانی و نه برای فساد و ستمگری از مدینه خارج شدم بلکه من فقط برای اصلاح

ص: 78

1- مقتل خوارزمی ج 1 ص 188 .

2- تاریخ الامم و الملوک، طبری، ج 5، ص 59 و الطبقات الکبری، ابن سعد ج 1، ص 459 .

مفاسد امت جدم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدم. می خواهم امر به معروف و نهی از منکر نمایم و به روش جدم و پدرم علی بن ابیطالب رفتار می کنم. پس هرکس این حقیقت را از من بپذیرد، راه خدا را پذیرفته است و هر کس رد کند من صبر می کنم تا اینکه خداوند بین من و این افراد حکم کند که او بهترین حاکم است.

اولاً- منظور از خروج در این بیان امام، قیام نیست، بلکه امام صرفاً به خارج شدن خویش از مدینه به سمت مکه و نیز خروج از مکه به سمت عراق اشاره می کند. سپس به موضوع اصلاح در امت پیامبر می پردازد. در شرایطی که تکلیف احکام نماز و روزه و حج مشخص شده و همین احکام معین و تثبیت شده نیز از مسیر اصلی خویش منحرف شده بود نیازمند اصلاحات در خوری بود.

شاهد این قضیه احادیثی است که سنی ها از انس و دیگران نقل کرده اند. انس می گوید: ما نشسته بودیم، گفتند که همه چیز بعد از پیغمبر تغییر پیدا کرد بجز نماز. شخصی که در آن مجلس بود، گفت: دروغ می گویی، نخستین چیزی را که تغییر دادند، نماز بود.

اصلاحی که حضرت می فرماید، باز گرداندن احکام به شکل اصلی آن است. اختلافی که در حال حاضر بین فقه ما - که تابع اهل بیت است - و فقه سنی وجود دارد، به خاطر انحراف آقایان از فقه صحیح اهل بیت علیهم السلام است که این دو فقه را از هم متمایز کرده و فقه آنها را نیازمند اصلاح نموده است. بنابراین اصلاح به معنی حرکت سیاسی نیست، هرچند آن را هم شامل می گردد.

مثلاً اگر امام حسین علیه السلام وارد کوفه می شد، نخستین کارش این

بود که نماز را آن گونه بخواند که پدرش می خواند. وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام وارد کوفه شد، نخستین نماز را که خواند، «فَصَاحَ النَّاسُ كُلُّهُمْ: صَلَاةَ أَبِي الْقَاسِمِ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ» (1). مردم فریاد زدند: به خدای کعبه سوگند که نماز پیغمبر را خواند. زیرا تا به آن روز در خواندن نماز هم بازی در آورده بودند. این اصلاحی که امام حسین علیه السلام از آن سخن می گوید، از نماز و روزه و زکات شروع می شود.

اهل سنت در کتاب هایشان از قول عایشه نقل می کنند:

«پیغمبر در شب ماه رمضان جنب میشد و غسل هم نمی کرد. پیراهنش هم فلان بود. آنگاه بعد از دخول وقت نماز می رفت غسل می کرد. بعد می گوید (نستجیر بالله) من منی خشکیده را از لباس رسول خدا می تراشیدم.» (2)

دینی که رسول خدا از جانب خدای تعالی آورده بودند تحریف شده بود؛ بنابراین اصلاح یعنی بیان احکام الهی، از طهارت و نماز و روزه و حج گرفته تا زکات و خمس و آخر احکام؛ لذا حرکت سیاسی مورد نظر نیست. در ادامه، همان طور که بیان می فرماید، روش خود را روش جدش پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و پدر بزرگوارش امیرالمؤمنین علیه السلام می داند. می فرماید: از همین ابتدا بگویم اگر کسی برکار و روش امیر المؤمنین علیه السلام اعتراضی دارد، من با او هم

ص: 80

1- سند این قول را نیافتیم. (ویراستار)

2- عن عائشة: وكنت أفرك المنى من ثوب رسول الله فيصلى فيه. مسند احمد حنبل، 74/40؛ صحيح مسلم ج 1 ص 238 (متأسفانه از این قبیل روایات جعلی در کتب اهل سنت بسیار نقل شده که هدفشان انحراف دین و تخریب مقام پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم بوده است تا بتوانند ایشان را با دیگران مقایسه کنند).

رأى نیستم و بر اعتراض او تنها صبر می کنم. این هم جزء لوازم امامت است که امام علیه السلام از دیگران بر امر هدایت و دعوت به دین برتر است.

هنگامی که کوفیان از تشریف امام به مکه و امتناع او از بیعت با یزید با خیر شدند، در منزل سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند. در این هنگام سلیمان بن صرد برخاست، خطاب به جمعیت حاضر در منزل خود سخنانی ایراد کرد و در بخشی از آن چنین گفت:

هَذَا الْحَسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ [ع] قَدْ خَالَفَهُ وَصَارَ إِلَى مَكَّةَ، هَارِباً مِنْ طَوَاغِيَةِ آلِ أَبِي سَفْيَانَ؛ وَأَنْتُمْ شَيْعَتُهُ وَشَيْعَةُ أَبِيهِ مِنْ قَبْلِهِ؛ وَقَدْ احْتَجَّ إِلَيَّ نَصْرَتِكُمْ الْيَوْمَ، فَإِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّكُمْ نَاصِرُوهُ وَمُجَاهِدُو عَدُوِّهِ فَارْتَبُوا إِلَيْهِ وَإِنْ خِفْتُمْ الْوَهْنَ وَالْفَسَلَ، فَلَا تَعْرُوا الرَّجُلَ مِنْ نَفْسِهِ (1)

این است حسین بن علی که با یزید مخالفت کرده و از شر طاغوتیان آل ابی سفیان به سمت مکه گریخته است. شما شیعه اوید و قبل از او شیعه پدرش او امروز به یاری شما نیازمند است. اگر میدانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنش به جهاد بر می خیزید آمادگی خود را به او بنویسید. اما اگر از سستی در کار و شکست می ترسید، او را به حال خود واگذارید و شیفته خود نسازید.

بنابراین در این که هدف امام حسین علیه السلام اصلاح بود، هیچ

ص: 81

بحثی نیست. اما اصلاح به مفهوم سیاسی آن هدف نبود، بلکه امام می خواست احکام اسلام را که تغییر یافته بود، اصلاح کند. یعنی

است و همان چیزی را بازگرداند که فرق بین فقه شیعه و سنی است و بدین ترتیب، فقه شیعه را حاکمیت بخشد. به همین خاطر در ادامه دلیل خروج خود از مدینه و به دنبال آن از مکه به سمت کوفه، می فرماید: هر کسی قبول کرد، من احکام دین را یادش می دهم. حساب انتخابات نیست؛ حساب این است که امام حسین علیه السلام و هر امام دیگری که باشد، وظیفه خودش را این می داند که احکام واقعی را که عالم به آن است، به مردم بگوید. اگر امام صادق علیه السلام هم بود همین جور بود.

در حقیقت امام از مجرای طبیعی، به عنوان شخصی به این ماجرا ورود می کند که با حاکم زمان بیعت نکرده است و یک عده از مردم منطقه بزرگی از قلمرو اسلام، به او نامه نوشته اند و او را دعوت کرده اند. حال این شخصیت مخالف با حاکم زمان، چون یک شخصیت اجتماعی عظیمی نیز دارد و در مورد احکام سخن می گوید، ناخودآگاه این حرکت از مجرای طبیعی خویش به یک موضع گیری سیاسی تبدیل می گردد.

اصلاح یا تشکیل حکومت

حال بحث بر سر این است که هدف امام حسین اصلاح کل اسلام بود یا دستیابی به قدرت به منظور تشکیل حکومت اسلامی؟ این دو، از آسمان تا زمین با هم متفاوت اند.

گاهی می گوئیم امام حسین علیه السلام هرچند به دعوت دیگران روانه کوفه شده است، ولی به قصد تشکیل حکومت اسلامی و به

مفهوم سیاسی آن به سوی کوفه می رود. اما گاهی سخن بر سر این است که امام آمده تا فقه و احکام اسلامی را کما هو حقّه - از طهارت تادیات - بر بخشی از جهان آن روز اسلام حاکمیت بخشد؛ که البته همین مقدار، مستلزم آن است که حکومت سیاسی را در اختیار داشته باشد. اگر چنین نباشد، همان وضعیتی پیش خواهد آمد که برادرش امام مجتبی علیه السلام داشته یا پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام طی بیست و پنج سال خانه نشینی تحمل کردند؛ همان وضعی که طی آن زنازادگانی به شکل آدم، هرچه خواستند به نام اسلام و به کام خویش جعل کردند و گفتند.

این دو بیان با هم تفاوت دارد. می‌گوییم: امام حسین علیه السلام به منظور شرکت در انتخابات روانه کوفه نشده است. تا در صورتی که حائز رأی اکثریت نشده باشد شکست خورده محسوب شود.

اصولاً نباید بحث دقیق و نتایج آن را از مطالب چند پهلو نتیجه‌گیری کرد. امام حسین علیه السلام با شعار تشکیل حکومت اسلامی از مدینه خارج نشدند و در تاریخ هم چنین چیزی ثبت نشده است. تنها سخنی که درباره آن حضرت به اطلاع همگان رسیده بود، این بود که با یزید بیعت نکرده است. حرف اول و آخر کوفیان در دعوتشان این بود که: «بیا! زیرا ما امامی غیر از تو نداریم».

البته منظورشان از امام، همان امامتی بود که امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان ابوبکر و عمر و عثمان داشت. امامتی که امام مجتبی در آن شش ماه اول و به دنبال آن بیش از نه سال در عصر معاویه و نیز امام حسین علیه السلام در آن ده سالی که با معاویه

سر کرده بود، داشتند. وجود این تعبیر در نامه های کوفیان یعنی

نامه های «لَيْسَ لَنَا إِمَامٌ غَيْرُكَ»، بیانگر مفهوم درخواست پذیرش بیعت از امام در نامه های کوفیان است. امامت به مفهوم آن چه در فرهنگ شیعی مطرح است، در خواست مورد نظر آنان نبوده است. اکنون مرحله ای است که عده ای از امام علیه السلام دعوت کرده اند تا بیاید و می گویند امامی غیر از تو نداریم. امام در مقدمه کار خود، حضرت مسلم را فرستاد تا هم از وضعیت کوفه مطلع شود و هم اینکه او به نیابت از امام برایش بیعت بگیرد، تا وسط کار به امام نگویند که: می خواستی از اول بینی چند در صد ما نسبت به این حرکت سیاسی موافق و چند درصد مخالفیم.

علت پذیرش دعوت کوفیان

سیدالشهدایی که برای حکومت در مقابل یزید دعوتش کردند، اگر به دعوتشان پاسخ منفی دهد، یعنی جا می زند و می ترسد؛ در حالی که آن حضرت یقین دارد که توفیقی در چنین هدفی حاصل نخواهد شد. اما می رود تا ثابت کند که اگر جواب منفی می دادم، باورشان نمی شد. این حکمت حرکت سیدالشهدا علیه السلام بود.

کسانی که دست به قلم می برند تا کتاب تحقیقی بنویسند، باید از تحلیل های استنباطی و کتاب های مرجع و انواع آن کاملاً آگاهی داشته باشند؛ مثلاً کتاب های رجال حدیث را با کتب رجال تاریخ اشتباه نگیرند. می بینیم که نویسنده شهید جاوید یک حدیث نقل می کند و می گوید: اسم این راوی در کتابهای رجال نیامده است.

در حالی که کتابهای رجال، مربوط به رجال حدیث است، نه رجال تاریخ پنجاه سال بعد از پیغمبر. این که دلیل نمی شود. اسم شمر و سنان هم در کتب رجال نیامده است. آیا می توان منکر وجودشان شد؟

نداشتن تخصص در این امر، سبب اشتباهات و خطاهای فاحش می شود که در اعتقاد خواننده تزلزل ایجاد می کند.

بیان اینکه سند روایت ضعیف است، هنر نیست! (1) باید حدیث را درست معنی کرد. در تمامی روایاتی که در فقه نیز مطرح می شود، اساس همین است. یعنی مهم استنباط صحیح و درست از روایت است. این بحث علمی نیست که مثلاً بگوییم اهل سنت راست می گویند، اما ثابت کردن این که دروغ می گویند، بحث علمی است.

تحلیل ماجرای مسلم

نکته دیگر این است که امام در شرایطی حضرت مسلم را می فرستد که کوفه عملاً در اختیار حکومت یزید است. یکی از اشتباهاتی که در تحلیل ماجرای مسلم صورت می گیرد، این است که تصور میشود کوفه منطقه ای آزاد بوده است، در حالی که چنین نیست. عامل یزید، نعمان بن بشیر، از پیش هم عامل معاویه در کوفه بوده و از اهل کوفه برای یزید بیعت گرفته بود و برای یزید فرستاده بود. ارتش یزید در اختیار والی ای است که از

ص: 85

1- در کتاب شهید جاوید، نویسنده از صفحه 94 چاپ قدیم شروع کرده و 7 روایت مختلف را رد کرده است. در صفحه 114 می نویسد: «سند ندارد» و در صفحه 120 می نویسد: «از نظر سند قابل اعتماد نیست».

پیش در آنجا بوده است. لذا به امام حسین علیه السلام گفتند: شما که راه کوفه را در پیش گرفته ای، اکنون، کوفه والی و لشکر دارد. امام حسین علیه السلام پاسخ داد: «اگر با من به عنوان امامتان بیعت کردید، به کوفه می آیم» و این بر اساس همان گزارشی بود که مسلم برای آن حضرت فرستاده بود.

نتیجه سخن اینکه حکومت اسلامی از نظر امام حسین علیه السلام مانع نشدن و هموار ساختن بستری جهت اقامه شئون امامت است، نه تأسیس دولت، آن گونه که در اذهان بعضی از تحلیلگران دیده می شود. این هم از آن دسته اشتباهاتی است که ما با الفاظی شش پهلو از آن سخن می گوئیم و هر کسی به نوعی، از آن مطابق ذهنیات خویش برداشت می کند. اعمال همه ظاهراً به هم شبیه است، ولی برداشت های همه شان مبتنی بر سوابق ذهنی خودشان است؛ لذا توجه به این ندارند که امام فرمود: «اگر نمی خواهید بر می گردم». لذا حضورش را تنها منوط بر این کرد که به آنها احکام بیاموزد، نه اینکه برایشان حکومت اسلامی تأسیس کند.

نیروهای پنهان هم که گاهی مطرح می گردد، شوخی است. تقیه نیروی پنهان نیست، بلکه تقیه این است که من کاری کنم که شخص من محفوظ باشد، نه اینکه فعالیت سیاسی مخفی داشته باشم. آن هم جنگی است با کسانی که به عنوان اسلام، تاکتیکشان را از مارکسیسم آموختند. چنین چیزهایی ساخته ذهن ما است و ربطی به امام حسین علیه السلام و روزگار آن حضرت ندارد. واقعیت این است که همه حرف هایشان را قبول دارند و اسم آن را آموختن تاکتیک می گذارند .

علت ادامه راه پس از خبر شهادت مسلم

سؤال دیگری که مطرح می شود، این است که پس از وصول خبر شهادت حضرت مسلم که امام فهمید دل‌های کوفیان با امام و شمشیرهایشان علیه ایشان، است چرا همچنان به راهشان ادامه دادند؟

در پاسخ عرض می کنم:

خبر شهادت مسلم که رسید، معنایش این شد که آن حضرت از کوفه مأیوس شده و دیگر به کوفه راهی نداشت، بنابراین راهش را به مقصد کوفه ادامه نداد. حضرتش می دانست که به سوی کربلا می رود؛ ولی چون دعوتش کرده بودند، نمی توانست از اول بگوید: کار شما این است که مردم را دعوت می کنید، ولی وقتی جدی می شود جا می زنید.

تقاضای امام در رفتن به سوی یزید

طبق نقل کتاب شهید جاوید، امام حسین علیه السلام فرموده است: «به من اجازه دهید به سمت مدائن یا یزید بروم».

در پاسخ می گوئیم:

اولاً رفتن به سوی یزید سخن دروغی است که دشمنان حضرتش گفته اند. اما به فرض این که راست گفته اند و امام چنین گفته باشد، این رفتن از آن جهت است تا نگویند خود را دست بسته به کشتن داد. می توانست بگوید از خیر کوفه گذشتم و اکنون که کوفه با من نیست، نمی خواهم در کوفه ایجاد فتنه کشتار کنم! یا به سوی مرز می روم، یا به هر جا و یا شهری که شما

وجود من را برای آن جا منشأ خطر برای خودتان نمی دانید، خواهیم رفت؛ بنابراین می روم تا با یزید صحبت کنم. اگر قانعش کردم، چه بهتر، ولی اگر او من را قانع کرد، تسلیم او می شوم و از او اطاعت می کنم.

البته امام این سخن را نه به منطق امامت، بلکه به منطق سیاست می گوید، تا نگویند دروغ می گویی و نگویند چرا نگفتی؟ ناگزیر باید به کوفه بروم و آنها هم بگویند به هیچ وجه نمی گذاریم به کوفه بروی و آنها هم مجبور شدند که تورا بکشند.

در کتاب شهید جاوید صفحه 383 در بررسی یک بیت شعر (1) که به عنوان زبان حال امام حسین علیه السلام نقل می شود، آمده است:

«ما نمی توانیم این مطلب را درک کنیم که چگونه ممکن است اسلام با از دست دادن پیشوا و پشتیبان خود زنده و پابرجا گردد و چگونه ممکن است با ریختن خون امام و خالی شدن عرصه برای یکه تازی پسر معاویه در صحنه حکومت اسلامی دین پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رشد کند و قوت بگیرد و چگونه ممکن است کشته شدن فرزند پیغمبر که مفسر قرآن و زمامدار اسلام است، اسلام را تقویت کند. و چگونه ممکن است با خاموش کردن این مشعل فروزان، محیط اسلام روشن گردد.»

این مثل این است که از حنظل انتظار شیرینی و از ظلمت انتظار

روشنی و نوربخشی داشته باشیم زهی تصور باطل زهی خیال

ص: 88

1- ان كان دين محمد لم يستقم الا بقتلى يا سيوف خذيني: یعنی اگر دین حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم زنده و پابرجا نمی شود مگر با کشتن من پس ای شمشیرها مرا فراگیرید.

محال که صحیحش این است. اگر این شعر را زبان حال امام و بیان کننده فکر آن حضرت بدانیم، معنای آن این است که حسین بن علی نقشه شوم عمال حکومت یزیدی را پذیرفته است. زیرا این خواست عمال یزید بود که آن حضرت را بکشند و این شمشیر حکومت استبدادی پسر معاویه بود که بر بدن مقدس فرزند پیغمبر وارد آمد.» (1)

این را به مناسبت باز شدن باب مکر الهی بحث کردم که باز هم موارد دیگرش را مطرح می کنم و پاسخ می دهم. این مطلب را از کتاب نگاهی به حماسه حسینی (2) با یک اضافه بیان می کنم: (3)

«حکومت ولید فاسق تر از یزید، اسلام را ریشه کن نکرد. اسلام حکومت خلیفه فاسق تر از یزید دیده و تحمل کرده و ریشه کن نشده است. ولید بن یزید بن عبد الملک که در سال 125 هجری در عصر امام صادق علیه السلام خلیفه شد، به اتفاق مورخان، هم قبل از خلافت و

هم در زمان خلافتش، از یزید بن معاویه فاسق تر بوده است. قبل از

خلافتش به قدری در فسق و فساد غوطه ور بود که هشام بن عبد الملک به وی گفت که من نمی دانم اصلا تو مسلمانی یا نه، چون هر فسق و گناهی را گستاخانه انجام می دهی. الی آخرش».

درسی که از خطبه دوم امام حسین علیه السلام یاد می گیریم

دومین خطبه ای که سیدالشهدا علیه السلام در روز عاشورا خوانده بیانگر حقیقت مهمی است. تعددا به این خطبه استناد می کنم تا

ص: 89

1- بخشی از کتاب شهید جاوید.

2- کتاب نگاهی به حماسه حسینی اثر صالحی نجف آبادی (نویسنده کتاب شهید جاوید)

3- نگاهی به حماسه حسینی ص 87.

بدانید امام حسین علیه السلام مال ماست و توقعی هم نیست تا فلان شیخ ازهر و دیگر وابستگان به غیر مکتب اهل بیت، امام حسین علیه السلام را بشناسند. در بخشی از این خطبه می فرماید :

«تَبَّ لَكُمْ أَيُّهَا الْجَمَاعَةُ وَتَرَحَّا! أَحِينِ اسْتَصْرَحْتُمُونَا اسْتَصْرَحْتُمُونَا

وَالِهَيْنَ فَأَصْرَخْنَاكُمْ مُوجِفِينَ، سَلَلْتُمْ عَلَيْنَا سَيْفًا لَنَا فِي أَيْمَانِكُمْ؟ وَحَشَشْتُمْ عَلَيْنَا نَارًا أَقْتَدَحْنَاهَا عَلَى عَدُونَا وَعَدْوِكُمْ؟ فَأَصْبَحْتُمْ أَلْبَاءَ لَأَعْدَائِكُمْ عَلَى أَوْلِيَائِكُمْ بِغَيْرِ عَدَلٍ أَفْشَوْهُ فِيكُمْ، وَ لَا أَمَلٍ أَصْبَحَ لَكُمْ فِيهِمْ إِلَّا الْحَرَامُ مِنَ الدُّنْيَا أَنَا لَوْلَكُمْ وَحَسْبِ يَسَّ عَيْشٍ طَمِعْتُمْ فِيهِ مِنْ غَيْرِ حَدَثٍ كَانَ مِنَّا وَلَا رَأْيَ تَقِيلَ لَكُمْ؟

فَهَلَا- لَكُمْ الْوَيَالِتُ - أَذْكَرْتُمُونَا، تَرَكَتُمُونَا، وَالسَّيْفُ مَشِيمٌ، وَالْجَاشُ طَامِنٌ وَالرَّأْيُ مَا يُسْتَصْحَفُ، وَلَكِنْ أَسْرَعْتُمْ إِلَيْهَا كَطَيْرَةِ الدَّبَا، وَتَهَافَّتُمْ عَلَيْهَا كَتَهَافَّتِ الْفَرَاشِ، ثُمَّ نَقَضْتُمُوهَا.

فَسَّحَقًا لَكُمْ يَا عِبِيدَ الْأُمَّةِ، وَشَذَاذَ الْأَحْزَابِ، وَنَبْدَةَ الْكِتَابِ، وَمُحَرِّفِي الْكَلِمِ، وَنَفْتَةَ الشَّيْطَانِ، وَعَصَبَةَ الْأَثَامِ، وَمُطْفِئِي السِّنِّ، وَقَتْلَةَ أَوْلَادِ الْأَنْبِيَاءِ، وَمُبِيدِي عَتْرَةِ الْأَوْصِيَاءِ، وَمَلْحَقِ بِالنَّسَبِ، وَمُؤَذِي الْمُؤْمِنِينَ، وَصَرَاحِ أُمَّةِ الْمُسْتَهْزِئِينَ ... أَلَا وَآتَى زَاحِفٌ بِهَذِهِ الْأُسْرَةِ عَلَى قَلَّةِ الْعَدَدِ، وَكَثْرَةِ الْعَدُوِّ، وَخِذْلَانِ النَّاصِرِ»

مرگ بر شما باد ای جماعت! (نیرویتان از شما گرفته شود) بدبختی، ناراحتی و فلاکت شامل حالتان باد. (1) هنگام که شما با نهایت تضرع و بیچارگی ما را به فریاد خواهی خود کشانده و دعوتان کردید که به فریادمان برسید به شما رسیدیم. شمشیرهای ما را که در غلاف های شما بود در برابر خودمان کشیدید و آن آتشی را که ما بر دشمن ما و دشمن شما برافروخته بودیم، بر خود ما شعله ور ساختید. آنگاه شما به حمایت و پشتیبانی دشمنانتان و علیه پیشوایانتان به پا خاستید بدون آن که دشمنان قدم عدل و دادی به نفع شما بردارند یا امید خیری در آنان داشته باشید. مگر طعمه حرامی از دنیا که به شما رسانیده اند و مختصر عیش و زندگی ذلت باری که بدان چشم دوخته اید.

قدری آرام! وای بر شما که روی از ما برتافتید و از یاری ما سر باز زدید بدون این که خطایی از ما سر زده باشد و یا رأی و عقیده نادرستی از ما مشاهده کنید. آنگاه که تیغ ها در غلاف و دل ها آرام و رأی ها استوار بود، مانند ملخ از هر طرف به سوی ما روی آوردید و چون پروانه از هر کجا گریختید. رویتان سیاه که شما از سرکشان امت و از ته ماندگان احزاب فاسد هستید که قرآن را پشت سر انداخته اید. از دماغ شیطان در افتاده اید. از گروه جنایتکاران و تحریف کنندگان کتاب و خاموش کنندگان سنن هستید و فرزندان پیامبران را می کشید و نسل اوصیاء را از بین

ص: 91

می برید. شما از لاحق کنندگان زنازادگان به نسب و اذیت کنندگان مومنان و فریادرس پیشوای استهزاءگران هستید که قرآن را مورد استهزاء و مسخره خویش قرار می دهند.

تا جایی که می فرماید: من با این گروه کم و با قلت یاران و پشت کردن کمک دهندگان، بر جنگ آماده ام.

«أَلَا إِنَّ الدَّعِيَّ بْنَ الدَّعِيِّ قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ بَيْنَ السِّلَّةِ وَالِدَلَّةِ؛ هَيْهَاتَ مَنَا الدَّلَّةُ» (1)

بدانید که این زنازاده ی پسر زنازاده مرا بین دو چیز نگه داشته است، بین شمشیر کشیدن و پذیرش ذلت و خواری، دور است از ما ذلت و خواری .

ما کسانی نیستیم که از ما توقع داشته باشید تا دلیل گردیم، زیرا:

«يَأْبَى اللَّهُ لَنَا ذَلِكَ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ، وَجُدُودٌ طَهَّرَتْ وَحُجُورٌ طَابَتْ» (2)

خدا ابا دارد، و رسولش و مؤمنان و نیاکان مطهر و دامن های پاک از این کار نیز ابا دارند.

«أَلَا وَاتِّي زَاحِفٌ بِهَذِهِ الْأُسْرَةِ عَلَى قَلَّةِ الْعَدَدِ وَخِدْلَةَ النَّاصِرِ» (3)

ص: 92

1- لهوف، سید ابن طاوس ص 97؛ بحار الانوار ج 45 ص 83؛ احتجاج، طبرسی ج 2 ص 300.

2- همان.

3- همان.

بدانید که من با همین، خانواده با وجود کمی تعداد و پیمان شکنی یارانی که به ما وعده دادند به آرامی پیش می روم

تعدادی هم، از جمله حضرت حرّ و حضرت زهیر بن القین - که صلوات خدا بر آنان باد - با هم نشستند و فکر کردند که بهشتی ها آنها هستند یا این ها هستند. وقتی دیدند اصحاب امام حسین علیه السلام در خیمه هایشان مشغول عبادتند؛ «هُم دَوِي كَدَوِي النَّحْلِ» مانند صدای بال زنبور مشغول خواندن هستند؛ جیغ هم نمی زنند و مکر هم در کارشان نیست، از لشکر ابن سعد روانه لشکر امام حسین علیه السلام شدند. در این میان کسی همچون زهیر، عثمانی مذهب بود که امیرالمؤمنین علیه السلام را به عنوان امام معصوم هم نمی شناخت، یعنی یک پایش در این طرف لنگ بود، چه رسد به اعتقاد او به امامت. اینان حجت بر دیگران شدند، بیان این حقیقت، از آن جهت است تا به بیان قرآن :

«لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَن بَيِّنَةٍ» (1)

تا هر که هلاک شدنی است، پس از اتمام حجت هلاک شود و هر که حیات ابدی میخوهد با اتمام حجت به حیات ابدی برسد.

بدین ترتیب، خداوند این علم را به ولی خود نیز انتقال داد تا به آنان که همراهش هستند، بگوید که پایان کار همه آنان شهادت است؛ تا بعدا کسی نگوید: «شما نگفتید جنگ در انتظارمان است، من نیامده بودم تا جنگ کنم» بنابراین اصحاب سیدالشهدا علیه السلام که

ص: 93

سروران تمام شهیدان در تمام زمان ها هستند، توان فرار در همه کاری را داشتند. ولی خود شهادت را برگزیدند، به گونه ای که اگر هفتاد مرتبه هم تکرار می شد، پا پس نمی کشیدند.

نمی خواهم بگویم «شهید جاوید» به شهدای احد ناسزا گفته است. مضمون کلام او این است که حال که به تصریح قرآن، تقدیر شهدای احد شهادت بود، پس قاتلین آن ها فرمان خدا را اجرا کردند این سخن را از این نویسنده بر ساده لوحی حمل کنیم یا علت دیگر؟! شگفتا که شخصیت مشهور دیگری در خاطراتش با صدها صفحه به سختی از این بحث دفاع می کند، و این اتفاق تازه ای نیست. ببینید کار آنها که به گواهی سیدالشهدا پیروز شدند، در نظر شیعیان به کجا کشیده است! بدبختی که حتی اگر کاری کرده است، دیگری سودش را برده، و او تنها اگر هم کاری کرده باشد، به این حسرت گرفتار شده که باید چگونه بنشیند. پس «وَمَكْرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ». البته نتیجه مکرشان این شد که دلهای ما حسینی شد. هرچه سختی بیاید، ممکن است همه چیز را فراموش کنیم، ولی ان شاءالله تا دم مرگ از امام حسین علیه السلام جدا نمی شویم.

امام حسین علیه السلام این را می دانست. آن امام همام می دانست که با شهادتش، مواعظش هدر نمی رود. می دانست که مواعظ او، مواعظ جدش است، هرچند آن را حفظ نکرده و به آن عمل نکردند. اگر با شهادتش مواعظ امام مجتبی علیه السلام هدر رفته باشد، به یک معنا مواعظ امیرالمؤمنین علیه السلام نیز به هدر رفته است و به یک معنا نیز تمام کلمات الهی تبدیل به کتاب و نوار و مصدر انتفاع

کاسب و حق التألیف و دیگران شده است. سید الشهداء علیه السلام این را می دانست. نتیجه آن شد که آتشی که آنها در کربلا افروختند، تبدیل به آتشی شد که در دل هر شیعه - تا مادامی که زنده است و به هرگونه ای که هست - روشن خواهد ماند. (1)

زنده ماندن خاطره عاشورا یعنی زنده ماندن رابطه قلبی من با امام، نه رابطه جسمی با حضرتش. این موجب سعادت ماست، زیرا گاهی پیش می آید که شخص نماز می خواند، ولی در دلش شاکی از زحمت آن است ولی در رابطه قلبی، این گونه نیست. به خدا سوگند، سختی هایی که شیعه در راه امام حسین علیه السلام می کشد، برایش لذت بخش است. شیعه امام حسین علیه السلام به خاطر وجود رابطه قلبی اش با آن امام همام همواره زبان حال و مقالش با قتله کربلا این است که گویی می گویند :

«اکنون خیال کرده اید که اگر این گونه جنایت علنی مرتکب شوید، مشکل حل می شود! بدبخت ها! اگر مخفیانه می کشتید و آب هم می دادید و در نهایت تظاهر هم می کردید که از سر اشتباه شمشیر به روی مبارکش خورد، زیانش به شما کمتر از آن بود که علنی بکشید و افتخار کنید که ببینید ما چقدر قدرت داریم که هم کشتیم و هم لگد زدیم. خواهید دید که به خاطر آن تن لگد خورده، شیعه تا روز حشر به شما لعنت و دشنام می دهد. شخص هر

ص: 95

1- پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: ان لِقَتَلَ الْحُسَيْنِ حَرَارَةً فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لَا تَبْرُدُ أَبَدًا. شهادت امام حسین علیه السلام داغی سوزان در دل مؤمنان است که هرگز به سردی نمی گراید (و هرگز از بین نخواهد رفت). (مستدرک الوسائل، محدث نوری، ج 10 ص 318)

رض عذاب بشود، فرض فزونی هم به او می شود. به خدا قسم هر صلواتی از شما به اجابت می رسد.» (1)

تعبیری که در زیارتنامه ها داریم «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ثَارَ اللَّهِ وَابْنَ ثَارِهِ وَالْوَثَرَ الْمُؤْتَوْرَ»، در حقیقت حاکی از آن است که با تعدی به امام حسین علیه السلام، به خدا تعدی شده است و این تعدی است که در حق مسیر هدایت صورت گرفته است، نه جبر در اراده الهی.

مجلس ابن زیاد؛ نفی جبر در اعتقادات

ابن زیاد لعنة الله عليه کارش را به خدا منتسب کرده و خود را از جنایتی که کرده، مبرا می داند. صدیقه صغری زینب کبری علیها السلام جواب او می فرماید:

«ما رأيتُ الا جميلاً. هؤلاء قومٌ برزوا الى مَضَاجِعِهِمْ وَ سَيَجْمَعُ اللهُ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ حَيْثُ تُحَاجُّ وَتُخَاصِمُ؛ فَانظُرْ مِنَ الْفَلَجِ - تَكَلِّتُكَ أُمَّكَ - يَوْمَئِذٍ يَا بِنَ مَرْجَانَةَ» (2)

من جز زیبایی ندیدم. اینان گروهی بودند که اکنون به آرامگاه خود شتافته اند و خداوند به زودی تو را و ایشان را

ص: 96

1- راوی می گوید: در خدمت امام صادق علیه السلام بودم. یادی از سیدالشهدا علیه السلام به میان آمد. حضرت فرمود: به یاد او چه کار می کنی؟ گفتم: متأثر می شوم. فرمود: وقتی متأثر شدی سه مرتبه بگو: «صلی الله علیک یا ابا عبد الله». در این صورت سلامی که به سیدالشهدا داده ای، به پیغمبر می رسد؛ حضرتش از این ذکر تو خوشحال می شود و برای تو استغفار می کند. و يبلغ فاطمة فیسرها ذلك. و به فاطمه زهرا علیها السلام می رسد و او را خوشحال می کند. و این مقام کمی برای ما نیست (ویراستار)

2- بحار الانوار ج 45 ص 115.

گرد هم خواهد آورد، و آنجا با آنان احتجاج خواهی کرد. پس بنگر که در آن روز چه کسی پیروز خواهد شد، مادرت به عزایت بنشیند، ای پسر مرجانه!

موارد متعددی همسو با مضمون این آیه شریفه در قرآن و با همین محتوی آمده است:

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ» (1).

هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شدند مرده مپندار، بلکه آنان زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند.

نیز این آیه:

«لَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» (2).

به کسانی که در راه خدا کشته می شوند مرده مگویید، بلکه آنان زنده اند ولی شما نمی فهمید.

آیه مورد اشاره فعل «تَحْسَبَنَّ» را به صورت مفرد به کار برده، زیرا مخاطب آیه حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله وسلم است. سخن در این است که اولاً چرا در یک آیه به صیغه جمع مردم را مخاطب قرار می دهد، ولی در آیه دیگر می فرماید: ای پیامبر چنین گمانی مبر!

توجهی که در این خصوص می توان کرد، این است که اگر فعل را به صورت «لَا تَحْسَبَنَّ» یعنی صیغه جمع می آورد، باز هم زبان

ص: 97

1- آل عمران / 169 .

2- بقره / 154 .

حال مردمی که این آیه را می بینند و از زبان پیامبر می شنوند، این است که: ای پیامبر! اگر پنجاه تا آیه هم نازل کنی، ما هم چنان دلمان قانع نمی شود که این ها زنده اند. خداوند می داند که آنها به این حرف ایمان نمی آورند، لذا مخاطبش را شخص پیغمبر قرار می دهد. هر چند «لا تقولوا» در آیه دیگر، قرینه است بر اینکه مخاطب اصلی هم چنان مردمی هستند که چنین می اندیشند.

ص: 98

عاشورا در پی اثبات جدایی دین از حکومت های اموی و عباسی

نخستین نکته برای درس گرفتن از واقعه عاشورا به اینجا بر می گردد که خلافت ولید بن یزید بعد از واقعه کربلا بوده است. یعنی بحث سر این است که سیدالشهدا علیه السلام مانع تحقق اهداف یزید شد. اگر ولید قبل از یزید به خلافت رسیده بود، می توانست پاسخی به این سؤال باشد که چگونه ولید با اینکه قبل از یزید و قوی تر از وی بود، نتوانست به اهداف خویش دست یابد، ولی یزید از عهده این کار برآمد؟ بنابراین حرکت سیدالشهدا علیه السلام اشتباه بوده و اگر هم سکوت می کرد، باز هم یزید هیچ غلطی نمی توانست بکند.

در حالی که اصولاً بحث بر سر این است که همه این ها شواهدی قطعی است بر این که خلفای بنی امیه با هر نوع فسقی،

حتی فسق‌هایی که نشانه بی‌اعتقادی به اصل دین است، باز هم به قدرت می‌رسیدند، بر مسند خویش ادامه می‌دادند و با وجود چنین شرایطی در ابتدا مشکلی برای آنها ایجاد نمی‌شد؛ زیرا مساجد در جامعه اسلامی وجود داشتند، ائمه جماعت و جمعه بودند، مردم نماز جماعت و جمعه را برگزار می‌کردند، ماه رمضان هم روزه می‌گرفتند. خلاصه این که از اسلام فقط اسم آن باقی مانده بود، ولی همین اسم اسلام باعث می‌شد که مردم فریب این نام را بخورند، حکومت را اسلامی و خلیفه را خلیفه رسول خدا بدانند و فکر کنند که اسلام حاکم است. بنابراین در چنین شرایطی پس از عاشورا اساساً چه اتفاقی در مسیر ادامه حیات سیاسی بنی امیه افتاد؟

اتفاقی که پس از عاشورا افتاد، این بود که بین قدرت و حکومت‌های اموی و عباسی از یک سو، و دین از سوی دیگر جدایی افتاد. البته گاهی این جدایی منجر به ضدیت هم می‌شود؛ مثل همه مسلمان‌هایی که در دولت فسق یا دولت کفر زندگی می‌کنند، که می‌دانند بین دین با قدرت که جدای از دین و گاهی هم ضد دین است، فاصله وجود دارد. (1)

به اعتقاد ما، اسلام از ماوراء خواسته‌های ذهنی مسلمان‌ها

ص: 100

1- آقایی به همراه امام موسی صدر در سفری که به دعوت اتحاد جماهیر شوروی از او و با تشریفات فراوانی صورت گرفت، حضور داشت. او به خود من گفت: وقتی ما در آذربایجان و مناطق مسلمان‌نشین با افراد سخن می‌گفتیم. آن‌ها می‌گفتند: در این چند سال، مساجد ما چند برابر شده است؛ زیرا ما پول اضافی داریم و هیچ چیزی نیست که با این پول در زندگیمان تفاوت حاصل شود.

برخاسته است. با کسی که خدا را قبول ندارد یا کسی که اساساً نبوت را پدیده‌های اجتماعی می‌داند بحثی ندارم. اما باید دانست که اسلام یک عامل دارد و تدین (تسلیم جامعه در برابر دیانت) به عنوان یک پدیده اجتماعی، عامل دیگری دارد. بنابراین اگر ثابت شود عامل و منشأ تدین، خطا یا انحراف است، این منشأ خطا دین تسری نمی‌یابد؛ مگر ثابت شود که دین هم از همان نوع، یعنی پدیده‌های اجتماعی است و ارتباطی به خدا و ماوراء ماده ندارد.

بر این اساس در این جامعه مسلمان می‌گوید: قبول دارم که اسلام منبعی الهی دارد و خاتم انبیاء صلی الله علیه وآله وسلم رسول الهی است، احکام اسلام را من نساخته‌ام عامل اجتماعی هم نداشته است و مربوط به مراحل پنجگانه تغییر یا تکامل در جامعه و طبق تئوری مارکسیسم هم نیست؛ ولی این عوامل می‌تواند در ایجاد تدین (تسلیم جامعه به دیانت) مؤثر باشد. لذا این دو، عوامل جداگانه‌ای داشته و هیچ ربطی به هم ندارند از این رو مسلمان باید بین عامل پیدایش دیانت و عامل تسلیم جامعه به دیانت تفاوت قائل گردد.

مارکسیسم یک فکر انسانی است و طبق اصول و ضوابط آن، صحت یا بطلان نظریه با تطبیق در مرحله عمل ثابت می‌شود. از این رو تئوری از مرحله عمل جدا نیست. لذا طبق مبانی این اندیشه، اگر نقص قانونی در مرحله عمل ثابت شود و نتواند سعادت بشر را تأمین کند، این خود، دلیل بر بطلان آن نوع نظام و قانون به معنای عام آن است. انتقادات آنها از نظام سرمایه داری نیز بر همین اصل استوار است. بنابراین مسلمان که معتقد به

جدایی بین اسلام و مسلمان است، پاسخ او را نمی پذیرد؛ چون اصولی که بر مبنای آن مسلمان به این نتیجه می رسد که اسلام عاملی جداگانه ای از اعتقاد افراد دارد برای او قابل قبول نیست. در این دو نگرش هم حق با مسلمان است.

برای تفهیم مطلب باید خاطره ای بگویم. عده ای از استادان اتحاد جماهیر شوروی برای این که عراقی ها را غر زده و به خیال خود، همان کاری را که در افغانستان کردند، در عراق نیز صورت دهند، اقدام به تشویق مردمان آن دیار جهت سفری عاشقانه - نه با دیده باز - به شوروی کردند. از همین رو عده ای به آنجا دعوت شدند که اساساً نگاهی عاشقانه به آنجا داشتند. در این میان، از من هم به طور مستقل دعوت شد، ولی من نرفتم .

یکی از همین دعوت شدگان که خدای رحمتش کند، مردی بسیار متدین، ادیب و شاعر به نام «سادات قاموسی» بود. پس از بازگشت وی از شوروی او را دیدم. پرسیدم: در این سفر چه دیدی؟ گفت: واقعیت این است که باید اعتراف کنم کاری را که وظیفه و هدف انبیاء بود، همان اتحاد جماهیر شوروی انجام می داد. (1) پرسیدم: منظورت چیست؟ گفت: در شوروی به شکلی عمل می کنند که علاقه به مال دنیا و امور دنیوی از دل مردم کنده شود. گفتم: چه طور؟ گفت: در آنجا شخصی از من خواست تا این

ص: 102

1- به عنوان یک جمله معترضه باید عرض کنم: در حال حاضر بسیاری از بچه شیعه های پولدار کشورهای حاشیه خلیج فارس و خصوصاً کویت را با گذرنامه های ورقه ای به اسرائیل می برند و کاری می کنند که پس از بازگشت، وضعیتشان بسیار متفاوت شده باشد.

ساعت سوئسی درجه یک را همراه با نه ساعت زمخت ساخت اتحاد جماهیر شوروی به او بفروشم. من که راضی به فروش نبودم، ابتدا صد هزار روبل و سپس چهارصد هزار روبل و در نهایت تا یک میلیون روبل پیشنهاد کرد. از این جا فهمیدم که اینها واقعا یک میلیونیم علاقه ای را که ما به پول داریم، ندارند. بعد که بیشتر تحقیق کردم، متوجه شدم قضیه از این قرار است که کار اضافی در شوروی، امری متعارف و گاهی نوعی الزام است. بدین ترتیب، افراد مردم گرفتار دنیای شخصیشان شده و به فکر سیاست بازی و مناقشه در انتخابات و آینده اقتصادی و مسائلی از این قبیل نمی افتند؛ لذا با اهرم های تشویقی، هشت تا دوازده ساعت کار می کنند، شش هفت ساعت از دوازده ساعت دیگر را به استراحت اختصاص می دهند و بقیه وقتشان را برای ایستادن در صفهای شیر که گاهی تا چهار ساعت طول می کشد - می گذرانند. حتی تحقیق کردم و متوجه شدم مجتمع های مسکونی چهارصد واحدی و ششصد واحدی را طوری می سازند که هر بیست واحد دارای دو دستشویی و دو حمام باشند تا هر کسی برای هر بار حمام رفتن، یک تا دو ساعت وقت صرف کند و وقت اضافی نداشته باشد؛ مبادا به فکر این بیفتند که چرا وضع ما چنین و چنان است؟ نتیجه چنین سیاستی این می شود که هیچ گاه پولی که افراد دارند، با آن کوپنی که می دهند تعادل ندارد. یعنی یک چهارم و گاهی تا یک ششم و حتی یک هشتم پولشان تبدیل به کالا می شود؛ پس آن چه در دستشان می ماند، پولی است ارزشی ندارد. یک میلیون روبل که سر هم بریزی، کاغذی است

نازیبا و خشن که صرف مقدار کالایی می شود که به صورت قاچاق یا شبه قاچاق توسط توریست وارد بازار سیاه می شود. او هم پول زحمت کشیده را به عنوان یک کاغذ بی مصرف می دهد تا با آن یک ساعت بخرد. حتی در مناطق مسلمان نشین مانند آذربایجان هم گفته بودند: ما درآمد اضافی داریم. نه از باب این که سر خدا و پیغمبر یا امام حسین و حضرت عباس متی بگذاریم، بلکه از باب این که این کاغذها هیچ مصرفی برای ما ندارد، با کاغذ اضافی و وقت اضافی که داریم، مسجد و حسینیه می سازیم. خودمان کارهای ساختمانی را انجام می دهیم و قالی ها و گلیم ها و جاجیمش را می بافیم. دهه محرم هم جمع می شویم و سینه می زنیم. حکومت هم به این مقدار راضی است که این را از ما نگیرند، تا ما هم به این فکر نیتیم که چرا این نظام این طور عمل می کند.

این را که گفتم تا معلوم گردد که در آنجا عامل دین قوی بود. اما در جاهایی مانند چک یا اسلواکی یا رومانی عامل دین ضعیف است، زیرا این ها هفتاد سال با مارکسیسم زندگی کرده و اجازه پرداختن به هر نوع شهوت رانی را داشتند. وضع آن ها تفاوت اساسی با مناطق آسیای میانه (1) دارد. لذا در چنین مناطقی اصولاً بحث از دین نمی شود؛ زیرا وقتی عامل دین از قدرت جدا گردد، حتی در جاهایی همچون عراق امروزی (2) که قدرت سرکوبگر دین است، مردم تقید به احکام دین را جزء قوانین حکومت نمی دانند .

ص: 104

1- منظور از آسیای میانه، کشورهای قزاقستان، قرقیزستان، تاجیکستان، ترکمنستان و ازبکستان است. (ویراستار)

2- این سخن مربوط به روزهای آخر حکومت صدام حسین است. (ویراستار)

شاهد دیگر این سخن، بخشهای آزاد شده از اتحاد جماهیر سابق شوروی در منطقه آسیای میانه است که با کمال تأسف بعد از آزاد شدن، آن گونه که باید، نشده و به همین خاطر دچار سرخوردگی شدند.

نتیجه این است که عادت کردن به یک وضع بد، دین را از بین نمی برد؛ بلکه تنها شکل بد انحرافی به آن می دهد.

ان شاء الله ثابت خواهیم کرد که معاویه تصمیم داشت کاری کند که «اشهد ان محمداً رسول الله» برداشته شود. (1) او می گفت اگر این شعار برداشته شود، برداشتن «لا اله الا الله» کار آسانی خواهد بود. در این صورت، دینمان همان دین اجدادمان خواهد بود، البته با اسم اسلام. سیدالشهدا علیه السلام به استفاده ابزاری حاکمان اموی و مانند آنها از دین پایان داد، و شاخص روشنی به همگان ارائه کرد.

ص: 105

1- مغیره بن شعبه می گوید: شبی با معاویه گرم صحبت بودم، به او گفتم: ای معاویه تو اکنون پیر شده ای و آخر عمرت است، بیا و با بنی هاشم مهربان باش، باشد که بعد از تو نام نیکی از تو بر زبانها بیفتد. معاویه ناراحت شد و گفت: چگونه با بنی هاشم مهربان باشم، حال آنکه مردی از [قبیله] تیم (ابوبکر) به خلافت رسید و به ظاهر با مردم مهربانی کرد، ولی اکنون هیچ نامی از او نیست؛ سپس مردی از [قبیله] عدی (عمر) خلافت کرد و ده سال خود را به زحمت انداخت، ولی هیچ نامی از او نیست. بعد از آن عثمان خلافت را به دست گرفت و هیچ نامی از نیست. ولی ابن ابی کبشه (لقبی که کفار به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم می دادند) سالهاست که مرده، ولی هنوز مردم روزی پنج بار نام او را در مأذنه ها فریاد می زنند. نه، به خدا هیچ گاه با بنی هاشم مهربانی نخواهم کرد تا این که نام محمد را دفن کنم و هیچ نامی از او باقی نماند. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5 ص 130)

* تکلیف بیعت (1) با دیگر خلفای جور

در دوران خلیفه اول تا سوم، به جز اذیتی که در ابتدای خلافت خلیفه اول در خصوص زهرای مرضیه علیها السلام و فشاری که به خاندان وحی در بحث بیعت وارد کردند، از آن پس، از شدت فشار خویش در خصوص تمایلشان بر بیعت کاستند، و دیگر اصراری در بیعت نکردند؛ که اگر بیشتر از آن آزارهای اولیه اصراری صورت می گرفت، نتیجه همان می شد که در کربلا اتفاق افتاد. بنابراین از زمان امام حسن علیه السلام و پس از انعقاد پیمان صلح، آن چه بود، همان وضع عمومی بود که خلیفه قبل تعیین کرده بود و نفس تعیین به منزله رأی عمومی و اعلام خلافت بود. لذا در زمان هیچ یک از ائمه سلام الله علیهم اجمعین، هیچ کدام از ستم پیشگان بنی امیه و بنی العباس، از آنان درخواستی مبنی بر بیعت نکردند. دأب و روش عموم این خلفا آن بود که هرگاه احساس خطر می کردند، به آنان می گفتند: شما قصد قیام علیه ما دارید، نه اینکه به آنان اعتراض کرده و خرده بگیرند که چرا با ما بیعت نکردید؛ زیرا اصولاً کاری به بیعتشان نداشتند. هیچ یک از خلفا نیز به سراغ سیدالساجدین و امام باقر علیهما السلام به منظور درخواست بیعت نرفتند.

در مجلسی منصور عباسی به امام صادق علیه السلام گفت: ای جعفر بن محمد! تو علیه ما قیام کرده ای؟ فرمود: ای امیرالمؤمنین! واللہ اگر می خواستم قیام کنم، علیه شدیدترین

ص: 106

1- توجه داشته باشید بنابر آنچه بیان شد، بیعت امام با خلیفه یعنی تأیید خلیفه و به هم پیوستن دین با قدرت جور، چیزی که شهادت امام حسین علیه السلام بطلان بر آن زد.

دشمنان خودمان و شما - یعنی بنی امیه - قیام می کردم نه پسر عموهایم. (1)

خداوند رحمت کند مرحوم آقا ضیاء عراقی را، به هنگام تدریس فقه، در بحث تقیه، بعد از خواندن این روایت، شروع به گریه کرد و فرمود:
خاک عالم بر سر جامعه ای که امام صادق علیه السلام مجبور شود که به منصور عباسی بگوید: یا امیرالمؤمنین! (2)

اگر اسلامی وجود داشته باشد، این حق از ابتدا از آن سیدالشهدا علیه السلام است که کارش باعث شده تا اسلام به هر شکلی که می خواهد باشد، بماند و به ما برسد؛ چه رسد به اینکه ما افتخارمان این است که به قول مرحوم علامه امینی، امام حسین علیه السلام متعلق به ماست، نه دیگران. افتخار می کنیم که امام حسین، امام حسین ماست. کربلا و تربتش هم از آن ماست. مقتل و مصیبت و عزاداری اش هم افتخار ماست؛ جدای از این که سیدالشهدا علیه السلام را برگردن هر کسی که نماز می خواند، حق دارد.

امام حسین علیه السلام می فرمود: به من اجازه بدهید به مدینه بروم بدون این که بیعت کنم؛ هر جا که بگویید می روم ولی بیعت نمی کنم.

ص: 107

1- مهج الدعوات ص 192؛ كشف الغمة ج 2 ص 439؛ بحار الانوار ج 47 ص 195 - 200.

2- قطعاً امام معصوم فعلی را انجام می دهد که خداوند اراده فرموده؛ پس فعل امام عین حق است. با شنیدن فعل هر امامی اجازه چون و چرا آوردن نداریم؛ حتی اگر با عقل و یا حتی دانسته های ناتمام ما از دین جور در نیاید.

آن چه گفته شد، منهای این بحث است که اساساً سیدالشهدا علیه السلام عامل ورود دین در قلب مردم است و کسی هم جز او از چنین ظرفیتی برخوردار نبود، زیرا رابطه ای که آن حضرت با داشت، غیر قابل انکار بود. یعنی در عصر آن حضرت کسی نمی توانست به ایشان بگوید تو از دین خبر نداری. زیرا آن قدر از پیغمبر در بارهاش حدیث شنیده و در باره او از جانب پیامبر محبت دیده بودند که اگر کسی پیغمبر را به عنوان یک انسان حکیم عاقل، قبول داشته باشد، می گوید این علاقه پیامبر به امام حسین علیهما السلام بی خود نیست.

تعبیر شامخ و والایی از جانب پیامبر در خصوص امام حسین علیه السلام شده است، همچون: «حسین منی وأنا من حسین» (1)، «أحبّ الله من أحبّ حسیناً» (2)، «ان الحسین... مصباح هدی و سفینه نجاه» (3) و «الحسن و الحسین سیدا شباب أهل الجنة». (4) این جملات و ده ها تعبیر مشابه و محکم از این دست باعث شد کسی در حرکتی که امام حسین علیه السلام انجام داد، منهای منطق امامت و جایگاه الهی اش، احتمال کوچکترین اشتباهی ندهد.

هوش امام منهای منطق امامت، به گونه ای بود که آن چه می شنید حفظ می شد. وجود مبارک آن حضرت، وقتی که امامت

ص: 108

1- بحار الانوار ج 43 ص 261 .

2- الارشاد، شیخ مفید ج 2 ص 127 .

3- بحار الانوار ج 36 ص 205؛ عیون اخبار الرضاء علیه السلام، شیخ صدوق ج 1 ص 60 .

4- امالی شیخ صدوق ص 57؛ من لا یحضره الفقیه ج 4 ص 179 .

به امام مجتبی علیه السلام منتقل شد، سی و سی و هفت ساله بود. سی و هفت سالگی سن مافوق رشد است. حتی سن بلوغ هم نبوده است. سیدالشهدا علیه السلام نیز به هنگامی که امامت به ایشان رسید، چهل و هفت ساله بود.

فارغ از مسأله امامت الهی، آن حضرت ادامه دهنده سیره خاص امام مجتبی و امیرالمؤمنین و صدیقه کبری سلام الله علیهم بود که منش و رفتار همه اینها مستند به خاتم انبیاء و صلی الله علیه و آله وسلم بود، لذا هیچ کس منکر دین شناسی امام علیه السلام نبود. اعتراض نیز به گونه ای بود که قابل تحمل نبود. عامل قتل آن حضرت، امتناع ایشان از بیعت با یزید بود، نه قیام مسلحانه برای گرفتن حکومت اسلامی و شکستی که پیامد آن بود.

وقتی ابن زیاد به حضرت مسلم گفت: تو شق عصای مسلمین کردی، پاسخ داد: من اگر تو را امیر مسلمین می دانستم، این گونه عمل نمی کردم. امام حسین علیه السلام هم بعد از علم به این که در کوفه جایی ندارد، به راه خویش ادامه داد. این ها همه نقاطی است که با دقت در آنها حدّ متفکرانی چون صاحب «شهید جاوید» معلوم می گردد. وی در مقدمه کتابش اینگونه می نویسد:

یک: در این کتاب مکررات بازگو نشده و هر چه در آن هست، تحقیق و ابتکار است.

دو: خواندن این کتاب، دید تازه ای به خواننده می دهد و افق روشن و جدیدی در برابر چشمانش می گشاید.

سه: قبل از خواندن همه کتاب، از اظهار نظر درباره آن خودداری فرمایید. حتی بعد از خواندن و بعد از نوشتن به فاصله ای بیست و

خورده ای سال نگاهی به حماسه (1) باز هم از اظهار نظر خودداری فرمایید.

با حرکت سیدالشهدا علیه السلام تفاوت میان دین با استفاده ابزاری از دین مشخص شد، به گونه ای که اگر یک حاکم ظالم به نام دین کاری ضد دین مرتکب شد، آن را به حساب دین نگذاریم. این روشنگری را با بعضی از کارهای زشت حاکمان مسلمان در کشورهای ظاهراً اسلامی مقایسه کنید که عمل آنها را عین دین می دانند. (2)

بنابراین مسلمانی که دینش را از دین حاکمانی مانند آل سعود که خود را خادم الحرمین می دانند، جدا کرده، از حاکم انتظار تقید به دین ندارد. از طرف دیگر، بی قیدی چنان حاکمانی نسبت به دین، دین مردم را فاسد نمی کند. این نخستین احسانی بود که سیدالشهدا علیه السلام به همه مسلمان ها - اعم از فاسق و عادل آن ها - کرد؛ فرقی هم نمی کند که عدالت طبق مذهب امامت باشد یا مذهب خوارج مد نظر باشد. شواهد تاریخی بر این حقیقت زیاد است.

ص: 110

1- منظور کتاب «نگاهی به حماسه حسینی» است که در آن آقای صالحی نجف آبادی به اشکال هایی که آقای مطهری بر کتاب شهید جاوید وارد کرده، جواب داده است. (ویراستار)

2- این اصل امروز نیز در تمام جوامع اسلامی غیر از ایران پذیرفته شده است. به عنوان نمونه، در حال حاضر ولیعهد عربستان که خود را نماد دین و سمبل تقید به اسلام می داند، در سفر به آلمان و اسرائیل و در ضیافت های رسمی و غیر رسمی، با همه خانم ها دست می دهد و در مهمانی شامشان سرو انواع مشروبات، امری کاملاً عادی و مرسوم است.

حتی خوارج که از امیرالمؤمنین جدا شدند، دلیل قطعی شان بر کفر حاکم، پذیرش داوری غیر خدا بود. البته از نظر آن ها هر کجا حاکم کافر باشد، آن جا را «دارالکفر» می دانند نه «دارالاسلام»، لذا با آنجا معامله دارالکفر می کنند، از جمله این که قتلشان و جهاد با ها را واجب می دانند، اموالشان را غنائم می شمرند و به بردگی گرفتشان را مجاز می دانند. ولی اطاعت از حاکمی اسلامی - ولو فاسق - را واجب می دانستند و بر این اعتقاد بودند که خداوند در روز قیامت، به خاطر اطاعت از حاکم فاسق زناکار به انسان ثواب می دهد، ولی حاکم را به جای خود عقوبت می کند. آن ها برای استحکام این عقیده احادیثی هم جعل کردند که پیغمبر فرموده: «باید از هر دستوری که حاکم به تو داد اطاعت کنی، حتی اگر تو را امر به انجام زنا و قتل کند».⁽¹⁾

مهمترین کاری که سیدالشهدا علیه السلام کرد، جدا کردن مسلمانان از آسیب ارتباط مذهبی با حاکمانی مانند آل سعود بود. این یکی از برکات احسان مقاومت سیدالشهدا سلام الله علیه و امتناعش از بیعت با یزید بود. بر همین اساس بود که در دیدگاه وهابیت تنها جواز اطاعتی که از خلفای فاسق جائز همچون یزید سلب شد، جواز اطاعت از او در تغییر دین بود. بنابراین اطاعت از فاسق در تمامی ارکان و جوانب به جز اطاعت از او در تغییر دین توجیه پذیر شد. اما به عقیده نویسنده شهید جاوید، ولید بن یزید بن

ص: 111

1- السنن الكبرى، بیهقی ج 8 ص 751؛ مسند احمد بن حنبل ج 1 ص 792 و ج 24 ص 461 - 462؛ تمهید الاوائل فی تلخیص الدلائل، ابوبکر الباقلانی ج 1 ص 478.

عبدالملک که بدتر از او بود، آمد و نتوانست دین را تغییر بدهد؛ در حالی که به بحث تاریخی این قضیه توجهی ندارد و به آن اعتنا نمی کند که ولید با فاصله ای بیش از شصت سال بعد از شهادت سیدالشهدا گذشته، به صحنه خلافت درآمده است .

ابن ابی الحدید بحثی دارد با این عنوان: «سید العباد الحسین بن علی، سرور آن هایی که حاضر نشدند که ذلت و خلافت را تحمل کنند». در آن به بررسی این تعبیر در مورد آن حضرت می پردازد. در این بحث، از جمله به این مهم نیز می پردازد که: «وقتی مُصعب بن زبیر در محاصره دشمن قرار گرفت، از کسی پرسید: حسین بن علی در این وضعیت چه کرد؟ او پاسخ داد: آن قدر جنگید و تسلیم نشد تا کشته شد. مصعب گفت: اکنون جنگیدن بر من روا شد» (1). آنگاه در ادامه می گوید: «اصولاً حسین بن علی به افراد آزاده شیوه آزادی در مقابل قدرت را آموخت، در حالی که آزادگان قبل از او شیوه ای در مقابل قدرتمندان نداشتند. پیغمبر در مقابل کفر قرار داشت و بر آن پیروز شد. ابوبکر و عمر، خود دین بودند و مخالفانشان کفر محض بودند. امیرالمؤمنین هم شهید خوارج شد. آن کس که شیوه آزادی را آموخت، حسین بن علی علیه السلام بود» (2).

مرحوم شیخ «محمد حسین کاشف الغطا» در یکی از کتاب هایش به نام «العباد و سیدهم فی الاسلام» قصیده ای را از شاعر و ادیب، «شیخ عبدالحسین صادق» آورده است. او می گوید

ص: 112

1- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ج 3 ص 298 .

2- همان مدرک.

که پدرم در کودکی مرا به حضور در مکتب خانه مرحوم «آشیخ مرتضی دبستانی» و اجبار ایشان در حفظ قصاید مشکل، ملزم می کرد. لذا قصیده یاد شده را حفظ می کردم که مطلع آن چنین است:

سَلْ كَرَبَلَا وَالْوَعَى وَالْبَيْضَ وَالْأَسْلَا *** مُسْتَحْفِيًّا عَنْ أَبِي الصَّيِّمِ مَا فَعَلَا

از کربلا و جنگ و شمشیرهای درخشنده و نیزه های توانمند سؤال کن. اما به اصرار هم سؤال کن از کسی که هیچ نوع ذلت را نپذیرفت، که او چه کرد؟

سَامُوهُ أَمَا هَوَانَا أَوْ وُرُودَ رَدَى *** فَسَاغَ فِي فَمِهِ صَابَ الرَّدَى وَ حَلَا

با او چنین رفتار کردند که یا زیر بار ذلت رود و یا از چشمه سار مرگ بنوشد. ولی او در دهانش شرنگ تلخ کام مرگ، شیرین و گوارا شد.

انصاف دهید! آیا واقعاً می شود چنین کتابی را اثری تحقیقی دانست؟ جدا از این بحث، با چنین تفکری اگر ولید قبل از یزید بود، می توان گفت امام سکوت اختیار کرده تا نوبت به یزید برسد، آنگاه قیام کند. سپس اگر بپرسند چرا قیام کردی؟ بگوید: چون دیدم دین جدم در خطر است. از همین جا معلوم می شود اصلاً خودش آن چه را می گوید، نفهمیده است. اما با این حال کتاب خود «نگاهی به حماسه حسینی» را اثری تحقیقی نام نهاده است.

ص: 113

پیامد مهم دیگر قیام امام حسین علیه السلام (اعلام بی دینی حاکمان)

نتیجه مهم دیگری که میتوان از حرکت امام علیه السلام گرفت، این است که امام می خواست بفرماید که حاکمی ظالم مانند آل سعود دین ندارد و دروغگو است. او را به عنوان حاکم تحمل می کنیم، اما ضمناً او را بیدین هم می دانیم، یعنی به هیچ وجه اقدامات او را به حساب دین نمی گذاریم و قبول داشتن او به عنوان حاکم، به منزله پذیرش بیعت او نیست. این عبارت آن حضرت مؤید همین مطلب است که فرمود: «مثلی لا- یُباع مثله». بنابراین باید بین دو منطق تفاوت قائل شد: این که یزید را به عنوان حاکم تحمل می کنیم، ولی نه حاکم اسلام، چون او بی دین است؛ به همین جهت با او بیعت نمی کنیم. امام این سخن را از موضع امامت بیان نمی کند؛ چرا که یزید و اعوان و انصارش اصولاً به امامت معتقد نیستند که امام بخواهد از این موضع، آنها را مخاطب قرار دهد؛ چراکه اگر آنان به امامت معتقد بودند، قطعاً حال و روز ما بسیار با امروز متفاوت، بلکه بهتر از این بود.

معنی «انّ الله شاء أن یراک قتیلاً»

سؤالی که بسیار مطرح می شود، این است که طبق مدلول این روایت شریفه، آیا امام حسین علیه السلام قبل از حرکتش، از سرنوشتی که در انتظارش بوده، آگاهی داشته یا نه؟ و در صورت آگاهی آیا حرکتش مصداق القای نفس در تهلکه بوده است یا خیر؟ در کتاب شهید جاوید نیز عمدتاً به این سؤال پرداخته شده است. در پاسخ به این سؤال باید گفت :

هدف به معنی چیزی است که انسان به دنبال تحقق آن است. یقین به برآورده نشدن هدف، مانع عمل نمی شود. برای تقریب مطلب به ذهن، مثالی می زنم:

گاهی هدف از خریدن نان، فروختن آن است و گاهی خوردن آن. حال نانی که می خرم و در طبق می گذارم تا بفروشم، اگر کسی بین راه مرا هل دهد و نان من از روی طبق بریزد و من نتوانم نان را بفروشم؛ در این صورت هیچ عاقلی نمی گوید که من نان را به هدف فروختن نخریده ام. اگر من بدانم که کسی هست که قصد هل دادن مرا کرده، ولی به حکم وظیفه مجبور به خریدن و فروختن نان هستم و با تدبیر پیش بروم، ولی باز هم آن شخص مرا هل بدهد و نان هدر برود، می شود گفت که من به قصد هدر دادن نان آن را خریدم؟

ملاحظه می کنید حساب هدف، با آن چه در عمل روی می دهد، جداست.

حال اگر بر فرض محال، سیدالشهدا علیه السلام به هدف قیام برای دستیابی به حکومت، به عراق آمده باشد، این سؤال مطرح می شود که آیا امام می دانست حکومت نخواهد کرد یا نه؟ غالباً این افراد حاضر به پاسخ به این سؤال نیستند و فقط اصرار در سؤال خود دارند. اما اگر در پاسخ به پرسش ما «نه» بگویند، در این صورت تمامی زحمات و جانفشانی های مادرش صدیقه کبری و پدرش امیرالمؤمنین و برادرش امام حسن علیهم السلام را به هدر داده است، آنگاه مردم دیگر اعتمادی به قول و فعل معصومین ندارند و می گویند: چرا وعده ای به ما می دهند که عملی نمی شود.

ص: 115

ولی بر اساس آنچه خود حضرت فرمودند، برای اصلاح امت جدشان به راه افتادند؛ با وجود اینکه می دانستند به کوفه نمی رسند و کشته می شوند، ولی برای انجام عهد امامت خویش از مدینه خارج شدند. با وجود انبوه نامه های کوفیان و دعوت ایشان به سمت کوفه حرکت کردند، ولی در راه در کربلا محاصره شدند و بر سر دوراهی بیعت یا شهادت تسلیم نشدند و شهید شدند. آیا می توان گفت ایشان به قصد کشته شدن حرکت کردند؟

اگر به گفتگوی بین فرزدق در کاروان با امام حسین علیه السلام نخستین روز حرکت از مکه توجه کنید، زمانی که هنوز به اندازه یک روز هم از مکه دور نشده بودند، می بینید که فرزدق به امام عرض کرد: «قُلُوبُهُمْ مَعَكَ وَ سُدِّيُفُفُهُمْ مَعَ بَنِي أُمِّيَّةَ» (1) (قلب های آنها با شماست ولی شمشیر آنها با بنی امیه است). اما امام در پاسخ فرمود: این را من می دانم. پس می دانستند که حکومتی در کار نیست.

ولی متأسفانه نویسنده شهید جاوید همین جمله فرزدق را خلاف معنی کرده است. (2) او جمله را چنین معنی می کند که یعنی شمشیرشان در حمایت از شما و بر ضد بنی امیه است؛ در حالی که واضح است که اگر این گونه بود، پس چرا امام حسین علیه السلام می فرماید: «قَضَا دَسْتِ خِدَاسْتِ وَ مِنْ هَمِّ تَابِعِ أَمْرِ الْهَبِيِّ هَسْتُمْ وَ

ص: 116

1- بحار الانوار ج 44 ص 195.

2- در کتاب شهید جاوید صفحه 42 چاپ قدیم، جمله فرزدق ترجمه و گزارش شده است. معنای صحیح جمله فرزدق این است که: «مردم کوفه تو را دوست دارند، ولی در عمل از بنیامیه تبعیت می کنند»، ولی نویسنده خلاف آن معنی کرده است.

هیچ ناراحتی از قضای الهی در دل ندارم.» اگر سخن نویسنده کتاب «شهید جاوید» درست بود، دیگر جای این جواب ها نبود.

بداء در جمله «ان الله شاء أن يراك قتيلاً»

در خصوص حالت خوابی که به امام حسین علیه السلام دست داد، و حدیث معروفی (1) که در عالم رؤیا از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شنید که: «ان الله شاء أن يراك قتيلاً» و اساساً در اصل شهادت امام حسین علیه السلام و تاریخ چنین رویدادی یعنی روز دهم محرم یا عاشورا این پرسش مطرح است که آیا امکان بداء وجود داشته یا عاشورا اصلاً بداء پذیر نبوده است؟

در پاسخ باید گفت: به حسب ظواهر، امام علیه السلام تا شب دهم احتمال بداء را می داد، اما در آخر شب دهم فرمود: حکم قضای

ص: 117

1- از امام صادق علیه السلام نقل کردند: در آن شبی که صبح آن حسین بن علی علیه السلام می خواست از مکه خارج شود، محمد حنفیه نزد ایشان رفت و گفت: ای برادر! تو اهل کوفه را می شناسی که با پدر و برادرت بی وفایی کردند و من می ترسم با تو همان طور رفتار کنند. اگر تصمیم بگیری در مکه بمانی، تو در حرم خدا عزیزترین هستی. فرمود: نگرانم که یزید مرا ترور کند، آن گاه احترام خانه خدا به سبب من از بین برود. محمد حنفیه گفت: به یمن یا بعضی از نواحی «بر» برو که آنجا محفوظ می مانی و کسی به تو ظفر نمی یابد. فرمود: در باره آنچه تو گفتی فکری می کنم. آنگاه سحر امام کوچ کردند. خبر به محمد حنفیه رسید. آمد و مهار شتر امام را گرفت و عرض کرد: مگر نفرمودید که درباره آنچه گفتم فکر می کنید؟ فرمود: بعد از آن که از تو جدا شدم، جدم رسول خدا آمد و فرمود: «یا حسین أخرج فان الله شاء أن يراك قتيلاً».... در کتاب شهید جاوید، نویسنده از صفحه 120 تا 135 پیرامون این روایت قلم فرسایی کرده و آن را قابل اعتماد ندانسته است. این روایت در بسیاری از کتب شیعه مثل لهوف، بحار الأنوار، نفس المهموم، ناسخ التواریخ و... نقل شده است.

حتمی الهی این است که کشته شوید. از همین رو صبح روز عاشورا پس از اقامه نماز صبح، خطاب به اصحاب خویش چنین فرمود:

«أَشْهَدُ أَنَّهُ قَدْ أِذِنَ فِي قِتَالِكُمْ فَأَتَّقُوا اللَّهَ وَاصْبِرُوا» (1)

گواهی می‌دهم که خداوند به شما اجازه جنگ داده است، بنابراین از خدا پروا دارید و صبر کنید.

یعنی خداوند به شما در حقیقت اجازه کشته شدن داده است و بنا نیست که در قضای الهی تغییری صورت پذیرد؛ بنابراین اصل واقعه عاشورا بدها پذیر بود.

البته این سخن را به حساب ظواهر می‌توان گفت؛ وگرنه ما نمی‌توانیم در قضای الهی فضولی کنیم. این است که به منطق «شهید جاوید» تقصیر کشته شدن امام حسین به گردن خداست. (2) اما خداوند با علم به عملکرد دشمنان دین و بی‌ثباتی و سستی مسلمین، مصلحت را در این می‌دانست که کشته شدن امام حسین علیه السلام در مقایسه با سالم ماندنش سودمندتر به حال بشریت و به حال افرادی مثل ما است؛ زیرا که به خدا سوگند، آن حضرت

ص: 118

1- تاریخ طبری ج 4 ص 327.

2- منطق اشاعره این است که استدلال می‌کنند و می‌گویند: چون خداوند می‌داند که سرنوشت ما چه می‌شود، پس ما در امور خود مجبوریم و هر چه خطا می‌کنیم به گردن خداست. در حالی که ما می‌گوییم: علم خداوند به آنچه ما قرار است عمل کنیم، سبب سلب اختیار ما نمی‌شود. فرض کنید استادی با دیدن نوع عملکرد دانشجو بداند که عاقبت در امتحان پایان ترم این دانشجو رد می‌شود. این امر باعث سلب اختیار از دانشجو نمی‌شود، بلکه او به اختیار خود، تصمیم خود را می‌گیرد و کار خود را می‌کند.

سفینه نجات همه ما و مصباح هدایت همه ماست. شما می گوئید که چرا سیدالشهداء این همه درد را کشید؟ در حالی که غافلید از این که :

«وَأَنَّ لَكَ فِي الْجَنَّةِ دَرَجَاتٍ لَا تَنَالُهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ» (1)

در بهشت، تو مقام و منزلتی داری که به آن نمی رسی مگر با شهادت.

این مقام مقامی است که در آن :

«أَنَّ الْحُسَيْنَ عَلَى يَمِينِ الْعَرْشِ» (2)

یمین العرش نه اینکه تصور شود به اصطلاح شمس وزیر است در مقابل قمر وزیر! خیر! یعنی کسی است که به سبب این شهادت، به مقامی رسیده که اراده الهی در اختیار اراده اوست. و این مطلبی بس عظیم است.

سید بحرالعلوم رحمت الله علیه به قصد تشرف به سامرا تنها

ص: 119

1- الامالی، شیخ صدوق ص 217 .

2- شیخ صدوق اعلى الله مقامه نقل کرده است که امام حسین علیه السلام فرمود: من وارد بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم شدم، در حالی که ابی بن کعب در نزد آن حضرت بود. رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: مرحبا بك يا ابا عبد الله يا زين السموات و الارضين؛ آفرین بر تو ای ابا عبد الله! ای زینت آسمان ها و زمین ها. ابی بن کعب عرض کرد: یا رسول الله! چگونه احدی جز شما می تواند زینت آسمان ها و زمین باشد؟ پیامبر فرمود: یا ابی والذی بعثنی بالحق نبیا ان الحسین بن علی فی السماء اکبر من فی الارض و انه مکتوب عن یمین العرش مصباح هدی و سفینه نجات؛ ای ابی! سوگند به آن کس که مرا نبی به حق مبعوث کرد که حسین بن علی در آسمان بزرگتر است تا در زمین. و راستی که از ناحیه ی راست عرش نوشته شده است: حسین چراغ هدایت و کشتی نجات است. (محمد بن علی بن بابویه؛ عیون اخبار الرضاء علیه السلام، ج 1، ص 59).

به راه افتاد، در بین راه راجع به این مسئله فکر می کرد که گریه بر سیدالشهدا علیه السلام گناهان را می آمرزد. همان وقت متوجه شد که شخص عربی سوار بر اسب به او رسید و سلام کرد، بعد پرسید: جناب سید! درباره چه چیز به فکر فرو رفته ای؟ اگر مسئله علمی است بفرمایید، شاید من هم اهل باشم. سید بحرالعلوم عرض کرد: در این باره فکر می کنم که چطور می شود خدای تعالی این همه ثواب به زائرین و گریه کنندگان حضرت سیدالشهداء علیه السلام می دهد، مثلاً در هر قدمی که در راه زیارت بر می دارند، ثواب یک حج و یک عمره در نامه عملشان می نویسند و برای یک قطره اشک، گناهانشان آمرزیده می شود؟

آن سوار عرب فرمود: «تعجب نکن، من برای شما مثالی می آورم تا مشکل حل شود پادشاهی به همراه درباریان خود به شکار می رفت. در شکارگاه از لشکریان دور شد و آنها را گم کرد. به سختی فوق العاده ای افتاد و بسیار گرسنه شد تا این که چشمش به خیمه ای افتاد وارد آن خیمه شد. در آن سیاه چادر، پیرزنی را با پسرش دید. آن ها در گوشه خیمه بز شیردهی داشتند که از راه مصرف شیر این بز، زندگی خود را می گذراندند. وقتی سلطان وارد شد او را نشناختند، ولی به خاطر پذیرایی از مهمان، آن بز را سر بریدند و کباب کردند، چون چیز دیگری برای پذیرایی نداشتند. سلطان شب را همان جا خوابید.

روز بعد، از ایشان جدا شد و هر طوری بود خودش را به درباریان رساند و جریان را برای اطرافیان نقل کرد. در نهایت از ایشان پرسید: اگر من بخواهم پاداش میهمان نوازی پیرزن و

فرزندش را داده باشم، چه عملی باید انجام بدهم؟ یکی از حضار گفت: خوب است پادشاه بر اساس کرامتشان در ازای آن یک بز، به او صد گوسفند بدهند. دیگری گفت: صد گوسفند و صد اشرفی به او بدهید. نفر سوم گفت: علاوه بر اینها فلان باغ را هم به ایشان بدهید تا برای همیشه زندگی راحتی داشته باشند.

وزیر اعظم که از همه حکیم تر بود، گفت: جناب سلطان! شما اگر بخواهید جبران کنید، باید کل سلطنت و تاج و تخت و داراییتان را به ایشان بدهید که تازه آن وقت، مقابله به مثل کرده اید و بدون هیچ لطف اضافه ای فقط محبتشان را جبران نموده اید، چرا که آنها هر چه را داشتند به شما تقدیم کردند، لذا شما هم باید آن چه دارید به آنها تقدیم کنید.

بعد سوار عرب به سید فرمود: «حالا جناب بحر العلوم! حضرت سیدالشهداء علیه السلام هر چه از مال و منال و اهل و عیال و پسر و برادر و دختر و خواهر و سر و پیکر داشت، همه را در راه خدا داد. پس اگر خداوند به سیدالشهدا علیه السلام این همه مقام و به زائرین و گریه کنندگان آن حضرت این همه اجر و ثواب بدهد، نباید تعجب کرد. چون خدا که خدایی اش را نمی تواند به سیدالشهداء علیه السلام بدهد؛ اما در ازای آن، این همه مقامات به او داده است. وقتی شخص عرب این مطالب را فرمود، از نظر سید بحرالعلوم غائب شد و بعد ایشان متوجه شد که آن سید عرب، امام زمان علیه السلام بوده است. (1)

ص: 121

«يَنْظُرُ إِلَى زُورِهِ وَالِى الْبَاكِينَ عَلَيْهِ، فَيَسْتَتَغْفِرُ لَهُمْ وَيَطْلُبُ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ الْمَغْفِرَةَ؛ لِأَنَّ اللَّهَ يَنْظُرُ إِلَى زُورِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمَ عَرَفَةَ، فَيَغْفِرُ لَهُمْ قَبْلَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى زُورِ بَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ» (1)

به زوار خود و گریه کنندگان بر خود می نگرد و برای آن ها طلب مغفرت می کند و از خداوند درخواست آمرزش برای آن ها دارد. خداوند تعالی روز عرفه ابتدا به زائران حرم امام حسین علیه السلام می نگرد، سپس ایشان را می آمرزد، قبل از آن که زائران خانه خود را بیامرزد.

به هر حال این را از آن رو عرض کردم تا شبهه نباشد که اگر امام حسین علیه السلام کمی کوتاه می آمد و نشان می داد که من قصد تعدی ندارم، این ها از شقاوتشان دست می کشیدند.

این که اصرار داریم مظلومیت امام علیه السلام حتی در رحم نکردن دشمنان به کودکان واضح و آشکار گردد، برای آن است که معلوم باشد هدف، افشای شقاوت دشمن است؛ نه اینکه صرفاً می خواست مخالفان خویش را از بین ببرد. به همین جهت این سخن معاندان که اقدام یزید را ممانعت از شق عصای مسلمین (2) معرفی کرده اند، سخن صحیحی نیست .

ص: 122

1- البته روایات در این خصوص (طلب مغفرت کردن همه معصومین برای گریه کنندگان امام حسین علیه السلام و آمرزش زوار ایشان در روز عرفه قبل از آمرزش حجاج در عرفات) و چنین مضامینی فراوان است. از جمله ر.ک. امالی، طوسی، ص 34؛ عوالی اللئالی ج 4 ص 83 (ویراستار)

2- اختلاف افکندن بین مسلمانان .

شقاوت تا حدی بود که از خوردن آب هم ایشان را منع کردند. من خودم این سخن را که گاهی گفته می شود آن حضرت برای آب التماس کرد، در منبعی معتبر ندیده ام. ولی به نقل سبط بن الجوزی از هشام بن محمد - که خود از اصول تاریخ است - آمده که کودک شش ساله ای در وداع آخر امام عرض کرد: «یا اَبه اَطْلَب لی ماء» (1) - ای پدرجان برای من آب بگیر - و اگر برای کودک درخواست آب نمی فرمود، گوش فلک را کر می کردند؛ زیرا به اندازه کافی سنگدل بودند. بنابراین امام نمی خواست وانمود شود که من نمی خواهم به این بچه آب بدهم؛ خودتان بگیریدش! تا تشنه به خیمه ها برنگردد.

اعجاز و معجزه، اذن خدا یا ولی خدا

او اشکال می کند که آیا مصیبت کشته شدن حضرت سیدالشهدا علیه السلام بزرگتر بود یا آنجا که اقدام کرد و معجزه شد. بدین ترتیب اینگونه مطلب را از حال اعجاز بیرون آورده و می گوید: بنابراین چنین چیزی اتفاق نیفتاده است.

در پاسخ عرض می کنم: مگر تشخیص معجزه در توان ما و امثال ما است؟ آن جایی که فرعون موسی را تعقیب می کرد، مگر موسی نمی توانست به جای زدن به دریا، عصای خود را مقابل فرعون بیندازد و همان کاری را که با جادوگران فرعون کرد، با خود فرعون صورت دهد؟ باید به چند نکته توجه داشت:

اولاً معجزه به دستور مستقیم الهی است.

ص: 123

1- سند این قول را نیافتیم. (ویراستار)

ثانیاً آنمه که مکرر زهر خوردند و اثر نکرد، علتش چه بود؟ اصلی که باید در مورد اولیای خدا بپذیریم این است که آنچه بر خلاف زندگی عادی است (معجزه)، به اذن الهی است. هر جا اذن بود، به آن عمل می شود و هر جا اذن نبود، معجزه ای صورت نمی گیرد. قرآن در تأیید این معنا آیات زیادی دارد، از جمله آنکه:

«وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّنْ نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا عِنَبٌ تَفْجِيرًا أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتْ عَلَيْنَا مِثْلَ آبٍ أَوْ تَأْتِي بَالِهِ وَالْمَلَائِكَةُ قَبِيلاً أَوْ يَكُونُ لَكَ بَيْتٌ مِّنْ زُخْرَفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُوهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا» (1)

گفتند ما به تو ایمان نخواهیم آورد تا آنکه از زمین برای ما چشمه آبی بیرون آری، یا آنکه باغی از انگور و خرما داشته باشی که در میان آن باغ نهرهای آب جاری گردد، یا آن که آسمان بر سر ما فرو افتد، یا این که خدا را با فرشتگانش بر مقابل حاضر آوری، یا آنکه خانه ای از زر دارا باشی، یا آن که بر آسمان بالا روی. و باز هم ایمان به آسمان رفتنت نیاوریم تا آنکه کتابی بر ما نازل کنی که آن را قرائت کنیم. بگو: خدا منزله است، آیا من بیشتر از یک بشر هستم که از جانب خدا به رسالت آمده ام؟

ص: 124

این منطق معجزه است. معجزه دل بخواهی نیست. من و شما احتمال می دهیم اگر مثلاً چهارراهی بود در مصر آن روز، نه قاهره (زیرا قاهره دو سه هزار سال بعد ساخته شد)، آنگاه حضرت موسی سر چهارراه می ایستاد و فریاد می زد: ای مردم جمع شوید! جمع شوید! این چوب را تماشا کنید! و معرکه می گرفت.

خیر، چنین نیست. او فقط در محضر فرعون مجاز به آن معجزه بود. این ها واقعیت هایی است که در مورد اولیا باید بدانیم. البته آن هایی که باید بدانند نمی دانند و این ها هم که این گونه فکر می کنند، از این نکته غافلند که اعجاز به اختیار پیغمبر نیست.

جهاد یا دفاع

امر به معروف و نهی از منکر هیچگاه ساقط نمی شود، اما جهاد نه! آیا سیدالشهدا علیه السلام جهاد را واجب کرد یا ابا از بیعت را؟ امام علیه السلام جهاد را بر شیعه الزام نکرده است. آن چه شیعه بدان ملزم بود دفاع از امام بود. کسانی هم که در کربلا شهید شدند، به عنوان دفاع و حفظ امام شهید شدند، نه به عنوان جهاد مستقل. لذا همه شهدا تا وقتی جان در بدن داشتند، در صدد آن بودند تا گزندی به امام نرسد و حتی یک تیر هم به امام نخورد؛ در حالی که اصول حاکم بر جهاد اینها نیست. در جهاد، هر کسی با هر درجه از ایمان که باشد، تمام تمرکزش معطوف نبرد با طرف مقابل خویش است و هیچکس موظف نیست مراقب باشد تا آن کسی که با هم‌رزم وی می‌جنگد شمشیری به آن هم‌رزم نزند. یعنی من در جهاد وظیفه حفظ شما را ندارم، بلکه وظیفه من

جنگ با دشمن است .

اینها را می گویم تا مواظب باشیم و امام را مفت نفروشیم. وظیفه شیعه زمان سیدالشهدا علیه السلام جهاد نبود، بلکه وظیفه اش حفظ جان سیدالشهدا علیه السلام بود. ولی متأسفانه این دو با هم مخلوط شده است. این ها حقایقی است که برای علمای ما واضح بود. ولی آنها را نمی گفتند، زیرا کسی خلافتش را نگفته بود.

در طول تاریخ، فرقه ها و گروههای انحرافی زیادی با حکم جهاد بازی کردند و رییس فرقه خود را عملاً تا حد امام معصوم بالا بردند. ولی آنچه سبب شد شیعه فریب آنها را نخورد، توجه به سخنان ائمه اطهار، خصوصاً وظایف شیعه در زمان غیبت امام عصر ارواحنا فداه بوده و هست .

هیچکس در هیچ مقامی قابل مقایسه با امام معصوم علیه السلام نیست. ما باید در این زمان کسی را داشته باشیم که اطاعت امام حسین علیه السلام می کند. ائمه بعدی حتی به این مقدار هم لازم ندیدند بگویند. فقط این مقدار لازم دیدند که بگویند ساکت شوید و تا مادامی که صدای صیحه آسمانی و علائم قطعی ظهور را نشنیدید قیام نکنید. شانزده روایت دارد که به ماقبل و مابعد ظهور اشاره می کند. البته من می دانم که مطلب هنوز به طور کامل واضح نشده است. لذا این بحث، نه از این جهت که گوینده اش من هستم، بلکه از باب این که مطالبش گفته نشده، بحث ساده ای نیست.

تکلیف جهاد در عصر غیبت

نویسنده کتاب شهید جاوید در هر مورد می کوشد نظریات بدیعی عرضه کند. از جمله این که همه اقسام جهاد را که در عصر

رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم واجب بوده است، در عصر غیبت نیز واجب می داند. به نظر او هیچ نوعی از جهاد در عصر غیبت، مشروط به اذن یا امر امام معصوم نیست، یعنی نمی توانیم برای عصر غیبت حکم جدید ابداع کنیم.

این سخن مثل این می ماند که بگوییم روزه منحصر به ماه رمضان نیست و روزه گرفتن، هر وقت که باشد الزامی است. روشن است که این سخن بسیار غلط است. این سخن اگر درباره حج و نماز هم گفته شود، غلط است؛ اما موضوعیت دفاع، با روزه و نماز و حج و جهاد بسیار متفاوت است. دفاع به معنی ردّ تعدّی دیگران است نه اقدام ابتدایی برای جنگ با دیگران. سنی و شیعه نقل کرده اند: «مَنْ قُتِلَ دُونَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ». (1) (هر کس برای حفظ مال خود کشته شود شهید است) اگر بخواهند اموال کسی را بگیرند، و او تن ندهد و بجنگد و کشته شود شهید است؛ زیرا ماهیت این عمل دفاع است نه جهاد با دزدها.

مسلمانان در زمان پیامبر وظیفه داشتند تا از شخص پیامبر دفاع کنند، اما نمی توان آن را جهاد نامید. یعنی وقتی پیغمبر خودش به میدان جنگ می رفت، همه وظیفه داشتند تا از وی دفاع کنند تا پیغمبر سالم بماند؛ ولو این که در احد یک نفر پیغمبر را بر دوش بگیرد و تا سه فرسخ هم برود. در عین حال جنگ بود و باید جنگ کنند. این دو مطلب با هم فرق می کند. آن چه می گویم، یک بحث دفتی است نه بحث خطابه ای. و آنچه تا بحال اشتباه گفتیم و کردیم، حمل به صحتش این است که نمی دانستیم چه

ص: 129

می‌گوییم و نمی‌دانستیم چه می‌کنیم .

جهاد ابتدایی یا قتال ابتدایی

اصطلاح جهاد ابتدایی در فقه اسلامی وجود ندارد. آنچه هست، قتال ابتدایی است که پیامبر این را هم نداشت. یعنی هر جا آنها آغاز کردند، پیغمبر دفاع کرد و هیچگاه شروع کننده نبود. پیغمبر اکرم دعوت به اسلام می‌کرد. من نمی‌دانم امام زمان علیه السلام پس از ظهور چه خواهد کرد. من درباره ایشان فضولی نمی‌کنم. وقتی که آمد می‌فهمم چه کار باید بکنم. اما در خصوص آن حضرت، تصریح به دفاع ابتدایی نشده است. مسلم این است که امام زمان علیه السلام دعوت می‌کند. آنگاه اگر کسی قبول نکرد و آماده جنگ شد، با او می‌جنگد. و اینگونه نیست که حمام خون راه بیفتد.

در بحث دفاع باید به این نکته مهم توجه شود که اگر شخص متجاوز در نیمه کار، از اقدام خود منصرف شود و از کار خودش باز ایستد، در این صورت جبهه حق هم از آن پس حق اقدام ندارد و اقدام او باید تا جایی باشد که مطمئن شود متجاوز سرجایش نشسته است و دیگر تکرار نمی‌کند .

آیا امام حسین علیه السلام ابتدای به جنگ کرد؟

می‌گویند در نامه ای که امام حسین علیه السلام برای یزید نوشت، به او فرمود: بگذار من با خانواده ام به مرز مملکت اسلامی بروم.

می‌گوییم: چنین نیست؛ امام نامه نوشت. بلکه با عمر سعد سخن گفت و در پی آن، عمر سعد برای ابن زیاد نامه نوشت. البته

بعید نیست که امام چنین حرفی زده باشد. اما سخن امام این بود که من با شما بیعت نمی کنم. عبارت معروف «لم أخرج أشراً ولا بطراً» (1) از امام حسین علیه السلام ناظر به همین مطلب است.

نه تنها عمر سعد، بلکه اغلب افراد و بزرگان سپاهش قلباً مایل به جنگ نبودند و بعید نیست به خاطر اینکه از این منظر گریزی زده باشد، این تهمت را به امام زده و این سخن را علیه امام جعل کرده باشد، زیرا مذاکراتشان مخفیانه بود و هیچکس در مذاکراتشان حضور نداشت. البته این در صورتی است که فرض کنیم امام گفته باشد من قصد جنگ ندارم.

تا آخر کار هم وقتی عده ای تیر زدند و عده ای را کشتند، امام حسین علیه السلام فرمود:

«هِيَ رُسُلُ الْقَوْمِ إِلَيْكُمْ؛ فَقَوْمُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ إِلَى الْمَوْتِ الَّذِي لَا بُدَّ مِنْهُ» (2)

(این ها (تیرهای دشمنان) فرستادگان این قوم به سوی

ص: 131

1- بخشی از وصیت نامه حضرت چنین است: «انّی لم أخرج أشراً ولا بطراً ولا مفسداً ولا ظالماً، وانما خرجت لطلب الاصلاح فی امة جدی صلی الله علیه وآله وسلم و أريد أن أمر بالمعروف وأنهى عن المنکر، وأسير بسيرة جدی وأبی علی بن أبي طالب علیه السلام، فمن قبلنی بقبول الحق، فالله أولى بالحق، و من ردّ علی هذا، أصبر حتى یقضی بینی و بین القوم بالحق، و هو خیر الحاکمین» (و من از روی طغیانگری و فساد ظلم خارج نشدم، بلکه به خاطر اصلاح امت جدم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم برخاسته و خواستار امر به معروف و نهی از منکر هستم، و می خواهم بر طبق سیره جدم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و پدرم علی بن أبي طالب علیه السلام عمل کنم). مقتل الحسین خوارزمی ج 1 ص 188.

2- مناقب، ابن شهر آشوب ج 4 ص 100.

شمایند. بنابراین برخیزید به سوی مرگی که گریزی از آن نیست. خداوند شما را مورد رحمت خویش قرار دهد.

لذا امام نمی خواست ابتدا به جنگ کند تا عده ای نگویند که سپاه امام با مسلمان ها جنگیدند. از سوی دیگر، ظاهراً زهیر بن القین به امام پیشنهاد میدهد که آیا می شود با اینها صلح کرد؟ و امام می فرماید: «نه! ولی من آغاز کننده جنگ نخواهم بود، همان طوری که پدرم هم در جنگ ها آغاز کننده نبود». در جنگ جمل که نخستین جنگ امیرالمؤمنین علیه السلام بود، فرمود: «یک نفر را می خواهم که این مصحف را ببرد و بگوید که بین من و شما قرآن حاکم باشد». آنگاه جوان شانزده ساله ای به نام مسلم، وقتی قرآن را نگه داشت، او را با تیر زدند و کشتند که پس از آن مادرش - و به نقلی خود حضرت - این عبارت ها را فرمودند:

لَا هُمْ أَنْ مُسْلِمًا دَعَاهُمْ *** يَتْلُو كِتَابَ اللَّهِ لَا يَخْشَاهُمْ

وَأُمُّهُمْ قَائِمَةٌ تَرَاهُمْ *** تَأْمُرُهُمْ بِالْقَتْلِ لَا تَنْهَاهُمْ

قَدْ خَضِبَتْ مِنْ عَلَقٍ لِحَاهُمْ (1)

خداوندا! مسلم در حالی که کتاب خدا می خواند و ترسی از آنان نداشت، آن ها را دعوت کرد؛ در حالی که مادرشان (عایشه) ایستاده بود و آنها را نظاره می کرد و آن ها را به کشتن وی امر می کرد و از کارشان نهی نمی نمود و ریش مسلمین از خونشان خضاب می شد.

در جنگ احد نیز پیامبر ابتدا به جنگ نکردند، زیرا که قصد

ص: 132

1- انساب الأشراف، بلاذری ج 2 ص 241؛ تاریخ طبری ج 4 ص 511؛ الکامل ابن اثیر ج 3 ص 262.

در فتح مکه هم ابتدا به جنگ صورت نگرفت. اتفاقاً وقتی تعدادی از مسلمانها شعار می دادند: «اليوم يوم المَلْحَمَةِ»، یعنی امروز روز انتقام است، پیامبر این شعار را تغییر داد و فرمود که بگویند: «اليوم يوم المَرْحَمَةِ»، و در آن روز، شرط در امان بودن مشرکان، اسلام آوردن نبود. همین که کسی می گفت من قصد جنگ ندارم، در امان بود. پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود: «مَنْ أَعْلَقَ بَابَهُ عَلَى نَفْسِهِ فَهُوَ آمِنٌ: هر کس در خانه را به روی خودش ببندد، در امان است» (1) یا این که: «مَنْ دَخَلَ الْمَسْجِدَ (الْحَرَمَ) فَهُوَ آمِنٌ: هر کس داخل مسجد الحرام شود در امان است» (2)

سپس ابوسفیان درخواست کرد تا چیزی هم برای او گفته شود که فرمود: «مَنْ دَخَلَ دَارَ أَبِي سَفِيَانَ فَهُوَ آمِنٌ؛ هر کس به خانه ابو سفیان برود در امان است» (3) البته خالد بن ولید (از سرداران لشکر مسلمانان) که از دروازه دیگری وارد مکه شده بود، با بعضی ها برخورد کرده و آنها را تهدید نموده بود. در پی آن، پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم کسی را فرستاد تا او را بابت تهدیدی که کرده بود، توبیخ کند.

یقیناً اگر آن روز پیامبر می خواست ایران را هم فتح کند، برای او فتح مکه با فتح ایران هیچ فرقی نداشت. اما در زمانی که عرب ها

ص: 133

1- الأخبار الطوال، دینوری ص 151؛ انساب الأشراف بلاذری ج 1 ص 355؛ الإستيعاب ابن عاصم نمری ج 4 ص 1679.

2- أمتاع الأسماع، مقریزی ج 7 ص 151؛ البداية والنهاية ج 4 ص 290 و 305.

3- الإستيعاب ابن عاصم نمری، ج 4 ص 1679؛ الإصابة، ابن حجر عسقلانی ج 3 ص 333؛ أنساب الأشراف، بلاذری ج 1 ص 355.

بر خلاف سنت پیامبر، ایران را فتح کردند، از هیچ جنایتی فروگذار نکردند. آدم کشی در حد وسیعی انجام شد و عرض و ناموس مردم در حدی بسیار گسترده تر از آنچه مغول و اسرائیل انجام دادند، مورد تجاوز قرار گرفت. طالبان امروز، با همه جنایاتی که مرتکب می شوند، محصول پرورش همان ها هستند که شیعه کشی در رأس جنایاتشان است .

شبهه اقدام برای تشکیل حکومت؛ انجام یک مسؤولیت و اتمام حجت

مؤلف شهید جاوید در خصوص اینکه امام حسین علیه السلام می دانست شهید می شود، نوشته است :

«اقدام امام برای تشکیل حکومت اسلامی و برچیدن حکومت ظلم دارای جنبه اتمام حجت نیز هست؛ و به تعبیر دیگر، هم انجام مسؤولیت است و اتمام حجت» (1)

یعنی: فعل امام علیه السلام هم از جانب خودش و هم از جانب کسانی که از او خواسته بودند قیام کند، اتمام حجت و به منظور تشکیل حکومت بود. بنابراین امام حسین علیه السلام به فکر تشکیل حکومت هم بوده و از جمله شواهدی که بیان می کند، گفتگوی حضرت مسلم با ابن زیاد است :

«ابن زیاد ضمن سخنانش به مسلم بن عقیل بدان اشاره می کند و می گوید: تو آرزوی چیزی را داشتی (یعنی حکومت) که خدا از آن جلوگیری کرد چون لایق آن نبود. مسلم فرمود: اگر ما لایق

ص: 134

آن نیستیم، پس چه کسی لایق آن است؟ ابن زیاد گفت: امیرالمؤمنین یزید لایق آن است. معلوم می شود که مسئله خلافت و حکومت مطرح بوده است نه چیز دیگر» (1)

در ادامه در پاورقی همان جا می گوید :

«کسانی که می گویند امام حسین علیه السلام برای کشته شدن حرکت فرمود، این گفتگورا چگونه معنی می کنند؟ آیا می گویند که مسلم گفته که ما آمده ایم تا با کشته شدن خود، مردم را امر به عدالت کنیم و ابن زیاد به مسلم گفته است: تو آرزوی کشته شدن داشتی، ولی خدا از آن جلوگیری کرد چون لایق آن نیستی؛ بلکه یزید بن معاویه لایق کشته شدن است؟!» (2)

غافل از آنکه این جملات، هنگامی رد و بدل می شود که هنوز ابن زیاد مسلم را نکشته است. بنابراین با این عبارات، در حقیقت به ابن زیاد می گویند: تو حق مؤاخذه مرانداری، زیرا ما برای این آمده ایم تا آنچه را که به صلاح مسلمین است (احیای دین) انجام بدهیم؛ آنگاه ابن زیاد می گوید: تو لایق نبودی! و پاسخ مسلم در جمله ای به صورت استفهام انکاری خطاب به ابن زیاد است که «پس یزید لایقش بود؟»

اگر کسی از یاران حضرت مسلم توی گوشش می گفت: آقا این تو را می کشد! مسلم می گفت: می دانم. اما من به این هدف آمدم که با علم به این که به این هدف نمی رسم به یک نتیجه دیگر (اثبات بی دینی یزید) برسم.

ص: 135

1- شهید جاوید ص 67 و 68.

2- همان.

آقای صالحی نجف آبادی در کتاب «نگاهی به حماسه حسینی استاد مطهری» می نویسد: (1)

یک سؤال:

جنگ احد شبیه حادثه کربلاست، از این جهت که در هر دو حادثه نیروی حق شکست خورد. آیا در جنگ احد رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بر ضد طغیان و شرک با خون بیشتری نوشته شود؟ و ندای حق طلبی آن حضرت به گوش جهان و جهانیان برسد؟

ایشان جنگ احد و حادثه کربلا را - از این منظر که در هر دو واقعه، جبهه حق متحمل شکست شده است - شبیه می داند.

می گوئیم: بر فرض که این شباهت صحیح باشد، معنا و شکل بحث علمی این است که وجه اختلاف این دو رویداد را هم مشخص کنیم. یک مثال ساده می زنم:

فرض کنید دزد به دو نفر حمله کرده و اموال هر دو نفر را غارت کنند. تا این جای قضیه، مسأله کاملاً عادی است. در این میان، یکی از دو نفر مقاومت کرده تا اموالش را گرفته و او را می کشند. دیگری از دست دزد فرار می کند. بر مبنای تفکر آقایان نمی توان گفت حال که بناست شکست از دشمن به صورت فرار باشد، بر آن کسی که کشته شد، خرده بگیریم.

زیرا کسی که فرار کرده، نمی توانسته مانع دشمن از گرفتن

ص: 136

اموالش گردد؛ نمی توانسته حتی لباس هایش را با خودش ببرد؛ بنابراین فرار کرده است. از سوی دیگر، کسی که کشته شده، اگر قدرت فرار داشت فرار می کرد. در این صورت نسبت به چنین فردی حق اعتراض وجود ندارد. آن چه در این میان معقول و مسلم است، این است که آن که قدرت بر فرار داشته و گریخته است، طبق وظیفه اش عمل کرده است. کسی که در برابر دشمن مقاومت کرده و دشمن بر او تسلط یافته و با او جنگیده است تا کشته شده، او نیز چاره و وظیفه ای جز این نداشته است.

نویسنده شهید جاوید شکست در این دو قضیه را وجه شباهت این دو رویداد می گیرد؛ در حالی که در این دو حادثه، شرایطی کاملاً متفاوت از هم، دو وظیفه کاملاً متفاوت را رقم زده است، هرچند نتیجه هر دو رویداد، شکست جبهه حق بوده باشد. این گونه قضاوت کردن در مورد این دو قضیه، منصفانه و عاقلانه نیست.

آن چه از مطالعه متون تاریخ اسلام به ویژه جنگ احد می شود فهمید، این مقدار قابل بیان است که پیامبر در ابتدا احتیاطاتی در مقابله با مشرکان داشت. از همین روی، عده ای را بر سر پیچ کوه برگماشت تا جلوی حمله دشمن را بگیرند. آن گاه به آنان تأکید کرد که تا زمانی که یکی از دو حالت شکست یا پیروزی قطعی نشده، از جای خود حرکت نکنند.

به اجماع قطعی تاریخ، امیرالمؤمنین علیه السلام موجب شکست مشرکان شد؛ زیرا مشرکان در مکه جلسه ای گذاشتند و به بررسی دلایل شکست خویش در جنگ بدر پرداختند. آنان در مورد علت

شکستشان به این نتیجه رسیدند که پرچمشان در بدر مسؤول متعهد نداشت. لذا همین که پرچمدار کشته شد و پرچم سرنگون شد، بقیه فرار کردند. بنابراین در این جنگ، طایفه بنی عبدالدار را که در مکه به شجاعت معروف بودند، مسؤول این امر مهم قرار دادند. آن ها هم متعهد شدند که تا وقتی کسی از ما زنده است، اجازه نمی دهیم پرچم بیفتد. در آن زمان در میان عرب ها، پرچم افتادن در جنگ نشانه این بود که لشکر مغلوب است و باید گریخت. و ماندن، نتیجه ای جز کشته شدن در بر نخواهد داشت. امیرالمؤمنین علیه السلام با درایتی که از این موضوع داشت، یک به یک به سراغ پرچمداران مشرکان رفته و آنها را می کشت؛ تا اینکه دوازده تن از همین پرچمداران را به جهنم فرستاد. به تبع آن پس از فرو افتادن پرچم ها مشرکان رو به فرار گذاشتند و به دنبال آن مسلمانان مشغول جمع آوری غنائم شدند. خالد بن ولید با دویست نفر از سپاه مشرکان در ناحیه ای از میدان جنگ منتظر بود تا در وقت مناسب به کمک آنان بیاید. به همین جهت، از آن پیچ کوه که پیامبر پنجاه نفر را گماشته بود، درآمد. در آن پیچ کوه تنها یک نفر می توانست عبور کند و اینها هم چون تیرانداز بودند، به راحتی می توانستند مانع عبور مشرکان گردند. در حقیقت پیامبر کمینی قرار داده بود که اگر اینها خیانت نمی کردند، هیچ یک از دشمنان نمی توانستند از آن عبور کنند، چون همین که ده تا از مشرکان را می کشتند، بقیه می دیدند قابل عبور نیست، بنابراین فرار می کردند. ضمناً از غیر از آن راه هم دسترسی دیگری وجود نداشت.

به هر حال این گماشته شدگان سر پیچ خیانت کرده و چهل نفرشان گریختند. ده نفر باقیمانده هم وقتی با حمله سپاه خالد مواجه شدند، پا به فرار گذاشتند. قرآن این بخش از جنگ احد را نیز به تصویر کشیده است :

«وَأَذِ تَصْعِدُونَ وَلَا تَلُؤُونَ عَلَىٰ أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ» (1)

به یاد آر هنگامی را که از کوه بالا رفته و می گریختید، و به کسی هم توجه نمی کردید، و پیامبر شما را از پشت سرتان صدا می زد.

در اینجا به دو مطلب باید توجه داشت؛

مطلب اول

«صعد» فعلی متعدی بنفسه است؛ مثل «صعدتُ الجبل». البته با حرف جرّ هم می آید، مثل: «صعدَ الى السماء». بنابراین چرا قرآن این فعل را در باب افعال مورد استفاده قرار داده است؟ علت آن است که می خواهد بفرماید شما خودتان را به زور بر روی کوه بالا می کشیدید، یعنی داشتید فرار می کردید.

«لَا تَلُؤُونَ عَلَىٰ أَحَدٍ»، یعنی حتی برای کسی هم بر نمی گشتید تا ببینید چه بلایی به سرش آمده است. حتی اگر برادرتان جلوی شما قرار گرفته بود، او را هم لگد می زدید. در چنین حالی پیغمبر هم از پس شما، شما را صدا می زد، در حالی که پیغمبر کسی را نداشت تا از او دفاع کند .

ص: 139

مناققان خود می دانستند که پیامبر برای چه آن ها را صدا می زند. معلوم است که پیامبر آن ها را صدا نمی زد تا وسط میدان جنگ، جشن کریسمس بگیرند! آیا پیامبر در صدد آن بود تا افراد بیشتری از صحابه کشته شوند؟ و آیا به همین منظور، طبق نص صریح قرآن مجید - «و الرَّسُولُ يَدْعُكُمْ فِيْ اٰخِرِكُمْ» - به آنان می فرمود: چرا فرار می کنید؟ سرجایتان بمانید!

سخن سیره نویس خائنی مانند ابن اسحاق، همسو با دیگر سیره نویسان در خصوص این آیه قرآن چنین است: «پیغمبر یکی از آن هایی بود که خودش به صورت سینه کش روی کوه می رفت. می خواست از سنگی بالا برود ولی نمی توانست. طلحه به سختی به پیامبر کمک کرد تا بالا برود. پیامبر در خصوص این اقدام طلحه فرمود: اگر طلحه هیچ کاری نکرده بود، به خاطر همین کارش، بهشت بر او واجب شد»

(1)

لعنت خدا بر دروغگو باد. قرآن مجید می فرماید: پیغمبر دنبال شما می گفت: کجا می روید؟ نه اینکه پیامبر به دنبال شما راه افتاده بوده است. خیر! پیامبر سر جایش ایستاده بود و دشمن هم او را احاطه کرده بود. در این حال، آن قدر مسلمانانی که در رأسشان امیرالمؤمنین قرار داشت، از او حمایت کردند، تا دشمن مأیوس شد و رفت.

باید به نویسنده شهید جاوید گفت: بفرمایید در کجای این روایت از تاریخ آمده که - به قول امروزی ها - پیامبر به روزنامه های

ص: 140

هر دو جناح چپ و راست پول داده بود تا از سوی ایشان اعلام کنند: من به دنبال کسی هستم که تا سر حد شهادت داوطلب جنگ با مشرکان باشد؟ اینجا است که معلوم می شود این کتاب چقدر می تواند محققانه باشد؟

پیغمبر به دنبال شما لشکر فراری، صدایتان می زد که: صبر کنید! بایستید! کمک کنید! ولی شما برنگشتید تا ببینید پیامبر چه می گوید!

جالب توجه آن است که اوضاع به گونه ای است که از سویی تعدادی از سپاهیان این گونه او را تنها گذاشته و فرار کردند و از سوی دیگر مشرکان تعدادی را کشته و بقیه را هم تعقیب نکرده و میدان معرکه را ترک کردند. پیامبر هم کسی را برای جنگ تا سر حد شهادت صدا نزده است.

اینک جنگ احد را - با شرایطی که تصویر شد - با موقعیت عاشورایی مقایسه کنیم که در آن سید الشهداء صراحتاً می فرماید:

«انَّ الْقَوْمَ يَطْلُبُونَنِي؛ و لو أصابوني لَهَوَا عن طَلَبِ غَيْرِي» (1)

این گروه من را می خواهند. و اگر دستشان به من برسد، با دیگران کاری ندارند .

خویشاوندانش هم می دانستند که کسی با آنها کاری ندارد و واقع امر هم همین بود. پس از این مقایسه به خوبی درک خواهیم کرد که واقعه کربلا با بدر و احد و صفین تفاوت اساسی و ریشه ای

ص: 141

1- تاریخ طبری ج 3 ص 315؛ الکامل ج 4 ص 58؛ ارشاد، شیخ مفید ج 2 ص 92.

دارد این همه با علم به این مطلب بود که همه کسانی که در جبهه امام قرار داشتند، می دانستند به مجرد این که خودشان را از امام کنار بکشند، کسی با آنان کاری ندارد. شواهد فراوانی بر این حقیقت وجود دارد، شگفتا که با این همه صاحب این کتاب، نوشته خود را آکادمیک و محققانه معرفی می کند.

محمد بن بشیر حضرمی یکی از یاران امام حسین علیه السلام است که همین آقایان طبری و دیگران احوالش را نوشته اند. او از تحفه های انسانی است که آدمی با دیدنشان انس به انسانیت می یابد و از انسان بودن خود خوشحال شده و خدا را سپاس می گوید. به او خبر دادند که پسر در مرز ری اسیر دیلمیان شده و برای آزادیش مطالبه فدیة کرده اند. امام علیه السلام به وی فرمود:

«أَنْتَ فِي حِلِّ مَنْ يَبِيعْتِي؛ فَادْهَبْ وَاعْمَلْ فِي فَكَاكِ ابْنِكَ» (1)

بیعتم را از تو برداشتم برو برای آزادی فرزندت اقدام کن.

اما محمد بن بشیر در پاسخ امام گفت: «و الله اگر هفتاد مرتبه کشته شده و دوباره زنده شوم، باز هم کاری می کنم تا در رکاب شما کشته شوم». آن گاه امام پنج تکه برد یمانی به ارزش هزار دینار به وی داد و به او فرمود: این را به پسر دیگری که اینجا است، بده تا برود و برادرش را آزاد کند؛ تا نگویند که این آقایان بی عاطفه هستند. محمد بن بشیر هم به میدان رفت و در نخستین حمله به شهادت رسید.

امام حسین علیه السلام بر مبنای ضابطه خودش، یقین داشت که

ص: 142

در عاشورا به هر تعدادی که باشند سرنوشتی جز مرگ در انتظارشان نخواهد بود. از سویی برخی افراد بی‌غیرت بودند که سر غیرت نیامدند و از سوی دیگر امام‌الا بود که دعوتشان میکرد تا به آنها نشان دهد که هیچ جنگی ویژه‌گی کربلا را نداشته و ندارد

شبهه تشبیه جنگ صفین به واقعه عاشورا

نویسنده شهید جاوید در ادامه می‌گوید :

«و نیز جنگ صفین شبیه حادثه کربلا است، از این نظر که در آن حادثه نیز طرف حق شکست خورد. آیا حضرت علی علیه السلام در جنگ صفین کوشش می‌کرد که تعداد بیشتری از نیروهایش به دست نیروهای معاویه کشته شوند؟ تا فریاد اعتراض او بر ضد طغیان معاویه با خون بیشتری نوشته شود و ندای حق طلبی امام به جهان و جهانیان برسد؟ آیا یک عاقل طرفدار حق در دنیا پیدا می‌شود که برای بیشتر نابود کردن نیروهای حق به دست نیروهای باطل تلاش کند؟» (1)

این سخن نیز، از سر منطق و تحقیق نیست. جنگ صفین تفاوت زیادی با حادثه کربلا دارد. شکست امیرالمؤمنین علیه السلام از فقدان لشکر نبود، بلکه مشکل عامل دیگری بود. سربازان امیرالمؤمنین علیه السلام که رؤسای منافقان بودند، در همان وقتی که پیروزی حاصل شده بود، گفتند پیروزی نمی‌خواهیم.

معاویه در این جنگ، بیست و هشت صف لشکر داشت. دو صف آخر آن، «اصحاب العصائب» (الخضر) - یا همانی که امروزه آن را

ص: 143

1- نگاهی به حماسه حسینی استاد مطهری ص 113 .

«کلاه سبزه‌ها» می خوانند - قرار داشتند. این ها قسم خورده بودند تا آخرین نفرشان زنده باشد، نگذارند هیچ یک از نیروهای رقیب به معاویه که در خیمه اش نشسته است برسد و به او آسیب برساند. حضرت مالک اشتر تمامی این صفوف را از هم درید و حتی از دو صف آخر نیز گذشت و بیش از هفت تا هشت متر بیشتر نمانده بود که معاویه را دستگیر کند. ناگهان فرستاده امیرالمؤمنین علیه السلام رسید که: ای مالک! اگر می خواهی امام خود را سالم ببینی، همین لحظه دست از جنگ بردار! برگشت و متوجه شد که در لشکر امیرالمؤمنین اعلام کرده اند که ما باید دعوت معاویه را بپذیریم. چرا این نویسنده از این رویداد با عنوان «شکست» تعبیر می کند؟ در حالی که شکستی در کار نبود، بلکه خدعه بود.

در کجای دنیا سراغ دارید که به سرباز، در آن لحظات طلایی که یقین به پیروزی پیدا کرده، بگویند: ما دیگر پیروزی نظامی نمی خواهیم! می خواهیم برویم و با دشمن مصالحه کنیم. کجای دنیا چنین خیانتی سابقه دارد؟ آیه ای که این خائنین بدان استدلال کردند این بود:

«وَ أَنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتَ أَحَدُهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَوَّءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ» (1)

اگر دو طایفه از مؤمنان به جنگ با هم برخیزند، بینشان صلح برقرار سازید و اگر یک قوم بر دیگری ظلم کرد، با آن طایفه ظالم بجنگید تا به فرمان خدا باز آید.

ص: 144

مگر امیرالمؤمنین به مدت شش ماه به معاویه نامه نوشت که در اطاعت من در آ؟ من خلیفه بر حقم! همه ضوابطی را که خلافت خلفای ثلاثه داشتند، من هم دارم! معاویه هم نه منکر این حقیقت بود و نه منکر هیچ یک از فضائل علی علیه السلام بود. بنابراین به آن حضرت نمی گفت که شما فاقد صلاحیت های لازم هستید! بلکه سخش فقط این بود که قاتلان عثمان را به من تحویل بده تا با تو بیعت کنم؛ در حالی که معاویه هیچ حقی در پیگیری سرنوشت قاتلان عثمان نداشت و مسؤول اجرای این وظیفه تنها شخص خلیفه است. این قضیه باید با نظر خلیفه پیگیری شود و مورد داوری و قضاوت قرار گیرد. خلیفه باید دستور بدهد که در این خصوص چه باید بکنند. معلوم نیست که فاسق فاجری همچون معاویه قبلاً کجا بوده که اکنون به داوری قرآن دعوت می کند و از جنگی مانع می شود که می داند قطعاً نتیجه قهری آن، تنها نابودی خودش است؟

این سخنان باید بیان شود تا نسل امروزی شیعه ها واجد این بینش شوند که امروز داوری، حق همه است. سخن بسیار عجیب تر آن که معاویه قرآن را در برابر امیرالمؤمنین به حکمیت می طلبد. آیا معاویه و یارانش نمی دیدند که آن حضرت آن ها را دائماً متنبه می کرد که شما با من بیعت کرده اید! من خلیفه شرعی هستم! اگر خلیفه شرعی نبودم چرا با من بیعت کردید؟ چرا خود را برای جنگ با من تجهیز کردید؟ تازه این فارغ از مقام امامت الهی آن حضرت است که کمترین معرفتی نسبت به این موضوع در وجودشان دیده نمی شد. این سخنان تنها زبان حال مسلمانی می تواند باشد که بدون توجه به شأن خلیفه الهی آن حضرت،

روزی ابوبکری بوده و روز دیگری عمری بوده، سپس عثمانی شده و اکنون گذر زمان او را علوی کرده است.

معاویه به جای آنکه به آیه «اقتتال» (1) تمسک جوید، در بهانه جویی خویش برای طرح موضوع حکمیت، به سراغ آیه ی حکمیت در موضوع دعوی بین زن و شوهر رفت:

«وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَأَبْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقُ اللَّهُ بَيْنَهُمَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا» (2)

اگر از جدایی بین آن دو می ترسید، از کسان مرد و زن دو داور برگزینید که اگر زوجین هدفشان اصلاح بین خویش باشد، خدا ایشان را بر آن به توافق رساند؛ که خدا به همه چیز داناست. (3)

رضوان خدا بر هشام بن حکم که این را او حل کرد. معاویه به مانند زنی ناشزه عمل کرد و هیچگاه به پیمان خویش وفادار نماند.

می توان گفت «شهید جاوید» کتابی است که در سطح دقت یک انسان عادی هم نیست، چه رسد به اینکه گوش فلک را بدینگونه کر کند. نسخه اصلی این کتاب، سی سال قبل نوشته شد و بعد از سی سال و تکامل علم، به این جا رسید که با جمله هایی زیبا، وقتی در آن تأمل می شود، همین می شود که من عرض می کنم و اساسش یک اجتهاد با مبنای غلط است؛ اجتهادی که پایه قرار

ص: 146

1- حجرات / 9 .

2- نساء / 35 .

3- سند این قول معاویه را نیافتیم. (ویراستار)

داده شده و اگر کسی قبول کرد، باید دنبالش برود. و کسی هم که قبول نکند خود حساب دیگری دارد

بنابر این تمامی فلسفه «شهید جاوید» از ابتدا تا انتهایش، نه تنها بر خلاف عقیده ما امامیه درباره امام حسین علیه السلام، بلکه بر خلاف منطق قرآن است. داستان حرکت امام حسین علیه السلام از منظر اقدام و حرکت به سوی کربلا و آن چه بعضی «القاء نفس در تهلکه» می نامند، کاملاً مانند حرکت شهدای بدر و احد، به سوی میدان جهاد و نبرد در راه خداوند بود. شهدای بدر و احد نیز حداقل به این موضوع واقف بودند که از محتملات قطعی حرکتشان، شهادت در راه خدا است. نتیجه منطقی و قطعی برای پذیرش همین یک نکته، از جانب مسلمان و یا حتی غیر مسلمان، آن می شود که بگویند منطق اسلام به خودی خود شهادت را خسارت در دین نمی داند و نه تنها به شهادت مسلمان خرده نمی گیرد، بلکه تشویق به این معنا نیز می کند.

اسلام تشویق به خودکشی نمی کند، بلکه می گوید بجنگ، هر چند کشته شوی! اگر کشته شوی یا پیروزگردی، در هر دو صورت اسباب فوز و رستگاری خود را فراهم کرده ای. چنین منطقی برگرفته از این آیه قرآن است که می فرماید:

«... وَقَاتِلُوا وُقُتِلُوا لَأَكْفِرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَا دُخْلَنَّهُمْ جَنَّتِ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ» (1)

ص: 147

... و جهاد کردند و کشته شدند، قطعاً بدی های آنان را بپوشانیم و آنها را به بهشت هایی در آوریم که نهرها از زیر درختانش جاری است. این پاداشی از طرف خداست و پاداش نیکو نزد خدا است.

بنابراین، در خصوص کتاب «شهید جاوید» - بر خلاف اسمش - باید گفت: کتاب گمراه کننده است و بر خلاف اصولی است که قرآن مجید طرح کرده است.

رضوان خدا بر جناب عمار سلام الله علیه باد که به موجب روایت قطعی و متواتر، در حالی می جنگید که پیرمرد نود و چند ساله ای بود. وقتی می خواست حمله کند، پارچه ای بالای پیشانی اش بست تا ابروایش مانع دیدش نباشد. این صحابی راستین رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در گرمما گرم جنگ، وقتی آب خواست، زنی از بنی یشکر قدحی شیر به او داد. به محض اینکه شیر را خورد، فرمود: به فرموده پیامبر، امروز، روز شهادت من است. آنگاه حمله کرد و به دست ابوالعادیة فزاری لعنة الله علیه به شهادت رسید. (1)

کلامی درباره جناب عمار، از پیامبر نقل شده است :

« تَقْتَلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَةُ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ وَيَدْعُونَكَ إِلَى النَّارِ » (2)

ص: 148

1- تفصیل این ماجرا در زیارت غدیریہ وجود دارد که از زبان مبارک امام هادی علیه السلام صادر شده است و سلسله سند آن از طریق سفیر خاص اول و سوم حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) به حضرت امام حسن عسکری و حضرت امام هادی علیهما السلام می رسد. (ویراستار)

2- امالی شیخ طوسی ص 728 .

گروهی متجاوز ظالم تورا می کشند در حالی که تو آن ها را دعوت به بهشت می کنی و آن ها تورا دعوت به جهنم می کنند .

این کلام در خصوص او از دو لب مبارک پیامبر شرف صدور یافت. امیرالمومنین علیه السلام به هنگام شهادتش گریست و مرثیه ای سرود که افتخار او و امثال اوست :

أَلَا أَيُّهَا الْمَوْتُ الَّذِي هُوَ قَاصِدِي *** أَرْحَنِي فَقَدْ أَفْنَيْتَ كُلَّ خَلِيلِي

أَرَاكَ بَصِيرًا بِالَّذِينَ أَحْبَبْتَهُمْ *** كَأَنَّكَ تَنْحُو نَحْوَهُمْ بِدَلِيلِي

ای مرگی که مرا هدف گرفته ای راحت کن که همه دوستان مرا کشتی. می بینم که تو به خوبی دوستان من را می شناسی و تو با راهنمایی من به سراغ آن ها می روی.

عمار شخصیت بی نظیری در میان صحابه امیرالمؤمنین علیه السلام است که در مسیر دفاع از مولایش هیچگاه عقب نشینی نکرد. این عبارات محکم و گرانسنگ از زبان حضرت عمار می تواند صادر شود که:

«أما والله لو ضربتُمونا حتَّى تَبْلُغونا سَعَفَاتِ هَجَرَ لَعَلِمْنَا أَنَّا عَلَى الْحَقِّ وَأَنْتُمْ عَلَى الْبَاطِلِ» (1)

والله اگر شما ما را شکست دهید تا ما را به منطقه هجر (2)

ص: 149

1- امالی شیخ طوسی، ص 143.

2- هجر در ساحل جنوبی خلیج فارس واقع شده و امروزه به آن قطیف گفته می شود. قطیف شهری است در استان شرقی عربستان و در کرانه غربی خلیج فارس واقع شده است و همین الان قبر حضرت عمار و شهدای صفین در آنجا هست. در خصوص بعد این مسیر همین قدر بدانید که شخص باید فاصله کل بادیه شام و جزیره العرب را طی کند تا از آن به لب فرات و سپس به ساحل خلیج فارس برسد. (ویراستار)

فراری دهید، هیچ تزلزلی در عقیده من پیدا نمی شود و باز هم می دانیم که ما بر حقیم و شما بر باطل هستید.

مقام عمار، اجل از آن است که بگویم شهید جاوید به او و همه این هایی که در این راه کشته شدند، جسارت کرده است.

بنابراین آیات قرآنی در خصوص موقعیت مؤمن و شهید مؤمن هیچ جای شک و شبهه ای برای ما باقی نمی گذارد. حتی اگر کسی العیاذ بالله آیات را به عنوان وحی الهی قبول نداشته باشد، وقتی نظر مسلمانی را که مأخوذ از وحی الهی است می شنود، می تواند بگوید عقیده مسلمان این است، هرچند نظر من نوعی که اعتقادی به وحی الهی ندارم، این چنین نیست.

نقل است که شخصی وارد شهر حمص شد. دید کسی در اذان خویش می گوید: «اشهد أن اهل الحمص یشهدون أن محمداً رسول الله». نزد امام جماعت شهر آمد و گفت که چرا اینگونه اذان می دهد؟ امام جماعت گفت: وقتی مؤذن سابق ما مرد، مؤذن خوش صدای مسلمان پیدا نکردیم. این مؤذن ارمنی است، ولی خوش صداست و می گوید مسلمان نیست. او می گوید که من شهادت می دهم که اهل حمص شهادت می دهند که خاتم النبیین پیغمبر خداست .

حال واقعیت این است که حتی شخصی که منکر وحی است،

اگر منطق قرآن را بشنود، خواهد گفت: شهادت می دهم عقیده مسلمانان ها در خصوص شهید، این است که از نظر منطق قرآن شهید «مسلمان تلف شده» نیست.

پیشنهاد معاویه در جنگ صفین برای صلح نبود. او برای حکومت و داوری بر این که بینیم حق با کیست، تلاش می کرد؛ در حالی که طبق ضوابط آن ها، خلیفه شرعی امیرالمؤمنین علیه السلام است و باید در برابرش تسلیم بود.

به یاد دارم در سالی، روز هفدهم ماه صفر بود که همه بلاد عربی، آن روز به حساب شهادت حضرت رضا علیه السلام عزاداری می کنند. ما هم در کربلا به مجلس روضه ای رفتیم. آمیرزا مهدی شیرازی هم که مرجع تقلید و شخصیت شایسته کربلا بود، حضور داشت. منبری از مقدس هایی بود که بعداً خودش و کسانش به ایران منتقل شدند و حرف ها می زنند. می گفت: یا الله! یا الله! امام زمان کجاست تا بیاید این برق را چه کار کند، آب را چه کار کند، تلفن را چه کار کند. من به میرزا مهدی گفتم: آقا شما گوش می دهید این آقا چه می گوید؟ آیا قبول دارید؟ ایشان فرمود: آشیخ! امام زمان باید بیاید برای ما که نادانیم تعیین تکلیف کند، نه اینکه ما بنشینیم برای امام زمان تعیین تکلیف کنیم او امام است.

شبهه خروج امام به قصد کشته شدن

آقای صالحی نجف آبادی در ادامه عبارت «نگاهی به حماسه حسینی» می نویسد:

«گروهی که می گویند امام حسین اگر هدفش کشته شدن

بود، اعم از آن‌ها که می‌گویند امام از اول به قصد کشته شدن حرکت کرد، یا آنان که مثل استاد مطهری می‌گویند: «پس از رسیدن خبر قتل مسلم، امام به قصد کشته شدن به حرکت خود ادامه داد و گفت من آمده‌ام که تا آخرین قطره خون خودم را بریزم» (1) این گروه گاهی در توجیه عقیده خود بدینگونه اجتهاد می‌کنند که می‌گویند نتیجه و ثمره قیام امام حسین علیه السلام این بود که مبدأ قیام‌های بعدی بر ضد نظام‌های طاغوتی شد، نظیر قیام توابین و قیام مختار و قیام زید بن علی بن الحسین و قیام یحیی بن زید و قیام محمد بن عبدالله حسن نفس زکیه و قیام برادرش ابراهیم و قیام‌های دیگر.

ولی باید دانست که این عبارت که «قیام امام حسین مبدأ قیام‌های بعدی شد» معنایش این است که قیام‌های بعدی پیرو قیام امام بود و از آن الهام گرفته‌اند و این سخن در صورتی صحت اجتهاد این گروه را ثابت می‌کند که صاحبان قیام‌های بعدی به قصد کشته شدن حرکت کرده باشند نه به قصد پیروزی، در حالی که چنین نیست؛ زیرا همه صاحبان قیام‌های بعدی به قصد پیروزی بر دشمن حرکت کردند نه به قصد کشته شدن. پس طبق این عقیده که هدف امام حسین کشته شدن بود، قیام‌های بعدی پیرو قیام امام نبوده و از او الهام نگرفته‌اند و قیام امام مبدأ آن قیام‌ها نشده؛ و اجتهاد این گروه - که در توجیه عقیده خود اظهار کردند - اجتهادی بی‌مبنا و بر خلاف

ص: 152

1- حماسه حسینی، استاد مطهری ج 2 ص 201.

واقعیت های تاریخی و حقایق ملموس و محسوس است. نکته دیگر این که اگر امام به قصد کشته شدن حرکت کرده باشد، قیامش عکس العمل ندارد و کسی را برای قیام تحریک نمی کند؛ زیرا در این صورت همه می گویند: هدف امام این بود که کشته شود و سرانجام به هدفش رسید. یعنی دشمنانش او را به هدفش رساندند. و در این فرض، دیگر شهادت امام یک مصیبت بزرگ و یک تراژدی وحشتناک انسانی نیست که عکس العمل داشته باشد و آزادی خواهی را به خشم آورد و به قیام وادارد» (1)

امام حسین هیچگاه نفرمود: من سال ها انتظار می کشیدم تا کسی بیاید و مرا بکشد. هیچ یک از شهدای مقدس کربلا نیز چنین نگفت. تنها سخن امام علیه السلام این بود که: «من با یزید بیعت نمی کنم، هرچند به خاطر بیعت نکردن مجبور به جنگ تا حد کشته شدن شوم».

بنابراین سخن امام این بود که من از یک صنف تسلیم در برابر یزید و نه مقابل معاویه خودداری می کنم. زیرا همین امام حسین علیه السلام ده سال از امامتش را مقارن با عصر معاویه گذرانید و در این ده سال رفتارش با معاویه همچون رفتار برادرش امام مجتبی علیه السلام بود. بنابراین امام حسین علیه السلام در زمان معاویه و بعد او یزید، هیچگونه اقدامی با نیت و قصد کشته شدن انجام نداد. ولی با اصرار یزید بر بیعت، فقط فرمود: «مِثْلِي لَا يُبَايِعُ مِثْلَهُ» کسی مثل من هیچگاه با کسی مثل او بیعت نمی کند.

ص: 153

حد مشترک تمامی قیام های آزادی خواهانه ای که نویسنده شهید جاوید از آنان نام می برد، این بوده و هست که تسلیم در برابر حاکم ستمگر، آن قدر بر خلاف شرافت انسانی است که در برابرش قیام می کنیم. اگر پیروز شدیم، چه بهتر. و اگر کشته شدیم، خود افتخاری برای ما است. بنابراین فارغ از اینکه از حقانیت برخوردار بودند یا نه، جنگیدند و بعضاً پیروز شده و گاهی نیز شکست می خوردند. اما سخن بر سر این است که از کدام منظر امام حسین علیه السلام برای اینان به عنوان اسوه معرفی می شود. سخن امام حسین این بود که فرمود:

المَوْتُ أَوْلَى مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ *** وَالْعَارُ أَوْلَى مِنْ دُخُولِ النَّارِ

آیا این عبارت امام علیه السلام همان هدف مشترک با قیام های آزادی خواهانه است؟ آیا اگر همین معنا را هدف مشترک امام و قیام های آزادی خواهانه بگیریم، آن گاه از دل آن، این تفکر (که گاهی بر زبان بعضی از همین دست نویسندگان جاری می شود) در نمی آید که آزادی خواهانی که گرفتار دیو استعمار و غول امپریالیسم (1) و زالوی کاپیتالیسم (2) شدند، از پیروان راه امام

ص: 154

-
- 1- امپریالیسم یا امپراطوری طلبی به نظامی گفته می شود که به دلیل مقاصد اقتصادی یا سیاسی میخوهد از مرزهای ملی و قومی خود تجاوز کند و سرزمین ها و ملت ها و اقوام دیگر را زیر سلطه خود. (ویراستار)
 - 2- کاپیتالیسم یک نظام اقتصادی است که در آن پایه های یک سیستم اقتصادی بر روی مالکیت خصوصی ابزارهای تولید اقتصادی است و در دست مالکان خصوصی است. آنگاه از این برای ایجاد بهره مندی اقتصادی در بازارهایی رقابتی استفاده می شود؛ به این قانون، آزادی مالکیت شخصی نیز گفته می شود؛ که معنای آن، تولید و توزیع کالاهاست. در این قانون، زمین، نیروی انسانی و سرمایه در اختیار گروهی از افراد جامعه است که سایر افراد جامعه با استفاده پردازند. در این نظام، تولید کالا در درجه گیرد نه لزوماً رفع نیازهای انسان ها. (ویراستار)

حسین علیه السلام بودند؟! آیا در این صورت معنی گام نهادن در مسیر امام حسین علیه السلام و پیروی از آن حضرت، این نمی شود که من تبدیل به یک مارکسیست همچون «چه گوارا» (1) شوم یا اینکه الگویم «فیدل کاسترو» (2) گردد؟! البته بعضی از همین نویسندگان معاصر، چنین می اندیشیدند و چنین گفتند و نوشتند. (3)

ابن ابی الحدید معتزلی در شأن حسین بن علی علیهما السلام می نویسد:

ص: 155

1- ارنستو چه گوارا که بیشتر به نام چه گوارا یا ال چه شناخته می شود، پزشک، چریک، سیاست مدار، نظریه پرداز جنگی و انقلابی مارکسیست زاده های اصلی انقلاب کوبا بود. چهره و ظاهر او بطور فراگیر به عنوان یکی از نمادهای انقلابی بشر دوستانه و به عنوان یک نشان جهانی شناخته شده در فرهنگ عامه بدل گشت. (ویراستار)

2- فیدل کاسترو سیاستمدار و انقلابی کوبایی بود. او نخستین حکومت بر مبنای مارکسیسم - لنینیسم جهان را در نیمکره غربی و در نزدیکترین فاصله به آمریکا برقرار کرد. حامیانش او را قهرمان سوسیالیسم، ضد امپریالیسم و بشر دوستی و کسی که توانسته استقلال کوبا را در برابر امپریالیسم آمریکا حفظ کند، می دانند در مقابل؛ منتقدانش وی را یک دیکتاتور تمامیت خواه می دانند که دولتش باعث بروز موارد متعدد نقض حقوق بشر، آوارگی بیش از یک میلیون کوبایی و تضعیف اقتصاد کشور شده است (ویراستار)

3- برای نمونه می توان به سخنان چند تن از معاصران در خصوص «چه گوارا» مندرج در مجله شهروند امروز مورخه مهرماه 1386 مراجعه کرد (ویراستار)

« سَيِّدُ أَهْلِ الْإِبَاءِ الَّذِي عَلَّمَ النَّاسَ الْحَمِيَّةَ وَالْمَوْتَ تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ، إِخْتِيَاراً لَهُ عَلَى الدِّيَّةِ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ » (1)

بزرگ و پیشوای ستم ناپذیران جهان که درس غیرت و برگزیدن مرگ در سایه شمشیرها بر ذلت و خواری را به مردم جهان داد، حسین بن علی - علیهما السلام - بود.

مصعب بن زبیر (2) دشمن بنی امیه بود و نسبت به اهل بیت علیهم السلام نیز حسن نظر نداشت. در آخرین مرحله از جنگی که با حجاج داشت، حجاج به وی پیشنهاد کرد که تسلیم گردد تا دست از سر او بردارد و به او امان دهد. او از اسب پیاده شد؛ به حجاج، واقعه کربلا و مقاومت و ایستادگی امام حسین علیه السلام و تسلیم ناپذیری آن حضرت را متذکر شد و آن حضرت را معلم و الگوی خویش در تسلیم ناپذیری خود در برابر ظلم معرفی کرد. در نهایت با حجاج آن اندازه جنگید تا کشته شد. (3)

چنین تحلیلی از امام حسین علیه السلام توسط نویسنده مزبور - العیاذ باللہ والعیاذ باللہ والعیاذ باللہ - امام حسین علیه السلام را یکم وجود انقلابی مارکسیستی و سر مشق «چه گوارا» و «فیدل کاسترو» از آب در می آورد که تمام همتش نجات دهقانان بود. این

ص: 156

1- شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید ج 3 ص 249.

2- تا جایی که من مراجعه کردم، این گفتگو بین عبدالله بن زبیر و حجاج روی داده است، زیرا مصعب بن زبیر در جنگ با عبدالملک مروان در منطقه ای به نام مسکن کشته شد (ویراستار)

3- البداية والنهاية، ابن کثیر ج 9 ص 122.

مقایسه، فارغ از مقام امامت الهی امام حسین علیه السلام، جز ناهمی و اهانت به مقام قدسی آن حضرت، چیز دیگری نخواهد بود. خیر! این گونه نیست. چنین قیاسی از ریشه غلط است و چنین شباهتی اصولاً مبنا ندارد. امام علیه السلام به دیگران یاد داد چیزی را که نمی خواهید، به آن «نه» بگویید ولو کشته شوید.

اشکال وارد بر قیاس فوق

مهمترین اشکالی که بر قیاس فوق و تحلیل مبتنی بر آن وارد می گردد، این است که از یک سو با چنین قیاسی - العیاذ باللہ - امام حسین علیه السلام، به معنای همان انقلابی قرن نوزده و بیست می شود و انقلاب های بعدی همگی در دنباله آن قرار می گیرد. این سخن، منهای همه حرفهایی که زدیم، از ریشه سخنی باطل است.

از سوی دیگر جنبه مهم تر بحث، قیاسی است که به ذهن و فکر متبادر می شود و با آن فرهنگ جدیدی در نگرش دینی شکل می گیرد، به این مضمون که چنین اسوهای ایجاب می کند تا در هر زمانی بتوانید یک امام حسین داشته باشید و کار امام حسین میتواند تکرار گردد. در نتیجه به جای اینکه دنبال امام حسینی باشید با مشخصات منحصر به فرد که در عاشورا به شهادت رسید، به دنبال یافتن امام حسین زنده باشید. پر واضح است که در این صورت، امام حسین زنده چه کسی می تواند باشد که چنین امام حسینی دائماً در طول تاریخ عملش تکرار می گردد. بنابراین دنیا پر از امام حسین هایی می شود که تازه هیچ کدام هم به قصد شهادت اقدام نکرده اند.

خلاصه چهار مورد آیات در باره شهادای احد و آیه کلی «و لا تَحْسَبَنَّ» که سه آیه در موضوع بحث ما است، این شد که شهادت مؤمن در جنگ، یا مرگ او در این میان به هنگام ادای وظیفه، نه تنها موجب خسارت خدا و شخص مؤمن نیست، و از این بابت نه دایره ایمان زیان می بیند و نه جامعه ایمانی دچار خسارت می شود؛ بلکه به بیان قرآن مجید، این رویداد برای آن مؤمن سبب علو درجات می شود. خداوند متعال، از آن چه در انتظار اوست، آگاه است و حساب شده و بر اساس حکمت خویش چنین فرمانی می دهد.

همچنین باید دانست که اساساً این مقام، مقام مؤمن است و مختص شهید نیست. ولی سخن منافقان و بعضی از عوام این بود که شهید، بی جهت عمر خویش را کم کرده است و اگر زنده می ماند و مثلاً چهل سال دیگر بر عمرش اضافه می شد، بهره کامل را از این عمر می برد و مثلاً هفتاد سال از این عمر متنعم بود. روشن است که این سخن چگونه پنداری عوامانه و کاملاً اشتباه است.

حال، چنان چه مؤمنی از آن چنان مقامی در نزد خدا برخوردار باشد که از قبل به او خبر دهند تو در این جنگ کشته می شوی؛ و این مؤمن بجنگد و بداند که کشته می شود؛ آیا این وهن (سستی) و نقص در ایمان او است یا موجب علو درجات ایمان او می گردد؟ به این نکته عنایت شود که خدا به مؤمنان عادی که از چنین مقامی برخوردار نیستند، خبری در خصوص سرنوشتشان نمی دهد. ولی زمانی که پیغمبر مصلحت می داند به

مؤمنی خبر دهد، (1) یا اینکه گاهی خود شخص، همچون امیرالمؤمنین علیه السلام ولی الله است و به حکم چنین مقامی، از سرنوشت خویش اطلاع دارد که شرح حال او نزد آقایان عامه (علمای اهل سنت) از مسلمات است در این صورت این مسأله چه حکمی پیدا می کند؟

روایات زیادی در طبقات ابن سعد آمده است که امیرالمؤمنین علیه السلام از ابتدا خبر داشت که ابن ملجم مرادی قاتل او است. از جمله این روایت: راوی می گوید در حمام بودیم. حسنین و عبدالله بن جعفر هم حمام بودند. تا ابن ملجم وارد حمام شد، حسنین علیهما السلام از حمام بیرون رفتند. عرض شد که چرا بیرون رفتید؟ گفتند: نمی توانیم با چشمان خود قاتل پدرمان را ببینیم. (2)

بنابراین خبر داشتن امیرالمؤمنین علیه السلام از شهادت خود، با ادله مطابقت دارد و با ضوابط دینی نیز منافاتی ندارد. حال مواجه می شویم با کسی که می گوید: نمی توان پذیرفت که امام حسین علیه السلام از کشته شدن خویش با خبر بوده است، چرا که در صورت داشتن اطلاع قبلی از کشته شدنش، اقدامش مصداق «القاء نفس در تهلكه» است.

ص: 159

1- دانستن زمان مرگ و چگونگی کشته شدن به علم «منایا و بلایا» معروف است و امامان معصوم کیفیت و زمان مرگ بعضی از شیعیان را به خود آن ها می فرمودند مثلا: امیرالمؤمنین علی علیه السلام به میثم تمار چگونگی شهادتش را به دست پسر مرجانه فرموده بودند. این مسأله به قدری در تاریخ فراوان است که قابل انکار نیست.

2- الطبقات الكبرى ج 3 ص 25.

در برابر چنین کسی، آیه «لَا تَحْسَبَنَّ» گویای این حقیقت است که به هیچ وجه حرکت امام حسین علیه السلام «القاء نفس در تهلکه» نبوده؛ چرا که شهادت هلاکت نیست، بلکه رسیدن به سعادت ابدی است و دقیقاً در جهت عمل به وظیفه صورت می گیرد.

شبهه «شهادت امام، عامل ترویج دین»

گاهی شبهه از جهت دیگر القا می گردد. می گویند: اگر بپذیریم که شهادت امام حسین علیه السلام موجب ترویج دین بود، پس می توان نتیجه گرفت که اگر زنده می ماند و شهید نمی شد، حیاتش موجب نقص در دین می شد.

در پاسخ به این شبهه باید دقت کرد که چنین اعتراضی در حقیقت اعتراض به خدا است. یعنی در حقیقت، اشکال نه به ما وارد است، نه به امام حسین علیه السلام؛ بلکه اشکال به کسی است که خالق عالم و فرستنده خاتم انبیاء صلی الله علیه وآله وسلم است که وظیفه امام را تعیین می کند. بر اساس منطق قرآن، انسان مسلمان نمی تواند به یک شهید مسلمان اشکال کند که چرا خودت را به شهادت رساندی؟ و با اینکه زندگی تو، به سود اسلام بود و مرگ تو، زیان اسلام را در پی داشت، چرا با این کار، سودی را که مسلمانان از حیاتت می بردند، قطع کردی؛ و با کشته شدن، زبانی به امت مسلمان وارد آوردی.

1. خاطره ای شیرین

امام حسین علیه السلام در قلب شیعه و بچه شیعه جای دارد. البته در ایران خدا می خواهد امتحان کند. امتحان اصلی را داده است، ولی به هر حال اساس امام حسین است .

سال 1324 شمسی که روس ها در ایران حضور داشتند، در بندر انزلی به هنگام محرم، تعزیه طفلان مسلم برپا کرده بودند. یکی از سربازان روسی که این تعزیه را تماشا می کرد، به یکباره بازیگر نقش حارث را با تیر زده و در جا کشت. او را پیش فرمانده روسی اش بردند. به او گفت چرا این کار را کردی؟ گفت: قربان! یک مشت دیوانه، قریب چند هزار نفر جمع شده اند. آن آقا را هم که کشتم، دو تا بچه را گرفته بود و می خواست بکشد. آن دو بچه هم التماس می کردند که به ما آب بده. مردم هم همین طور

ایستاده و فقط گریه می کردند. نه مردم برای بچه ها کاری می کردند و نه او به بچه ها آب می داد و به مرگ تهدیدشان می کرد؛ این که نشد! از آن پس منع کردند که در ایام عزاداری، سربازان روس در میان مردم باشند؛ لذا آنها را در سربازخانه نگاه می داشتند.

2. جدایی یاران امام حسین علیه السلام در شب عاشورا

کتاب شهید جاوید در مورد جدا شدن عده ای از یاران حضرت در شب عاشورا نیز سخنی گفته و یک سری فهرست نیز داده است. (1) ولی ما گشتیم و در منابع معتبر، اصلاً این مطلب را پیدا نکردیم.

از جمله فهرست ها تاریخ یعقوبی است که راجع به کربلا بیش از دو صفحه نوشته است. یا مثلاً می گوید:

«آری، فقط در کتاب تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السلام در این باره عبارتی را آورده است».

و البته توجه نکرده که تفسیر منسوب به امام حسن عسکری تنها پیش عده ای معتبر است. آیا اگر لهوف گفته بود، ایشان قبول می کرد؟

3. پیوستن سی نفر از سپاه عمر سعد به امام حسین علیه السلام

این که امام علیه السلام خطبه ای خوانده و در پی آن عده ای حدود سی نفر از سپاه عمر بن سعد به حضرت پیوستند، آیا در شب عاشورا

ص: 162

بوده است یا صبح عاشورا؟ مورخان تعبیر مختلفی دارند. بعضی آن را شب عاشورا می دانند و شاید هم مکرر بوده باشد. بعضی نیز آن را شب عاشورا می دانند، ولی گفته اند که آنها به هنگام سحر پیوستند. (1) به هر حال، منابع مخالفان، افرادی را که به امام علیه السلام پیوستند، مارق و خروج کننده از دین می دانند و بقیه را ناصر امام یزید می دانند! در حالی که در مورد یاران امام حسین علیه السلام آمده است

« لَمَّا رَوَّأُوا مَا عَلَيْهِ أَصْحَابُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْقِيَامِ لِلصَّلَاةِ وَقِرَاءَةِ الْقُرْآنِ ». (2)

آنچه شاهدان از اصحاب امام حسین علیه السلام دیدند، نماز و قرائت قرآن بود.

یک عده این جدایی از سپاه عمر سعد را در پی خطبه اول امام دانسته اند. البته به نظر می رسد که اینان دو گروه بوده اند؛ گروهی شب و گروهی نیز در روز پیوستند، زیرا بر طبق متون، دو عامل داشته است. متونش فرق می کند و کتاب، کتاب تحقیقی نیست، بلکه جمع آوری است. هر چند عدد را سی تن ذکر کرده اند، اما به دو عامل آورده اند. به هر حال، یکی در سحر و دیگری در روز اتفاق افتاده است.

ص: 163

1- تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج 10 ص 117؛ لهوف، سید ابن طاووس ص 154.

2- در مورد یاران امام حسین در شب عاشورا آمده است: چنان غرق عبادت بودند که زمزمه مناجاتشان، چون صدای زنبوران عسل، از خیام امام حسین به گوش می رسید: «وَبَاتَ الْحُسَيْنُ وَأَصْحَابُهُ تِلْكَ اللَّيْلَةَ وَهُمْ دَوِي كَدَوِي النَّحْلِ مَا بَيْنَ رَاكِعٍ وَ سَاجِدٍ وَقَائِمٍ وَقَاعِدٍ». (اللهوف سید ابن طاووس ص 94).

4. هججه فراگیر بر شیعه

سیدی از بزرگان قرن هفتم به مناسبتی، از دست سیدها عصبانی شده است. و آنها را مقصر می داند که آبرو و شرف اجدادشان را به خطر انداخته اند. او بیتی دارد که ضرب المثلی در ادبیات عرب شده است. می گوید:

أَرَى أَلْفَ بَانَ لَا يَقُومُ بِهَادِي *** فَكَيْفَ بَانَ خَلْفَهُ أَلْفُ هَادِي

می بینم اگر هزار نفر بخواهند چیزی را بسازند و در مقابلشان یک نفر بخواهد آن را خراب کند، نمی توانند مقاومت کنند. چگونه ممکن است یک نفر می خواهد بسازد، در حالی که پشت سرش هزار نفر خراب کننده اند.

در حال حاضر، وضع شیعه اینگونه شده است. یک وقتی همه گونه کتاب داشتیم. یک کتاب که علیه شیعه نوشته می شد، ده پاسخ به آن نوشته می شد. اما امروز هر کسی که می رسد، علیه شیعه می نویسد، اما کسی نیست که پاسخگو باشد.

5. معنی روایت «اَزْتَدَ النَّاسُ»

در حدیث دارد:

«اَزْتَدَ النَّاسُ بَعْدَ النَّبِيِّ [ص] اِلَّا ثَلَاثَةً نَفَرًا: الْمَقْدَادُ بْنُ الْأَسْوَدِ، وَابَاذِرَ الْغِفَارِيِّ وَسَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ، ثُمَّ اِنْ النَّاسَ عَرَفُوا وَلَحِقُوا بَعْدَ» (1)

ص: 164

1- اختصاص شیخ مفید ص 10.

مردم پس از پیامبر مرتد شدند به جز سه نفر: مقداد بن اسود، ابوذر غفاری و سلمان فارسی. سپس مردم حق را شناختند و به آن ملحق شدند.

منظور از این ارتداد، ارتداد از امیرالمومنین علیه السلام است نه ارتداد از اسلام. در روایاتی که این تعداد را چهار نفر ذکر کرده اند، نفر چهارم را عمار گفته اند. علت این که بعضی از روایات در خصوص عمار حرفی نزنده و تعداد را همان سه نفر دانسته اند، این بوده که ظاهراً مختصر تکانی از ایمان خویش خورده بوده است و از آنچه خلاف مقتضای ایمانش بوده، اندک انحرافی در شکل کناره گیری از اصل ماجرا در او دیده شده بوده است. امام باقر علیه السلام در پاسخ پرسشی که از آن حضرت درباره موضع گیری عمار در رویداد سقیفه می شود، می فرماید: «قَدْ كَانَ جَاصَ حَيْضَةً، ثُمَّ رَجَعَ» (1) (کناره گیری مختصری کرد و سپس بازگشت). بنابراین خروج از ایمان، در او دیده نشده است.

اصل مطلب از این قرار بوده که عده ای به ذهنشان خطور نمی کرده که ابوبکر بر خلاف اراده امیرالمومنین علیه السلام، از پیش نقشه ای برای خلافت در سر داشته و در این باره تبانی کرده باشد. (2) لذا بعد از اینکه نسبت به خاندان وحی تعدی شد، فهمیدند چه خبر است.

این سخن شواهدی دارد. از جمله آنکه براء بن عازب انصاری

ص: 165

1- اختیار معرفة الرجال، کشی ص 11 .

2- مرحوم شیخ محمدرضا مظفر در کتاب سقیفه در این زمینه توضیحات مفصل داده است به آن کتاب رجوع شود. (ویراستار)

می گوید: شب روز بعد از بیعت ابی بکر، یعنی شب دوم رحلت پیامبر، متوجه شدم تعدادی از مردم در مسجد اجتماع کرده و با هم درباره استخلاف ابوبکر، درگوشی حرف می زنند. به میانشان رفتم. دیدم عمار هم در میان آنان است و می گوید نمی شود ما در برابر خلافت ابوبکر ساکت بنشینیم، به همین جهت به آنان ملحق شدم، (1) لذا براء هم یکی از آن دوازده نفری است که به ابوبکر اعتراض می کند. (2)

باورشان نمی شد که هنوز آب کفن پیامبر خشک نشده، یک عده چنین رفتاری نشان دهند. یعنی از بیعتی که حق امیرالمؤمنین علیه السلام است، سر باز زنند و کسی دیگر جایش را بگیرد.

بنابراین ارتداد از اسلام مورد نظر نیست که آن خود از مصادیق کفر است. اهل سنت می گویند ابوبکر با همه مسلمانان به جز اهل مدینه جنگید، لذا همه آنها مرتد شدند و اگر ابوبکر نبود، همه مرتد باقی می ماندند.

ابوبکر در رأس قرار داشت و دستوراتی نیز صادر می کرد که اطاعت می شد. نقص به عمار نیز احتمالاً به سکوت اولیه او بر می گردد. لذا امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد سعد بن عباده می فرماید که به من پیغام داد: این ها نمی گذارند خلافت به تو برسد؛ آیا اجازه می دهی کاری بکنم که حداقل نیرویی مقابل آنها باشم؟ من گفتم مانعی نیست. لذا هیچ وقت سعد بن عباده اعتراض نکرد که

ص: 166

1- بحار الانوار ج 8 ص 55 .

2- رجال، برقی ص 63 تا 66؛ خصال، شیخ صدوق، باب الواحد الی اثنی عشر ص 461 تا 465 .

چرا جمع شده اید؟ می خواست جلوی قدرت فاسد را بگیرد. امیرالمؤمنین نیز با او مخالفتی نکرد.

سعد بن عباد در ابتدای امر، از بانیان سقیفه به شمار می رفت؛ از همان دسته ای که می گفتند از ما انصار نیز باید یک خلیفه باشد. این که دیگر آن خلافت پیغمبر نیست. مطلب این است که در سقیفه اصولاً دنبال امیر می گشتند نه خلیفه. خودشان می دانستند که خلیفه شخص دیگری است؛ لذا انصار می گفتند: یک امیر از شما باشد و یک امیر از ما. منظورشان از امیر، سمت فرماندهی جامعه بود. اما خلیفه یعنی کسی که مسلط بر همه امت حتی بر امیر است و منحصر به مدینه هم نیست. انصار و مهاجرین، هر دو در مدینه اند و می گویند دو تا امیر داشته باشیم، نه اینکه ما زیر پرچم شما باشیم.

این فرماندهی مورد تقاضا، فرماندهی به مفهوم مذهبی آن نبود، بلکه به مفهوم قبیله ای بود. لذا آنها استدلال می کنند به اینکه عرب امارت شما را قبول نمی کند؛ بنابراین دو امیر می شود و منجر به جنگ می شود. این است که زمانی مسأله خلافت مطرح شد که کارشان بالا گرفت و سر و سامان یافت. وقتی که کار تمام شد، گفتند: حالا دیگر خلافت از آن ما باشد. حضرت امیر علیه السلام به این ادعا پاسخ داد :

«أَتَكُونُ الْخِلَافَةَ بِالصَّحَابَةِ وَلَا تَكُونُ بِالصَّحَابَةِ وَالْقِرَابَةِ» (1)

ص: 167

آیا مبنای خلافت صحابی بودن است و نمیشود صحابی بودن و قرابت هر دو لحاظ شود؟

این عبارت، در حقیقت پاسخ به آنها است؛ بدین معنی که کسی که با پیغمبر هم صحبتی طولانی داشته باشد، حق بیشتری در خلافت دارد یا کسی که علاوه بر هم صحبت، ی از خویشاوندی بهره مند بوده است؟ کدام یک برای خلافت سزاوارترند؟

قریش به هنگام احتجاج برای این که خلافت را به دست گیرند، خود را از شجره پیامبر اعلام کرده و خواستار حفظ جایگاه خلافت برای خودش از سوی مردم می شد. بر همین اساس، خود را شایسته خلافت می دانست. این عبارت را امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب قریش می فرماید که:

«اِحْتَجُّوا بِالشَّجَرَةِ، وَأَصْنَعُوا الثَّمَرَةَ» (1)

به درخت احتجاج کردند ولی میوه آن را تباہ ساختند.

اگر میوه درخت تباہ شود، حق درخت مراعات نشده است. این درخت به لحاظ میوه اش که پیغمبر و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما و آلهما باشند، ارزش پیدا می کند. بنابراین امام علیه السلام در این عبارت با دلیل نقضی استدلال می فرماید که اگر دلیلتان برای خلافت، صحابی بودن است پس چرا من را انتخاب نکردید!؟

بدین ترتیب، سخن بر سر این است که آن چه ملاک و میزان صحت خلافت است، همه اش در من وجود دارد. یعنی حتی با موازین شما من برای خلافت سزاوارترم. این را از همان منظری می فرماید که مبنای آنها برای خلافت قرار داشته است، هرچند

ص: 168

1- نهج البلاغه، خطبه 67.

در زمان این سخن خلافتشان تمام شده بود. بنابراین خلافتشان از پایه نامشروع و غیر قانونی بوده است.

6. شکل اصح و سفارش شده برای خواندن زیارت عاشورا

راه صحیح عمل به زیارت عاشورا این است که به ترتیب زیر عمل شود: زیارت امیر المومنین علیه السلام با خواندن زیارت امین الله، دو رکعت نماز زیارت، زیارت عاشورای سید الشهداء علیه السلام با صد لعن کامل و صد تا سلام و بعد آن سجده مخصوص، و سپس دعای علقمه را بخوانند. اما اگر کسی در اثنای زیارت به خواندن صد لعن و سلام نمی رسد، به یک بار اکتفا نموده، دعا را تمام کند و سپس صد لعن و سلام را در مسیر بگوید. بعضی ها به جای آن «اللهم العنهم جميعاً» را می گویند که این هم اشتباه است. البته روایت زیارت عاشورای غیر معروفه نیز صحیح است، لذا کسی که فرصت ندارد می تواند آن را به جای زیارت عاشورای معروفه بخواند.

7. معنی «طلب ثار»

در زیارت عاشورا تعبیر «طلب ثاری» آمده است، یعنی نقصی به من وارد شده که من باید این نقص را جبران کنم؛ بلکه این نقص باید به دست کسی جبران می شود که دیگری با کشتن او موجب چنین نقصی شده است. گویی خدا می فرماید انسان به امیرالمؤمنین و امام حسین علیهما السلام احتیاج داشت، اما دشمنان با کشتن اینان، آن ها را از انسان گرفتند و این نعمت را تلف کرده اند. هرچند آنان «وتر موتور» هستند، یعنی قتلشان هیچگاه جبران نمی شود و این نقصان تا پایان حیات بشر به قوت خود باقی است،

اما من (خدا) کاری می‌کنم که روزی بشر یقین کند سعادتش در این است که امیرالمؤمنین علیه السلام دوباره باز گردد؛ و آن روزی است که امام زمان علیه السلام ظاهر می‌شود.

8. صفویه

رحمت خدا بر صفویه باد؛ چون بعد از بعثت پیغمبر، در منطقه شرق حتی در اروپای معاصر خود صفویه و نه اروپای پس از صفویه، حکومتی بهتر از آن پا به عرصه نگذاشت. اگر بخواهیم در ایران بعد از اسلام، دولت آبادی را برشماریم، باید از صفویه نام ببریم. هر آنچه مربوط به این دولت بوده، نشان از آبادی دارد. رونق هنر، شکوفایی فکر و عرفان و فلسفه، شکوفایی فقه، احیای جاده ابریشم و احیای تجارت همه متعلق به این دوران است. چهارصد کاروانسرای شاه عباسی در ایران، فقط برای رفاه حال مسافر و مرکبش وجود داشت. هنوز هم که هنوز است، اگر وجدان ملت ایران بخواهد کسی را در تعهد مثال بزند، نام شاه عباس سرآمد است. این ها علی رغم همه تبلیغات سوئی است که بعد از آنها در دوران زندیه، نه خود کریم خان و قاجاریه، و پس از آن پهلوی - که شعارش «چه فرمان یزدان و چه فرمان شاه» بود - و بعد از آن تا امروز، توسط برخی از افراد ناآگاه، علیه صفویه صورت گرفته است.

هنوز طبق وجدان ایرانی بهترین گواه برای سازگاری یک نظام با ملتی، در آن است که وجدان ملت نسبت به آن نظام احساس علاقه کند؛ زیرا وجدان ملت از مواردی مانند گهواره و قصه و شب قصه گوئی ها ساخته می‌شود. البته بعضاً شراب هم می‌خوردند.

اگر هم شاه صفوی در بعضی مجالس خاص مشروب بخورد، به معنی توجیه و تجویز مشروب نیست. بلکه باید بین مشروب خواری که چنان خدماتی دارد و نماز خوانی که مثل ملا عمر افغانستان می ماند، مقایسه کرد. بنابراین بیشتر از این معطلتان نکنم! تاریخ صفویه تاریخ معاصر است، یعنی تاریخی دویست سیصد ساله است که منابعش هم منتشر شده است. بدون کشتار و بدون اجبار یک مملکت را شیعه کردند. اسنادش هم هست. مثلاً اعلام می کردند هر شهری که شیعه بشود، از پرداخت حقه یا مثلاً پنج سال مالیات معاف است، برایش قنات درست می کنیم، و دیگر تشویق ها.

اسلامی که ارزش دارد شعارش را هم بیوسیم، اسلام امیرالمؤمنین و حضرت زهرا علیهما السلام است. این یک واقعیت است. خلفای اموی و عباسی که مجموعه ای از خباثت ها را داشتند، در آن روز آدم کشی پیشرفته نمی دانستند. در زمانی که صفویه ایران را شیعه کردند، به فتوای «شیخ نوح» مفتی عثمانی در آسیای صغیر، در یک روز هشتاد هزار شیعه را سر بردند.

صفویه ایران را به زور سرنیزه شیعه نکردند. در آن روزی که ارتش ترک آسیای صغیر (1) به ایران حمله کرد، نفوذ تشیع در آنجا بیشتر از ایران بود. در آن روزگار تشیع ایران دچار پراکندگی بود، قم و ساوه شیعه بود، اما همه اطراف اصفهان سنی بودند. اطراف قم و ساوه هم سنی بودند که بعد از زمان صفویه شیعه شدند. آوه

ص: 171

1- ترکیه کنونی.

شیعه بود. بقایای شیعه هایی که به نام قزلباش (1) از آسیای صغیر آمده بودند، اصالتاً ترک بودند. همان بقایا در یک روز هشتاد هزار شیعه را به فتوای «شیخ نوح» کشتند. بعد از آن هم از یک ها همین فتوا را اصلاح کرده و می گفتند رافضی در مورد مال و جان و ناموس، به مشرک می ماند. بلکه اگر کسی یک رافضی بکشد هر قدر گناه داشته باشد، قطعاً به بهشت خواهد رفت.

در همان زمان تبریز با رشادت، سپاه چالدران را در مقابل عثمانی ها پشتیبانی کرد؛ در حالی که اگر می خواست سنی باشد، نمی توانست در چالدران بجنگد و با تبرزین و قمه و شمشیر به جنگ توپ عثمانی برود. چالدران تاریخ مشخص و شفافی دارد. در این میان مشکل آن جاست که مردم تاریخ را مطالعه نمی کنند و یا تاریخ نمی دانند، ولی با اطلاعات اندکی که دارند به سخن هرکسی گوش می دهند. تنها شاه آدمکش صفوی، شاه صفی دوم بود و بعد از آنکه سنی شد، شروع به کشتن برادران و سپس عموهایش کرد.

شیعه ها از قرن ششم دارای یک سازماندهی سیاسی شده بودند. این تنظیم سیاسی اجازه انجام هر کاری را نمی داد. آنان از همان دوره تحت عنوان فتوت و جوانمردی، زورخانه ها و امثال آن ها را ساخته و رو به مبانی فتوت و جوانمردی آوردند و کتاب های فراوانی در باب آیین فتوت و جوانمردی نوشتند و

ص: 172

1- لغت قزلباش از دو واژه است. وجه تسمیه میشود به کلاه سرخی که پیروان این طریقت به سر داشتند و شیخ حیدر - پدر شاه اسماعیل اول - برای صوفیان مرید ابداع کرده بود. (ویراستار)

اصولی را برای آن تدوین کردند. در خانقاه‌ها به عنوان درویش، تحت عنوان تولی و تبری، به مردم درس تشیع می‌دادند و به گونه‌ای رفتار می‌کردند که کارشان منحصر به مدح امیرالمؤمنین و حضرت زهرا و اهل بیت علیهم السلام نباشد تا بتوانند کار خودشان را پیش ببرند و غیر از این هم راهی نداشتند، وگرنه به دست حاکمان نابود می‌شدند. آنان باید به طریقی عمل می‌کردند که از ابتداء متهم به تشیع نشوند. اهل تسنن هم این کار را شروع کرده بودند. اما آن‌ها با فسق و فجور پیش می‌رفتند و این‌ها برای مدح اهل بیت فعالیت می‌کردند.

فرقه بکتاشی‌ها (1) چیزی شبیه قزلباش‌های ایران در ترکیه بودند که آن‌ها هم کلاه دوازده ترک داشتند. در تمامی خانقاه‌هایشان اسامی دوازده امام نصب شده است. اما اسم سه

ص: 173

1- بکتاشیه، طریقتی است که خود را منسوب به «حاجی بکتاش ولی» زاهد خراسانی می‌دانند. بسیاری پیدایش این مذهب را به دست فردی به نام بلم سلطان می‌دانند. این طریقه از آناتولی شروع شد و با برخورداری از حمایت رسمی دولت عثمانی و در پی کشورگشایی‌های آن، به شبه جزیره بالکان و از آنجا به آلبانی راه یافت و بعدها خانقاه‌های بکتاشیه در آنجا ساخته شد. راهیابی این فرقه به شبه جزیره بالکان، در اسلام آوردن ساکنان آن جا سهم عمده‌ای داشت. امروزه بکتاشیه علاوه بر آلبانی و به طور محدود در ترکیه، در میان مردم سوریه، مصر، ترکهای مقیم اروپا و نیز مناطق آلبانیایی نشین و مسلمان مقدونیه و کوزوو رواج دارد. آنان حُب اهل بیت پیامبر اسلام، بخصوص حضرت علی علیه السلام دارند. به عقیده آنان حق، محمد و علی سه صورت برای بیان یک حقیقت اند. به نظر بکتاشیان، بعضی از آیین‌ها جای عبادت‌های شرعی را می‌گیرند، مانند: هر صبح و شام صلوات فرستادن بر دوازده امام، خواندن دعای «نادعلی»، خودداری از نوشیدن آب در دهه اول محرم، اعتراف کردن به گناهان نزد بابا شیخ پس از محرم، بزرگداشت نوروز (ویراستار)

خلیفه را بعداً به آنها اضافه کرده اند. این که شما می بینید در اطراف مسجد النبی اسامی امامان اهل بیت هست، مربوط به دوره عثمانی است که سلاطین بکتاشی آن را ساخته اند. سپاه ینی چری (1) سپاه اساسی دولت عثمانی به شمار می آمد و چیزی شبیه سپاه قزلباش در حکومت صفویه بود. صفویه مجبور قزلباش را کنار زنند، فقط آن ها را به نقاط مختلف کوچانده و به جانشان تعرض نکنند و به جای آن شاهسون (2) را جایگزین کنند. همین شاهسون ها بودند که ینی چری ها را قتل عام کردند.

بکتاشی ها هنوز هم به صورت گسترده در آلبانی فعالیت دارند. در روز عاشورا عزاداری و مراسمی دارند. البته جو سنی را قاطی آن کرده اند. در بوسنی و هرزگوین هم وضع تقریباً به همین منوال است.

ص: 174

1- ینی چری (ترکی عثمانی: ینیچری، ترکی استانبولی yenieri جان نثاری یا ینگی چریک یا ینگی چری به معنی «چریک نو») واحدهای ویژه (ورزیده) از ارتش امپراطوری عثمانی بودند. آن ها فرزندان پسر به گروگان گرفته شده مسیحیانی بودند که توسط ترکهای عثمانی از خانواده هایشان جدا شده و به خانواده های ترک مسلمان سپرده می شدند. بدین روی این افراد مسلمان و ترک تربیت می شدند. این افراد بعداً جزو لشکر عثمانی می شدند (ویراستار).

2- شاهسون یعنی دوستداران شاه یا سرسپردگان شاه. عنوان شاهسون به فارسی به معنی شادوست است. این واژه بیانگر سر سپاری به طریقت صفویه، مذهب شیعه و ائمه به خصوص حضرت علی بن ابی طالب است که شاهان صفویه نمایندگان آنان به شمار می رفتند، نه تجلی و تجسم آنان. واژه شاهسون حس انزجار و مخالفت شدیدی را نسبت به عثمانی های سنی مذهب که دشمن دیرینه صفویان شیعه مذهب بودند، پدید می آورد. اعلام شاهسونی از سوی رؤسای قبایل بدین معنا بود که آنان پیروی از فرامین شاه را در حکم فرایض دینی و اخلاقی خود تلقی می کردند. (ویراستار)

البته در بلغارستان، علاوه بر این بکتاشی های آلبانی تبار که بقایای همان ترک های قزلباش هستند، حدود سیصد هزار شیعه خالص دوازده امامی وجود دارد که عزاداری عاشورا دارند و از ایران به آنجا مهاجرت کرده اند. عده ای از آنها به ترکیه و عده ای نیز به بلغارستان رفته اند. چچنی های امروز هم که سنی حنفی هستند، همان قزلباش ها هستند. آغازی ها نیز همین آذری هایی هستند که استالین دو میلیون تن از آنان را به گرجستان کوچاند تا در آنجا تعادل ایجاد کند.

9. استخاله در دین

دوستی از منبری های تبریز که نه سال پیش طی مراسم حج در مکه با هم مصاحب بودیم، می گفت: من امسال بیست روز از ماه رمضان در باکو دعوت شده بودم. ده روز آن را در منطقه گرجستان - که شیعه هستند و دو میلیون آذربایجانی را استالین به آنجا کوچاند - منبر رفتم. در باکو هر شب، سر میز افطار، انواع مشروبات عرضه می شد. قبل از رفتنم از من سؤال می کردند: آقا شما چه نوع مشروبی می خورید؟ و چون من جوابی نمی دادم، پاسخ ندادن من را حمل بر تعارف می کردند.

همان شب اول که به آنجا رفتم، به من گفتند: ما قبلاً همه نوع مشروبات را تهیه کرده ایم تا شرمنده شما نشویم. آن ها باورشان نمی شد که شخص مسلمان اهل نماز و روزه، نباید مشروب بخورد. فقط یک چیز در قلبشان زنده مانده بود و آن نام و یاد امام حسین علیه السلام بود. روزی با یکی از شخصیت های مردم نخجوان که همگی شیعه اند، ملاقاتی داشتم. او مردمش را در پی اعتصابی که

کرده بودند، به این دلیل احمق می خواند که آن ها در روز اعتراض، به جای اعتصاب باید سرویس بیشتری دهند تا منافع بیشتر حاصل از فروش مشروبات و مشتهیات جنسی را در جهت اهداف سیاسی و دینیشان هزینه کنند.

با این که دین فطری است، اما در کمتر از دو دهه آینده، همه در اساس دین جاهل خواهند شد، مگر آن کسی که اطلاع و وابستگی عمیق نسبت به مبانی دینی داشته باشد .

10. ضرورت بازنگری در مورد نگاه به صفویه

صفویه با زحمات فراوان برای استقلال این ملت پایه ریزی کردند. این سلسله در اواسط عمر خویش کاری کردند که توان جنگی ایران بتواند با اروپا برابری کند. خودشان توپ و تفنگ می ساختند. یکی از تسلیحات معروف دوره صفویه تفنگ «حسن موسی» است. (1) ساخت این تفنگ منحصر به ایران بود و شهرت آن خصوصاً در آن روزگار باعث شد تا محقق فرانسوی به همراه مترجمی مأمور گردد تا برای بازدید از تفنگ دست ساز وی، راهی دراز را تا حجره محقر وی در کرمانشاه پیش گیرد و ساخت این تفنگ را که هیچگاه تیر آن به خطا نمی رفته است، از نزدیک

ص: 176

1- تُفَنگ حَسَن موسی نوعی تفنگ دست ساز دو لوله سرپُر، مشهور به نام سازنده آن. عبدالله مستوفی، سازنده این نوع تفنگ را دو تن دانسته است: حسن و موسی، که با هم شریک بودند و هر یک در بخشی از صنعت تفنگسازی سررشته داشتند. اما مهدی بامداد، سازنده آن را یک نفر با نام حسن موسی دانسته که در کرمانشاه می زیسته است. (ویراستار)

ببیند. (1) بعد از آن چشم حاکمان بعدی کور شد و آن را ادامه ندادند. در ابتدای امر، وقتی صفویه با عثمانی ها مواجه شدند و متوجه شدند که عثمانی ها اسلحه آتشین دارند، رفتند و از بلژیک کارشناس آوردند و در اصفهان یا قزوین، ریخته گری آن را شروع کردند. البته در دوره زندیه این کار ادامه پیدا نکرد. بعد از آن هم که ترک های قاچار آمدند، اصلاً عده ای از آنها درک این کار را نداشتند و به صفویه ناسزا می گفتند که آن دوره دوره خشک مذهبی بوده است.

البته هر دولتی بالأخره روزی از هم می پاشد. اما اینگونه نبود که اگر می خواست با بیگانه بجنگد، مجبور باشد از همان دشمن اسلحه بخرد و او هم نفروشد و مثلاً بگوید به شرطی که علیه اسرائیل اقدامی نکنی، می فروشم! خیر، بلکه خودش سلاح مورد نیاز خویش را می ساخت و در برابر دشمنش به هیچ وجه کوتاه نیامد. در آن دوره هر چیزی را به نیاز ملی و آن هم به ساخت ملت تبدیل نمودند. این خود مطلب مهمی در دنیا است که حکومت های بعد از صفویه تاکنون این کار را نتوانسته اند انجام دهند. در زمان رضاخان اسلحه سازمانی ارتش تفنگ «برنو» بود که آن را هم رضاخان از کشور چکسلواکی که سازنده اش بود، می خرید.

بنابراین بدگویی و ناسزا گفتن به صفویه جز خباثت و دشمنی با آن ها منهای مذهبشان چیز دیگری نیست. صفویه حکومت های محلی را که هر فردی در نقطه ای برای خودش

ص: 177

سلطانی بود و سکه می زد، به دولت واحدی تبدیل کردند. شاید بتوان گفت از عصر ساسانی به بعد تا دوران صفویه، ما دولت واحدی نداشتیم.

نکته مهم این مطلب آن است که عده ای افراد بی هویت، تخریب را از نقطه ای آغاز کردند که کسی از منظر وطن دوستی و عرق ملی به خود اجازه تأیید صفویه را ندهد. اینان اندک توجهی به این نکردند که صفویه بدون کمک و حمایت اروپای آن روز، توانستند در مقابل عثمانی بایستند. این گویندگان هیچ گاه با خود اندیشیده اند که چه شد که روسیه هرگز با صفویه نجنگید، ولی بعد از صفویه با قاجار جنگید و آن همه خسارت به ایران وارد کرد؟ این از آن روی بود که روسیه شاهد رشادت و فداکاری صفویان در جنگ با امپراطوری عثمانی بود و تفوق ایران را در زمینه نظامی به روشنی می دید. صفویه در آن روزگار نسبت به مخالفان سیاسی و نظامی خویش همچون سران روسیه تزاری به هیچ وجه کوتاه نمی آمد و با آنان به شدت برخورد می کرد؛ همان کاری که «ایوان مخوف» (1) که تم اصلی خیلی از نمایشنامه ها شده است، در روسیه با مردم می کرد. یا رفتاری که کاترین دوم (2) آن امپراطور و

ص: 178

1- یکی از تزاران امپراتوری روسیه بود و به خاطر جنایات بی بدیلش در کشور روسیه به او لقب «ایوان مخوف» داده اند. ایوان چهارم، در سال 1547 میلادی و در 16 سالگی به سلطنت رسید. (ویراستار).

2- کاترین دوم روسیه (1729 - 1796) که به عنوان کاترین کبیر نیز شناخته می شد، امپراتریس مشهور روسیه بود و به مدت 34 سال این مقام را داشت. او بیشتر از هر تزار دیگری بر روسیه حکومت کرد و آن سرزمین را به یک کشور مقتدر تبدیل نمود. کاترین کبیر با نام «سوفیا اوگوستا آن هالت زربست» در «پروس» متولد شده بود و پس از آنکه به مذهب ارتدکس درآمد، نام کاترین برای او انتخاب شد. (ویراستار)

دیکتاتور زن روسیه با مردم، به خاطر آن همه آدم کشی کرده است.

11. تبلیغ «زیبایی چهره» در مورد صحابه

یکی از ترفندهای بعضی از نویسندگان اهل سنت، پرداختن به مشخصات ظاهری و قیافه و زشتی یا زیبایی بعضی از صحابه پیامبر - اعم از زن و مرد - است. این مسائل را پیش می کشند تا از این راه بهتر بتوانند مخاطبان خود را فریب دهند. آخر تو را چه کار به اینکه فلان همسر پیامبر، پیر بود یا جوان؟ یا این بحث که قیافه آن یکی چگونه بود، یا مثلاً سنّ خدیجه پانزده سال بالاتر از پیامبر بود! برخی از نویسندگان کوتاه بین می خواهند یک همسر پیامبر را از باب جمال ظاهری به ما قالب کنند. البته متأسفانه بنای اینگونه نگاه به مسائل را برخی از همان همسران گذاشتند. (1)

ص: 179

1- بر اساس آیات و روایات معتبر زیادی، برخی از همسران پیامبر، موجب رنجش و آزردهی حضرتش می شدند. مهم تر از همه شواهد، آیات سوره تحریم است. خداوند در این سوره، از دو همسر پیامبر و رفتارهای آنها یاد می کند. شیعه و سنی اتفاق دارند که این آیات در باره عائشه و حفصه نازل شده است؛ یک نمونه: از ابن عباس نقل شده است که می گفت: می خواستم از عمر پرسیم که ای امیر مؤمنان! آن دوزنی که بر ضد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم هم پیمان شدند، چه کسانی بودند؟ سخنم را تمام نکرده بودم که عمر گفت: حفصه و عائشه بودند. (صحیح بخاری ج 6 ص 158). از جمله رفتارهای زشت آن ها این بود که راز پیامبر را بر ملا کردند و بعد از آن هم توبه نکردند. آیات سوره تحریم، از توطئه ای که در سر دارند خبر می دهد. در آیه دهم این سوره مبارکه، همسر حضرت نوح و همسر حضرت لوط را مثال می زند. می فرماید: با اینکه اینان همسران پیامبران الهی بودند، ولی خیانت کردند و مستوجب عذاب شدند.

مثلا حضرت ابوذر یک عرب لاغر نازک سیاه چرده بود که من خاک پای او را می بوسم. عظمت شهدای کربلا در کمال باطنی آنها بود نه جمال ظاهری آنها. آن چه خدا از انسان می خواهد، این است که به لحاظ انسانیت به کمال برسد، نه اینکه به لحاظ زیبایی ظاهری در گرو دیگری باشد.

البته همیشه یکی از بازیهای باطل همین بوده است. وگرنه اصرار بر این که فلان همسر پیامبر برخوردار از جمال ظاهری بوده است به کجا می رسد؟ این سخن چه هدفی می تواند در بر داشته باشد؟ در این ماجرا مشکل در نوع نگاه است.

12. بازی با واژه عصمت و معصوم

یکی از بازی هایی که در حال حاضر در آورده اند، این است که زیبایی ظاهری را با معصوم مترادف قلمداد کرده اند. نتیجه این که چون مرد خوشگل نداریم، بنابراین مرد معصوم هم نداریم. اما دختران معصوم داریم، زیرا که همه آنها زیبا هستند. و در یک کلام، عصمت را به زیبایی ظاهری معنی کرده اند. بدین روی، هر جا از عصمت سخن می گویند، سعی دارند تا زیبایی چهره را به ذهن متبادر سازند.

این از واقعیاتی است که در ادبیات ما وارد کرده اند تا عصمت را از کمال باطنی به جمال ظاهری و تحریک شهوی بکشانند، در

حالی که عصمت، مستقل از هر نوع ویژگی ظاهری و بالاتر از آن است. البته تصور نشود که ائمه ما از جمال برخوردار نبودند. خیر! چنین نیست، اما عصمت ربطی به زیبایی تن ندارد. خاک پای حضرت ابودر با کمالاتی که داشت، گرچه یک عرب سیاه لاغر نازک اندام بود، بر زیبارویان فاسق و فاجر، از قبیل هند و امثال هند شرافت دارد.

یکی از بلاهایی که بر سر زبان فارسی آوردند، این است که معصوم را به معنی زیبا در اذهان مردم جا انداخته اند. این یک بازی است که عصمت را به جایی بکشانند که فقط به درد جوانان عزب، آن هم جز عالم خیال نمی خورد. ورود این مفهوم به عرصه ادبیات ما بسیار خطرناک است.

در همین راستا استعمال فراوانی از واژه «طفل معصوم» می شود. یعنی طفولیت را با عصمت در آمیخته و هم ارز و مقارن می گیرند. اگر طفولیت مرادف عصمت قرار گیرد، در آن صورت گاو و بزغاله هم معصوم است! که در این صورت، واژه عصمت، بی عرضگی و ناتوانی همراه با زیبایی را به ذهن متبادر می سازد. این نقشه ای هدفمند است که بازی گرفتن دین و عواطف دینی را هدف می گیرد. گویی تعامل اولیای دین با آن همسران فقط بر اساس شهوت باشد.

در همین ارتباط، یکی دیگر از کارهای سخیفی که در حوزه ادبیات فارسی و دینی صورت گرفته و به هیچ وجه در ادبیات عرب بر روی آن تمرکز نمی شود، توصیف بانوان حوزه دین به جمال و زیبایی شان است. با تعبیری چون رخی چون طعنه زد بر بام

گردون»، یا «یاس جمال او نیلوفری شده» و امثال آن می خواهند احساسات و عواطف شیعیان را تحریک کنند؛ در حالی که مرثیه عرب کاری به این که چهره او چقدر زیبا بوده و نیلی شده، ندارد. گریه اش برای نیلی شدن رخ زیبای او نیست. گریه او برای این است که به نوه پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و دختر امیرالمؤمنین علیه السلام اهانت و تعدی شده است. امتیاز صدیقه طاهره علیها السلام که سیده زنان جهان است، به کمالات معنویاش بود، نه زیبایی. اساساً شأن ایشان اجل از این مطالب است.

در ایران در حوزه اشعار مرثیه، برای «گل» حساب ویژه ای قائلند. سینه می زنند و می خوانند: «ای گل یاسمن، حجت بن الحسن». گل یاسمن که گریه ندارد. خدا آقایان شعرای مرثیه گو را حفظ کند. بعضی از این آقایان، از سرودن شعرهای مرثیه صحیح استتکاف می کنند. در نتیجه کار به دست کسانی می افتد که شعر مذهبی گفتن کار حرفه ایشان است و ذوق و تفنن در آن جایی ندارد. در نتیجه سطح شعر و ادبیات مذهبی پایین می آید و عامیانه می شود.

هیچ وقت ملک الشعرای بهار از تصنیف نام نبرده، مگر از تصنیفی که مایه ادبی داشته باشد تصنیف (1) به مقدار کم خوب است. اما باید مراقب بود تا ارزش شعر مذهبی را ساقط نکند، زیرا پس از آن ادبا برای شعر مذهبی هیچ حساسی قائل نخواهند بود. البته هیچ وقت کسی تصنیف را در عداد شعر حافظ سعدی از قداما یا سهراب سپهری از متأخران نمی آورد. تصنیف به

ص: 182

مراتب آسان تر از شعر نیمایی یا شعر آزاد یا شعر بی وزن و قافیه است.

13. تفاوت نایب عام و نایب خاص

کسی اجازه تخلف از نایب خاص را ندارد. یعنی تمام شیعیان وقتی حدیث را از کسی مانند «یونس بن عبدالرحمن» می شنوند که مورد اطمینان است، باید قبول کنند. یا اینکه اطاعت از چهار نایب خاص وجود مقدس ولی عصر امام زمان علیه السلام که امام آنها را معین نموده است، بر همه واجب است.

اما منظور از نایب عام، علمای عصر غیبت یعنی به هنگام عدم حضور امام اند و منحصر در غیبت امام دوازدهم نیز نمی شود. یعنی امام ششم، یا امام پنجم که در مدینه به سر می بردند، برای اهل خراسان یا قم، امام غائب او محسوب می شدند. بنابراین کسی که در این مناطق و امثال آن زندگی می کرد، نمی توانست بگوید نباید هیچ کاری کنم، مثلاً نماز و روزه را تعطیل کنم تا برسم به مدینه و از خود حضرت مسأله ام را بپرسم، که چگونه نماز بخوانم و احکام شرعی و شخصی ام را به خاطر بعد مسافتم با امام، معطل بگذارم، بنابراین شیعیان ساکن قم و خراسان و دیگر مناطق به سراغ راویان احادیث ائمه می رفتند که در همان مناطق محل سکونت شیعیان حضور داشتند و سؤال های شرعی خود را از آنان می پرسیدند.

به عنوان نمونه در روایت داریم:

زکریا بن آدم قمی به خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیده و عرض کرد: می خواهم از قم کوچ کنم! حضرت پرسید:

ص: 183

چرا؟ گفت: «كثَر السَّمْعَاءِ فِي قَمٍ»؛ نابخردان در قم زیاد شده اند و تحملشان را ندارم. حضرت فرمودند: همانجا باش! زیرا خدا به سبب وجود تو، بلا را از اهل قم دفع می کند، همان طوری که به سبب وجود موسی بن جعفر علیهما السلام را از اهل بغداد دفع می کند. (1)

به هر حال این نایب خاص بودن برای خودش ضابطه ای دارد. علی بن مهزیار این مقام را دارد. و کسی توان تشخیص آن را ندارد مگر امام که آن را تشخیص می دهد. اما ممکن است من در تشخیص فلان آقایی که الان عالم دینی در قم یا اهواز است، اشتباه نکرده باشم. اما مسؤولیت تشخیص آن به من بر می گردد. یعنی روز قیامت، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم از من می پرسد: چرا گوش به حرفش دادی؟ و من نمی توانم بگویم: «شما فرمودید گوش به حرفش بده!» درباره فلان عالم در فلان شهر، حق مطلب آن است که فرموده اند: «هر که مورد وثوق، مجتهد و عادل است، باید به حرفش گوش داد و من اینگونه تشخیص داده ام». بر علی بن مهزیار، یونس بن عبدالرحمان، مسلم بن عقیل یا نواب اربعه امام زمان علیه السلام که در مورد آنها می گویم: «شما فرمودید این شخص مورد اطمینان است، بنابراین به سخنان گوش فرا دادم».

این سخن دقیق نیست که علما نواب عام امام هستند؛ مگر آنکه نایب عام امام بودن را به این معنی بگیریم که به اسم تعیین نشده باشند، نه این که تصور شود نیابتشان عامه است. در این خصوص، متأسفانه مغلطه شده است. اینان در مقابل آنانی که به

ص: 184

اسم تعیین شدند، معین به اسم نیستند. تفاوتشان در این است که در معین شدگان به اسم، جای چون و چرای ما نیست و نمی توانیم بگوییم که از حال این آقا خبر نداریم! همین که امام فرموده، برای ما حجت است و باید به حرفش گردن نهیم. نمی توانیم بگوییم عدالت حضرت مسلم پیش ما ثابت نشده تا پشت سرش نماز بخوانیم. خدا در روز قیامت جزای این گفته را می دهد، در حالی که اگر عدالت امام جماعت احراز نگردد، نمی توان به او اقتدا کرد. تفاوت این دو، در آن است که آن را امام معصوم به عنوان نایب خاص خویش تعیین کرده و حکم مخصوص اوست و جای مناقشه ما هم نیست؛ بر خلاف آن که تعیینش به عهده ما است و ما باید عدالتش را احراز کنیم.

لذا کسی را که من می شناسم و عدالتش برای من محرز می گردد، شهادتش برای دیگری خیلی به درد نمی خورد؛ یکی اقتدا می کند ولی دیگری اقتدا نمی کند و بر هیچ کدام هم اشکالی وارد نمی شود. این است که کلمه نایب و نیابت، عموم و خصوص دارد که بستگی به جایگاه و کاربردش دارد. بنابراین بین آن کسی که نیابت عامه دارد و آنکس که نیابت خاصه دارد، تفاوت «بعد المشرقین» است.

14. ابهام زدایی از روایتی که ائمه را سیزده تن گفته است

از قول بعضی از اعلام این مضمون را نقل کرده اند که شیخ مفید گفته است: نسخه های کتاب سلیم متعدد بوده و لذا اعتباری ندارد.

این سخن مربوط به سندی بوده که شیخ مفید در اختیار داشته و اتفاقاً دارای نقص بوده است. ولی کلینی چندین سند در اختیار داشته است. البته اختلاف نسخه ها قابل اغماض نیست؛ اما نسخه ای که مشهور است، نسخه ای است که آقای «شیخ محمد باقر انصاری زنجانی خوینی» با زحمات بسیاری که کشیده، آن را تحقیق کرده و در سه جلد در قم منتشر کرده است. البته ضعف این کتاب در برخی موارد مربوط به امامت است نه آنچه مربوط به تاریخ است. شیخ مفید نیز منکر این مطلب نیست؛ ولی قدر مسلم از مرقومه عمر بن حنظله، قوی تر است.

در این کتاب، حدیثی است مربوط به عصر سلیم که پیغمبر فرمود: ای علی! ائمه دوازده تا هستند که از نسل من و تو هستند. این حدیث به روایت از سلیم، در کتاب شریف کافی نیز آمده است. من در حاشیه نسخه کافی اش نوشته ام که این اشتباه از ناسخان است. همین روایت را شیخ طوسی و دیگران هم نقل می کنند و می فرمایند که حضرت فرمود: ائمه بعد از من دوازده تا هستند، که عبارتند از تو - ای علی - و یازده نفر از فرزندان من و تو؛ که این دوازده تای اولی را نباید تکرار می کرد یعنی روایت به این شکل است: ائمه دوازده تا هستند که عبارتند از تو - ای علی - و بعد از تو یازده نفر از فرزندان من و تو. بدین ترتیب حل مشکل هم می شود، به شرط آنکه حل کننده ای باشد.

15. معنای حرج

در قرآن می فرماید:

«رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ» (1)

ای پروردگار ما! آنچه را که ما توانش را نداریم بر ما تحمیل مکن.

یکی از موارد تحمل نداشتن، این است که علیه یک انسان نفرت عمومی ایجاد شود. نیز در قرآن می فرماید:

«مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ» (2)

در دین، مشقت و رنج بر شما قرار نداده است.

منظور از حرج این است که من به گونه ای شوم که نتوانم چیزی را تحمل کنم، در حالی که مردم فکر می کنند حرج تنها این است که کسی مثلاً نتواند اجاره خانه اش را پردازد و به سختی بیفتد. از مصادیق بارز سختی و حرجی که بیشتر مردم بدان مبتلا هستند، این است که مثلاً یک جا بروند و به عنوان مسلمان مورد نفرت مردم واقع شوند.

16. تقیه

گاهی سؤال می شود این که گفته اند از باب تقیه می توان روی فرش هم سجده کرد، منظور چه تقیه ای است؟

در پاسخ عرض می کنم: مورد تقیه این است که فرض کنید اگر

ص: 187

1- بقره / 286.

2- حج / 78.

بفهمند کسی شیعه است، تعقیبش کنند. وگرنه صرف اینکه بدانند او شیعه است و کاری با او نداشته باشند و شیعه بودنش مستوجب ضرری برای او نباشد، مشمول حکم تقیه نیست. بنابراین اگر خوف و ترس عقلایی از تعدی به جان یا مالتان باشد، وظیفه شما تظاهر به شیعه بودن نیست. البته این نیازی به رساله عملیه هم ندارد، زیرا خدا حکمش را نوشته است :

«إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً» (1)

مگر برای در حذر بودن از شر آن ها .

نیز فرموده است :

«إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا» (2)

نه آنکه کسی به زبان و از روی اجبار کافر شود ولی دلش در ایمان ثابت باشد؛ اما کسی که دلش آکنده از ظلمت کفر گردد، این گونه نیست

بنابراین کسی که مجبور است، باید اظهار شرک نکند، (نه این که هر زمان مرجع تقلید او بگوید) و در آن حال، قلبش بر ایمان ثابت و پایدار باشد، و این کارش بر مبنای تقیه است.

17. حرف دل عرفا

آقایان عرفا می گویند: عبادت مقید به عنوان مقید عبادت مطلق است هر چند بنده این را نداند. مثال ساده که می زنند - و

ص: 188

1- آل عمران / 28 .

2- نحل / 106 .

عده ای مثال را وحی منزل می دانند - این است که می گویند:

کسی که از آب تهران بدش می آید و من آب این پارچ را به او بدهم، می گوید: نمی خورم چون با خوردن آب این پارچ، در حقیقت همان آب تهران را خورده ام؛ زیرا این آب پارچ همان آب تهران است که حدّ جدیدی به خود گرفته است. بنابراین با خوردن آب پارچ، نمی توانم بگویم آب تهران نخورده ام.

آن ها می گویند عبادت هر موجودی - خواه بت باشد و خواه غیر بت - در حکم عبادت خدا است. (1)

18. مفهوم عرفان در عبارت «اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ»

در این فقره از دعایی که برای عصر غیبت سفارش شده، نسبت عرفانی ای مورد نظر است که نسبت آن با عرفان رایج، به مانند نسبت شیر سماور به شیر خوردنی یا شیر بیابان یا شیرگاز است. هر چهار تا شیرند، اما این کجا و آن کجا! امروزه برای فریب دادن مردم، هر جا کلمه عرفان و معرفت آمده به رخ می کشند تا بگویند آنچه ما می گوئیم همین است. این هم که می گویند «نفس خدا را بشناسیم»، خود برایشان محمولی شده است تا از آن جا وارد شوند. این خود به تنهایی مطلبی است که فهم آن نیاز به دقت بیشتری دارد.

نه تنها در خصوص حضرت حق که در مورد بسیاری از حقایق عالم، آغاز شناخت بشر به وسیله یک اشاره ذهنی صورت می گیرد نه به سبب معرفت برای روشن شدن مطلب عرض می کنم:

ص: 189

1- ر.ک. فصوص الحکم، ابتدا و انتهای فص هارونی.

مثلاً در علوم طبیعی، پیشرفت در طب به این شد که نخستین کسانی که به این پدیده انسانی عنایت کردند، متوجه این مطلب شدند که گاهی شخص از سر درد ناله می کند. دست که به پیشانی می زنی، می بینی حرارت بدنش زیاد شده است. کم کم از راه نبض فهمیدند که در ضربان نبض رگ وجود دارد. بشر با این اشارات ذهنی که به ذهنش خطور کرد، به تدریج به پیشرفت هایی در این زمینه دست یافت. اشارات ذهنی یعنی اینکه من از راه احساس، گرم شدن بدن را فهمیدم. اشاره ای مرا به این سؤال کشاند که چه چیزی موجب گرم شدن بدن شد، و این گرم شدن چگونه در این شخص اثر کرد که این حالتی که قبلاً نبود، پیدا شد.

گاهی این اشاره ذهنی از راه لمس و نبض گیری و دست به پیشانی زدن و جاهای دیگر که متعارف پزشکان است، حاصل می شود و تصور آن نیز از راه لمس یا رؤیت حاصل می گردد. اما صدها اشاره ذهنی به چیزهایی که ارتباطی با آن ندارد، نیز وجود دارد که هیچ کدام از آنها هنوز قابل احساس نیستند. ولی در عین حال، صورتشان صورتی است که به راحتی می فهمی عاملی دارند. فرض کنید شخصی انگشتش می سوزد. می فهمد و مطمئن است که عاملی دارد به دقت که نگاه می کند، متوجه می شود خاری در آن جا فرو رفته است، نه این که قبل از دیدن خار نمی دانست چیزی هست. خیر! می دانست چیزی هست، اما چستی اش را نمی دانست. بعد از این که پیدا کرد، نگفت اشتباه کردم؛ بلکه گفت یافتم. شرط این اشاره ذهنی این نیست که لزوماً بتوانم چیزی را حس کنم؛ بلکه چیزی هم که بدان یقین ندارم،

می توانم یقین کنم .

بنابراین تصور هر شخصی از خودش به طوری که یقین به وجود خویش پیدا کند که من هستم، گاه به احساس باطنی و گاه با دیدن در آینه محقق می شود. بدین ترتیب با شکستن ابزار خودبینی، این اشاره ذهنی محقق می گردد.

حال؛ گاهی می گوید خالقی که لفظش را هم بلد نیستم، موجودی است که من به او وابسته ام. من نبودم و بود شدم، او مرا ایجاد کرد؛ با این تفاوت که به محض سوزش دست با خار، همین اشاره ی ذهنی، فوراً احساس می شود. البته گاهی هم صدها سال می گذرد تا احساس شود. بسیاری از پیشرفت های پزشکی بعد از ابزارهایی بوده است که به وسیله آن، ابزارها توانستند احساس کنند. کشف پاستور و کخ و امثال این ها، بعد از تکامل ابزارها و وسایلی بود که در ابتدای امر ناقص بوده و به تدریج کامل شد. کار به لیزر و قوی تر از آن کشید. در باره خدا هم شرطش این نیست که قابل احساس باشد؛ بلکه هر چیزی که ارتباطی برقرار کند با آن چه مدرک حسی من باشد، نشانه ذهنی من است.

حضرت حق جل و علا با تمامی موجودات عالم این ارتباط را دارد. درد انگشت من فقط با آن خاری که بعدش دیدم، احساس می شود. چنین نیست که وقتی خار را بیرون آوردم، بگویم درد نیست. در عین حال نمی توانم بگویم این خار با دماغ من هم ارتباط دارد. ربطی به هم ندارد. خداوند متعال با هر موجودی در عالم ارتباط دارد. از آن وقتی که احساس به وجود خودم کردم، اشاره ذهنی به خالقم در من ایجاد شد. در حقیقت هر آن چه را که

دیدم، احساس ذهنی به خالقم را در من ایجاد کرد. نتیجه آنکه معرفت او از راه ارتباط او با موجودات حاصل می‌گردد. آیه کریمه می‌فرماید:

«سُرِّيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ» (1)

نشانه هایمان را در هستی و در وجود خودشان به آنان نشان خواهیم داد تا برایشان آشکار گردد که او حق است.

این آیه در حقیقت می‌گوید خدا یگانه وجودی است که ارتباط با همه موجودات دارد؛ یعنی یگانه وجودی است که احساس به وجود هر چیزی در عالم هستی اشاره ذهنی به او است، گرچه او خود قابل تصور نیست و هستی تنها از باب اشاره ذهنی به او است.

در اصطلاح منطق، گاهی تصور، مبهم است و گاهی هم تصور تفصیلی است. البته قصد ورود به منطق و حاشیه ملاعبده الله را ندارم و از هابی چون معرفت، حجت، حدّ تام، حد ناقص، جنس، فصل، نوع و امثال این اصطلاحات در منطق، صرفاً ابزار تعلیمی است. یعنی اگر معلومات حسّی تان در این سن فعلی تان، یک میلیون باشد؛ به عنوان نمونه ده تان آن معلومات، جنس و فصلی در ذهنتان ندارد. 0 همه اش صرفاً اشاره است. این حرفها در ابتدای ورود به عالم طلبگی صرفاً اصطلاحاتی است که برای آموزه های ابتدایی گفته می‌شود.

این که من هر چیزی که در ذهنم می‌آید، باید یک

ص: 192

ما به الاشتراک و یک ما به الامتیاز داشته باشد، بایدش غلط محض است و اشتباهی است که صورت گرفته است. زیرا بعضی چیزها همین مقدارش هم که راجع به آن ها گفته می شود ما به الاشتراک یا ما به الامتیاز دارد، مثلا دانشمندان علم منطق که فلاسفه هم دنباله رو آنها هستند، حد تام انسان را، حیوان ناطق گفته اند؛ زیرا نزدیک ترین جنس بین انسان و هر موجودی در این عالم را حیوان می دانند، قبل از آن را به اصطلاح خودشان، جنس نامی می دانند و قبل از جنس نامی را جسم می دانند و قبل از آن را جوهر می دانند.

تمام این حرف ها شوخی است. به یک معنا حیوانیت جسم نیست، چون حیوانیت عبارت است از لفظ و معنا. حیوانیت از لحاظ فیزیکی یک چیز است و از لحاظ معرفت ماوراء ماده، چیز دیگری است. حال کدام یک از این دو حیوان است که جامع بین من و گاو شده است، این هم از آن حرف هایی است که به قول آخوند خراسانی رحمة الله علیه در کفایه: این ها از لحاظ جنس و فصل، جنس و فصل های تعلیمی است نه حقیقی، وگرنه کسی جز خدا جنس واقعی و فصل واقعی را نمی داند و تنها خالق است که می داند چه کار کرده است.

امیرالمؤمنین علیه السلام اشاره ای به این مطلب دارد که خدا به جنس و فصل قابل تمیز در ذهن نیست، نه این که قابل تصور نیست، بلکه از راه اشاره آثار به وجود او قابل تصور است. جز در اشاره به خدا، هیچ موجودی در دنیا وجود نخواهد داشت که با موجود دیگری در دنیا اشتراکی استثنای پذیر داشته باشد؛ زیرا در

مورد غیر خدا حتماً استثنایی در اشتراکات وجود دارد؛ زیرا این موجود اشاره به چیزی می کند و آن موجود اشاره به یک چیز دیگری دارد. مثلاً می گویم من تشنه شدم، تصادفاً آب به من دادند، نوشیدم و سیراب شدم و حالت عادی داشتم. یا این که مثلاً آب نمک به من دادند، نوشیدم و تشنه شدم.

این دو گزاره اشاره به دو شیء جدا از هم می کند: یکی به عامل رفع تشنگی و دیگری به عامل ایجاد تشنگی. اما در خدا هیچ چیزی نیست که به غیر او اشاره کند. معنای «اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ» این است: خدایا به گونه ای خود را به من بشناسان، که من همه صفات کمال را درک کنم و برایم معرفتی حاصل گردد که هیچ ما به الاشتراکی با غیر خودت نداشته باشد.

مثلاً شما هم زیاد شنیده اید که: «إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ وَيُحِبُّ الْجَمَالَ» (1) حال اگر کسی بخواهد خدا را از راه کشش جنسی بشناسد، نتیجه این شناخت چه خواهد شد؟ اگر جمال را جمال جنسی فرض کنید، در این صورت از هر جایی که کشش جنسی پیدا کنیم، خدا را می شناسیم. آن وقت این خدا، خدایی می شود که همه کشش ها از کشش اوست. نتیجتاً سیمین تن تر از هر سیمین تنی می شود و موی او پرپیچ و شکن تر از هر مویی می شود.

اما واقعیت این است که چنین چیزی، دیگر خدا نیست. چرا؟ برای این که من خدا را به حالت جنسی شناختم، نه به شناختم نه به حکمت و

رحمت و رأفت.

ص: 194

1- تفسیر العیاشی ج 2 ص 14؛ شرح اصول کافی، ملا صالح مازندرانی ج 10 ص 311.

حکمت یعنی این زیبایی را که خدا داده، بجا داده است و باید بجا مصرف شود. اگر من خدا را از این راه شناختم، خدا را به عنوان حکیمی شناخته‌ام که هیچ‌گاه آفرینشش از نظم و بجا بودن خارج نمی‌شود. نتیجه‌اش آن می‌شود که احکامش را نیز از همین راه می‌شناسم؛ یعنی من خدا را فقط از راه صفت جمال نمی‌شناسم، که عرفا بر این موضوع اصرار دارند و بیانشان این است که هر زیبارویی را که دیدی عاشقش بشو.

ایرج میرزا، شاعر معروف، ابیاتی دارد که برای سنگ قبر خودش گفته است. در یکی از این ابیات می‌گوید:

هر که را روی خوش و خُلق نکوست *** زنده و مرده من عاشق اوست

حال، مرده چه جور می‌عاشق می‌شود؟ من نمی‌دانم! این که چگونه خدا از این راه شناخته می‌شود، این را هم نمی‌دانم. اما به هر حال او می‌گوید زنده و مرده من عاشق کسی است که روی خوش و روی نکو دارد؛ یعنی مثلا دست می‌دهد و لگد نمی‌زند. اگر خدا را به همه مظاهر خلقش بشناسیم، می‌شناسیم که حکیم است و از حکمتش تخلف نمی‌کنیم. رحیم است و از رحمتش تخلف نمی‌کنیم. علیم است و از علمش تخلف نمی‌کنیم و همین‌گونه صفاتی که قرآن مجید با قاطعیت آن‌ها را به ما می‌گوید.

نتیجه آن می‌شود که اگر چنین خدایی کسی را واسطه هدایت بین من و خودش قرار بدهد، او را آیت تمام صفاتش می‌گرداند تا او را واسطه قرار دهد. اگر خدا در این مسابقه به دنبال ملکه زیبایی

باشد، فردی زیبارو را واسطه خویش می کند، کسی را واسطه قرار می دهد که این جا و آن جا بگردد و این تن و آن تن و این اندام و آن اندام را ببیند. بنابراین خدایی را که به این صفات شناختیم، واسطه اش کسی می شود که این صفات نیز در او باشد، بر اساس اراده آن کسی که این صفات بالذات در او وجود دارد .

لذا معرفت خدا به هنگامی حاصل می گردد که می گوئیم: خدایا خودت را به من بشناسان! در این صورت است که پیغمبر واقعی اش را نیز می شناسم. آن کس که پیغمبرش فلان کس است، چنین پیغمبری متناسب با چنان خدایی خواهد بود.

حال بر اساس دعایی که به خواندن آن در دوره غیبت سفارش شده ایم، ناگزیر حجتی را باید بشناسیم که پیغمبر منصوب نموده و باید با خدا و پیغمبر سنخیت داشته باشد. در این صورت دیگر من در این خصوص، از ولایت فلان و فلان سخنی نخواهم گفت. من که میگویم ولایت خدا، از آن رو است که خدا را از راه این صفات شناخته ام. وقتی که از ولایت رسول دم می زنم، بدان رو است که رسول را متصف به آن صفات شناخته ام.

19. عواقب معصیت و فلسفه استغفار پیامبر برای مؤمنان از امت خویش (نگاهی به تفسیر آیات 149 - 159 سوره آل عمران)

فَلَمْ أَرْ مَهْرًا سَاقَهُ ذُو سَمَاحَةٍ *** كَمَهْرٍ «قُطَامٍ» مِنْ فَصِيحٍ وَأَعْجَمٍ

ثَلَاثَةَ آلَافٍ، وَعِبَادٍ، وَقِينَةَ *** وَصَرَبُ «عَلِيٍّ» بِالْحَسَامِ الْمُصَمَّمِ

ص: 196

ولا مَهْرَ أَعْلَى من على وان عَلَا *** ولا فَتَكَ الا دونَ فَتِكَ ابْنِ مَلْجَم

هرگز در میان عرب و عجم ندیده ام که بخشنده ای کابینی چون کابین قظام کشد. سه هزار درهم (1) و برده ای و کنیزکی آوازه خوان و ضربت زدن بر علی با شمشیر تیز و برنده بر دوش خویش. هیچ کابینی هر اندازه هم که گران باشد، همسنگ ارزش علی نیست و هیچ فتنه ای نیست مگر آنکه از این کار ابن ملجم فروتر است (کار ابن ملجم از هر عملی بدتر است). (2)

بسیاری از انحرافات، نتیجه احساس «خود گم گشتگی» است. این احساس که من نمی توانم روی پای خودم بایستم، آدمی را به گروه هایی پیوند می دهد و وقتی این پیوند برقرار شود، بیرون آمدن از آن کار بسیار دشواری است. قرآن مجید به این حقیقت چنین اشاره می کند: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تُطِيعُوا الدِّينَ كَفَرُوا يَرْدُوكُمْ إِلَىٰ أَعْقَابِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ» (3)

ای کسانی که ایمان آورده اید! اگر از کافران اطاعت کنید

ص: 197

1- البته او این مقدار پول هم نداشت و اشعث این پول را به او داد.

2- حاکم نیشابوری در المستدرک ج 3 ص 143 ، اخطب خوارزم در المناقب ابن حجر در الصواعق این ابیات را به فرزدق نسبت داده اند. برخی سراینده آن را ابن ملجم می دانند. نویری در نهاية الارب ج 20 ص 208 این ابیات را به ابن میاس از شعرای خوارج منتسب می کند. کلمان هوار در پاورقی البدء و التاريخ ج 5 ص 233 این ابیات را متعلق به ابوالاسود دثلی می داند. (ویراستار)

3- آل عمران / 149 .

شما را باز به کفر بر می گردانند، آنگاه از زیانکاران خواهید شد.

ما تاکنون شاهد بسیاری از این روگرداندن های افراد از حق بوده ایم، و دیده ایم که نتیجه همبازی بودن و آشنایی با چند نفر ملحد که خود آنها دانه دام خبیثهای دیگری بودند، آغاز یک شقاق دینی شد و دست آخر هم حاصلش در همین دنیا، گذران یک عمر با فلاکت در زندان و یا کشته شدن و از این قبیل بوده است. لذا خداوند می فرماید:

«أَنْتُمْ اسْتَرَكَّمْتُمُ الشَّيْطَانَ بَعْضُ مَا كَسَبُوا» (1)

شیطان آن ها را، فقط به خاطر کارهای بد خودشان، به لغزش افکند.

منظور از «ما کَسَبُوا» گناهان است، گناهانی که خودشان به دست خودشان انجام دادند. هر گناهی با هر عنادی رابطه ندارد، یعنی بین گناه و نوع عناد و سرکشی تناسب وجود دارد. شخصی از حلوا خوشش می آمد. در جایی دید که حلوا می فروشند. رفت و دید خیلی خوشمزه است. شروع به خوردن حلوا کرد. حلوافروش از او پول حلوا را درخواست کرد. گفت: ندارم. او هم دو تا سیلی به او زد. شخص گفت: حالا دیگر حسابی نداریم؟ گفت: نه. او هم صورتش را آورد و گفت: دو تا سیلی دیگر بزن، که می خواهم باز هم بخورم. این تناسب دارد. اما همین فرد محال بود به کسی تعدی بکند. او حلوا خورده و به دو سیلیاش هم قانع است، زیرا که

ص: 198

اصولاً انسان اینگونه است.

«كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» (1)

به خاطر اعمالی که انجام می دادند، بر دلهایشان زنگار انداخت.

در حقیقت اینان چون به خاطر خودشان به هر نوع گناهی مبادرت می ورزند، خداوند یک لایه کثافت بر دلشان قرار می دهد. پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود:

«إِنَّ الْعَبْدَ كُلَّمَا أَذِنَ ذَنْبًا حَصَلَ فِي قَلْبِهِ نَكْتَةٌ سُودَاءَ حَتَّى يَسْوَدَّ قَلْبُهُ» (2)

هرگاه بنده مرتکب گناهی شود، نقطه سیاهی در قلبش شکل می گیرد تا این که کم کم قلبش سیاه می شود.

البته در حقیقت این بیان، تشبیه امری معنوی به مادی است. وقتی این نقطه سیاه همه دلش را فرا گیرد، دیگر «لَا يُؤْمَلُ مِنْهُ الْخَيْرُ»، یعنی امیدی به خیر در او نیست.

خداوند در مورد چنین افرادی به پیغمبرش می فرماید:

«فَدَرَّهُمْ يَخُوضُوا وَيَلْعَبُوا حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ» (3)

ای پیامبر! آنها را رها کن تا در دنیای خویش فروروند و

ص: 199

1- مطففین / 14 .

2- انوار التنزیل و اسرار التأویل ج 5 ص 295. البته این روایت و با چنین الفاظی فقط از طریق عامه نقل شده که سند آن را به ابوهریره می رسانند. (ویراستار)

3- زخرف / 83 .

سرگرم بازیچه دنیا باشند، تا ببینند روزی را که به آن ها وعده داده شده است.

اینها هدایت های قرآن است. ولی باید دقت شود که خدا می فرماید: «بِإِعْضِ مَا كَسَبُوا: به خاطر بعضی از آن چه که کسب کردند» نه «بما کسبوا» یعنی: در انجام هر گناهی عواقب و پیامدش را هم مطالعه کن، ببین آیا می توانی پیامدهای این گناه را تحمل کنی؟ آن وقت اقدام کن! نگو می خواهیم شبی را خوش باشیم پیامبر معظم صلی الله علیه وآله وسلم می فرماید:

«رُبَّ شَهْوَةٍ سَاعَةٌ تُورِثُ حُزْنَ طَوِيلًا» (1)

ای بسا کامجویی یک زمان اندک (نه ششصد دقیقه) که موجب یک پشیمانی دراز می شود.

شاید به خاطر یک لحظه سالها عمر کند و در پشیمانی باشد. نیز در مورد کسی که شکم باره است، گفته می شود:

«كَمْ مِنْ أَكَلَةٍ مَنَعَتْ أَكْلَاتٍ» (2)

ای بسا خوردن یک خوراک، مانع از خوردن خیلی از خوراک های لذیذ می شود.

در ادامه آیه می فرماید:

«وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ أَنْ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ» (3)

خدا اینها را آمرزید و خدا آمرزنده بردبار است.

مهربانی اش ثابت است. فرموده است «غفور»، نه «غافر». «غافر»

ص: 200

1- امالی طوسی ص 533.

2- نهج البلاغه، کلمات قصار شماره 171.

3- آل عمران / 155.

اسم فاعل است. «غفور» یعنی این که صفت غفران در او ثابت است. او حلیم است، یعنی صفت حلم در او ثابت است.

از این جا به بعد، آیه به اعتراضی می پردازد که مؤمنان رنج دیده و ثابت قدم به پیامبر داشتند. اعتراض آن ها - که کشته دادند و زخمی شدند - به پیامبر، این بود که چرا شما در برابر کفار، نرمش بیش از حد نشان دادی؟ و بعضاً نیز زبان حالشان این بود که شاید توان رهبری نداری، رهبر باید قاطعیت داشته باشد. البته در آیه اشاره به این نکته دارد که خداوند، گناه حاصل از اعتراض نابجای آنان را بخشید؛ گناهی که نه در حد ترک نماز صبح، بلکه گناهی که ارتکاب به آن آدمی را در ردیف هم پیمانان با منافقان و مشرکان قرار می دهد. اما برای این که دهان مقدس ما را نیز با آن ببندد، در ادامه این گونه می فرماید:

«فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ» (1)

رحمت خدا تو را با خلق، مهربان و خوشخوی گردانید. اگر تندخو و سنگدل بودی مردم از گرد تو پراکنده می شدند.

تو هم نسبت به آن ها همان وضعیت سابق را داری، با آن ها با محبت مواجه می شوی. این خصلت تو، از روی رحمت خاصی است که خدا بر تو کرده که روش تو نسبت به اینها بر اساس نرمش است.

این ها متوجه نیستند که بدون شک اساس قدرت رهبر الهی

ص: 201

1- آل عمران / 159.

یعنی پیامبر یا امیرالمومنین سلام الله علیهما و آلهما به ایمان افراد نسبت به آنان است. اقتدار رهبران بستگی به ایمان مؤمنان به رهبران خویش دارد. چون اعجازی که رهبر الهی دارد، برای اثبات ارتباطش با خداست، نه اعجازش برای تأثیر در مردم. البته بنا بر این نیست که همه ایمان آورند. قرآن در این خصوص می فرماید :

«وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعاً أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ» (1)

اگر پروردگار تو می خواست، همه اهل زمین یکسر ایمان می آوردند. آیا تو می توانی به زور و اکراه، همه مردم را مؤمن گردانی؟

تو نمی توانی مردم را مجبور کنی که همه مؤمن باشند. وقتی در مورد پیامبر چنین باشد، حتماً سخن بدون تأمل و بی اندیشه و فکر نمی تواند اثر کند و مؤمن درست کند. این که بعضی از گویندگان سخن گفته اند: «نظر پیر خطا ندارد»، یا اینکه «نفس پیر حق است» دروغ می گویند. این ها حرف ما ایرانی هاست. از این قبیل تعابیر در ادبیات ما زیاد است که بنا نیست درست باشد.

اگر بنا بود آدم خشن و سنگدلی باشی، این ها از پیرامون تو می رفتند. با خشونت، از نفس حق کاری بر نمی آید. چگونه ممکن است شخصی را که کار بدی کرده عقوبتش کنی، بعد هم رو به روی او بایستی و بگویی سزایت بود؟ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خلق و خوی

ص: 202

عجیبی داشت. بسیار مزاح می کرد. خلق و خوی امیرالمؤمنین هم تا حدی مزاح بود؛ تا آنجا که مخالفان همین را وسیله طعن قرار می دادند. عمر می گوید: «أما والله لَوُؤَلُوهُ الْأَجْلَحَ لَسَلَكَ الطَّرِيقَ الْمَسْتَقِيمَ، لَوْلَا دُعَابَةُ فِيهِ» (1) (قسم به خدا اگر این ها اختیار خودشان را به اجلح (2) بدهند، اگر کمی شوخ طبعی و مزاح در او

ص: 203

1- طبقات ابن سعد ج 3 ق 1 ص 247؛ شرح حال عمر به نقل الاستیعاب و منتخب الكنز ج 4 ص 429.

2- أَجْلَحٌ به شخصی گفته می شود که موی سرش میریزد. اگر ابتدا از گوشه سر به سمت بالا وسطش یک خط از موی سر ریخته شود، به آن انزع می گویند. موی سر امیرالمؤمنین علیه السلام بیشتر از انزع ریخته شده بود. وقتی مساحت آن قسمتی که موی سر ریخته می شود کم کم زیاد می شود ولی موی دو طرف سر ریخته باشد و وسط آن هم مثلاً یک خط به اندازه دو انگشت مو باشد و دو طرف آن ریخته باشد، آن را اجلح می گویند. وقتی که همه موی جلوی سر ریخته باشد به آن اصلح می گویند. به لحاظ این معانی امیرالمؤمنین علیه السلام زمانی انزع بوده بعد هم اجلح شده و در نهایت هم اصلح شده است که اصلح مربوط به اواخر عمر شریفشان بوده است. در زمان بنی امیه امیرالمؤمنین را از روی قهر ابوتراب می گفتند. ولی به عنوان معرفی به افرادی به جز دوستان خودشان به طوری که دشمن خیلی متوجه نشود، اصلح و گاهی هم انزع می گفتند. البته گاهی برای ایشان از کنیه ابوزینب استفاده می کردند و گفتن ابوالحسن را هم جایز نمی دانستند. کار به جایی رسید که متوکل برده مخنی داشت که رقاص محفلش بود. (مخنث یعنی مردی که شکل زنانه به خود میگیرد و مردان با وی تمتعی را که از زنان می خواهند و البته از راه مناسب، انجام می دهند). در مجلس مستی اش و شب نشینی های خاصش روی شکم این برده پارچه می گذاشتند. او می رقصید و همه کف می زدند و با هم چنین می خواندند: «هَذَا الْأَنْزَعُ الْبَطِينُ». هذا امیرالمؤمنین». پسرش مستنصر در این خصوص از فقهای خودشان استفتاء کرد. فقها گفتند: کسی که چنین کند، کافر است و خوش مباح است، اما پسری که پدرش را بکشد عمرش کوتاه می شود. او گفت: مهم نیست. لذا با عده ای تباری کردند، شبانه حمله کردند، خودش و فتح بن خاقان را که در خباثت نسل بدتر از او بود، در همان مجلس شراب کشتند. در بیشتر آثاری که بزرگان اهل سنت حول شخصیت امیرالمؤمنین علی علیه السلام نوشته اند، قسمتی به ویژگی های ظاهری آن حضرت اختصاص یافته است. در این میان، آن حضرت فردی تاس با شکمی بزرگ توصیف شده است. البته الفاظ بیان شده در این زمینه با هم متفاوت اند و در برخی موارد حتی یکدیگر را نفی کرده و با هم تعارض دارند. نگارندگان در این نوشتار، ضمن واکاوی و نقد ویژگی های بیان شده، بر این اعتقاد هستند که اوصافی مانند «اصلح»، «اجلح» و «عظیم البطن» با هدف مذمت آن حضرت و جوسازی در مقابل دو صفت «انزع» و «بطین» که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به علی علیه السلام نسبت داده شده بود، رواج یافت. شایان ذکر است که دو صفت «انزع» و «بطین» در تمام روایات مسندی که از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نقل گردیده، با تفسیر خاص آن حضرت از این دو صفت نقل شده است. در روایات شریف «انزع» به معنای جدا شده از شرک اراده شده «بطین» صاحب علم بسیار، که در نص روایت آمده است و معنای ظاهری این کلمات در این روایات مورد نظر نمی باشد. از جمله این روایت: عَنْ مَوْلَانَا الْإِمَامِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرَّضَا صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: يَا عَلِيُّ! إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ غَفَرَ لَكَ وَلَا هَيْلَكَ وَلَا شَيْعَتِكَ وَ مُجِبِي شَيْعَتِكَ وَ مُجِبِي مُجِبِي شَيْعَتِكَ، فَأَبْشِرْ فَإِنَّكَ الْأَنْزَعُ الْبَطِينُ، مَنزُوعٌ مِنَ الشِّرْكِ بَطِينٌ مِنَ الْعِلْمِ (عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج 2 ص 47). مولای ما حضرت امام رضا صلوات الله علیه از آباء گرامش صلوات الله علیهم از امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: ای علی! خداوند تو و خانواده و شیعه ات را و دوستان شیعیانت و دوست دوست شیعه تو را بخشید. مژده باد که تو انزع البطین هستی؛ از شرک جدا شده ای (معنی انزع) و پر از علم هستی (معنی بطین). نیز سبط ابن جوزی از

علمای اهل سنت می نویسند: «و یسمى البطين، لأنه كان بطيناً من العلم، وكان يقول عليه السلام: لو ثبتت لى الوسادة لذكرت فى تفسير بسم الله الرحمن الرحيم حمل بعير. و یسمى الأنزع لأنه كان أنزع من الشرك. (تذكرة الخواص، سبط ابن جوزی، ص 16، بیروت: مؤسسة اهل البيت عليهم السلام - 1401 هـ. ق، 1981م). سبط ابن جوزی می گوید: از آن رو که باطن علی علیه السلام سرشار از علم بود، به ایشان بطين گویند. ایشان می فرمود: اگر کرسی درسی برایم می بود در تفسیر بسم الله الرحمن الرحيم برابر یک بار شتر مطلب می گفتم. و از آنجا که علی علیه السلام از شرک بریده بود، او را انزع گویند.

نباشد، آن‌ها را به راه راست می‌برد.) او در مورد همان شش نفری که خودش انتخاب کرده است، نقص هر کدام را بازگو می‌کند و راجع به حضرت علی علیه السلام می‌گوید: اگر بر مسند خلافت بنشیند، می‌تواند با همین شش نفر جامعه را به راه راست ببرد تا به مقصد برساند؛ تنها اشکالش این است که شوخ طبع است.

معاویه از «ضرار بن ضمیره» می‌خواهد تا درباره امیرالمؤمنین هرچه می‌داند بگوید. او ابتدا از این کار خودداری می‌کند، ولی پس از اصرار معاویه، ضمن تعابیر بلندی که در وصف آن حضرت دارد، می‌گوید:

«نحن و الله مع تقریبه ایانا و قُرْبِهِ منا لانكادُ نكَلِّمُهُ هَيْبَةً لَهُ» (1)

با این که او با ما نزدیک بود و ما نیز با او نزدیک بودیم، ولی از چنان هیبتی برخوردار بود که تا او لب به سخن نمی‌گفت، ما جرأت نمی‌کردیم سخن بگوییم.

چشم ناهلان کور باد که قدر علی علیه السلام را ندانستند. لذا مجبور

ص: 205

1- الاستیعاب ج 3 ص 1108؛ مروج الذهب ج 2 ص 431.

شدند به شخصیتی همچون معاویه سواری دهد. خُلق و خوی رسول الله و امیرالمؤمنین صلی الله علیهما و آلهما این چنین بود تا بدانید که نه خدای اسلام، آن طور که شما خیال می کنید ترسناک است، و نه پیغمبر اسلام کسی است که ترکه ای دستش گرفته باشد و دائماً به کله این و کمر آن بزند. (1)

راوی گوید: در بازار کوفه بودم. ناگهان دیدم که بازاری ها گفتند که شکم گنده آمد. نگاه که کردم، دیدم امیرالمؤمنین علیه السلام است. یک ترکه کوتاه هم به دست دارد. اشاره می کند که جنس را خوب بفروشید و چه کار نکنید و چه کار کنید. غلام سیاهی نیز همراه ایشان بود. به هر حال، امیرالمؤمنین آمد و داخل بازار کرباس فروشان شد. به هر دکانی که می رسید، می گفتند: السلام علیک یا امیرالمؤمنین. رفت تا به دکانی رسید که فروشنده نوجوانی داشت و امام را نمی شناخت. امام از او دو عدد لباس خواست. او هم دو تا لباس آورد، یکی به بهای سه درهم و دیگری دو درهم. امام پول لباس ها را داد. در همین وقت، پدر نوجوان رسید و به امام به عنوان امیرالمؤمنین سلام کرد و گفت: این نوجوان شما را نشناخته و به شماگران فروخته است. امام فرمود: خیر! او به قیمتی که داد راضی بود و من هم به آن چه خریدم راضی بودم. من عمداً به اینجا آمدم تا به خاطر شناخت من رعایت حالم نشود. در مسیر بازگشت، لباس سه در همی را به قنبر

ص: 206

1- بشریتی که با امیرالمؤمنین آن گونه رفتار می کند، مستحق آن است که معاویه با او چنان رفتاری کند. مشکل دیگری که دارد، آن است که مدام از رفتار خودش پشیمان می شود.

داده و فرمود: این را تو بپوش. خودش هم آستین لباس را که دراز بود پاره کرد تا کوتاهش کرده باشد. قنبر گفت: شما امیرالمؤمنین هستید، می خواهید بروید مسجد و خطبه بخوانید. حضرت فرمود: نه، «انّ الشابَّ يَجْمَلُ بما لا يَجْمَلُ به السَّيْخُ» (1) جوان یک مقداری زیبایی به خودش می دهد که پیر مرد نیازی به آن ندارد. بنابراین خیال نکنید که شمشیری روی دوشش بود و در بازار تردد می کرد، مردم هم فرار می کردند تا شمشیرش به گردنشان نخورد. (2)

ص: 207

1- مناقب ابن شهر آشوب ج 1 ص 366؛ الغارات ج 1 ص 106؛ بحار الانوار ج 40 ص 324.

2- یکی از امتیازات امیرالمؤمنین که دشمنانش هم قبول دارند، این است که شیعیانش در هر شرایطی از تشیع خود دست برنمی دارند. عدی بن حاتم طائی با همه عظمتش بر معاویه وارد می شود. معاویه از او می پرسد: طلحات چگونه اند؟ (منظور سه فرزندش بود که نامهایشان طلحه و طالح و طلح بود). گفت: در جنگ های امیرالمؤمنین علیه السلام و در دفاع از ایشان کشته شدند. معاویه گفت: علی با تو منصفانه رفتار نکرد، زیرا فرزندان خودش را حفظ کرد و فرزندان تو را به کشتن داد. پسر حاتم شروع کرد به گریه کردن و گفت: به خدا قسم من با او منصفانه رفتار نکردم، چرا که او کشته شده و من زنده مانده ام. این معنی تشیع است، نه اینکه دیگران را با آن حضرت قیاس کنیم و بدین ترتیب با ائمه شوخی کنیم. کسی که حضرت امیر و امام حسین را شناخت، برایشان دومی نمی شناسد و تعبیری مانند «حسین زمان» نمی گوید. دوازده تا امام داریم که هر کدام امتیاز خاصی داشته است، نه این که خدا این دوازده تا را چیده بود و می توانست تغییر بدهد؛ مثلاً امام جواد قبل از موسی بن جعفر بیاید، یا موسی بن جعفر بعد از امام هادی باشد. چنین نیست. تمام امتیازاتی را که خدا به آن ها داده بود و لازم بود هر کدام داشته باشند، برای زمان خاص خودش بود. به بیش از دوازده تا نیازی نبود. یازده تا هم نمی شد باشد. حکمت الهی در رساندن دعوت الهی این بود که باید دوازده تا باشد. جای دهمی دهم است، نه نهم. بنابراین هیچ کدام از آنها دومی ندارد. نمی توانیم بگوییم امام عسکری و امام هادی فرقی نمی کرد و اگر یکی اش نبود، دیگری کارش را می کرد. حساب حکمت الهی این ها نیست. اگر این نکته های مهم را دانستیم، حداقل زبانمان را به لغو نمی آلائیم، چه رسد به این که خدای ناکرده بگوییم: فایده امام پنج ساله یا ده ساله چیست؟ این که امام پنج ساله بعد از امامت هشت امام آمده است، بدان معنا است که خدا می خواهد نشان بدهد که ای بشر نادان! شما که به سی سه سال سن مبارک امیرالمؤمنین به هنگام رحلت خاتم انبیاء ایراد می گیرید، من امامی را می فرستم که در عرض سه روز سی هزار مسأله را جواب می دهد، در حالی که هفت سال دارد؛ آن وقت سن سی و سه سالگی را مانع از امامت او می دانید؟

در ادامه آیه کریمه می فرماید:

«فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ» (1).

آنها را عفو کن و برایشان آمرزش بخواه و با آن ها در کار مشورت کن. وقتی تصمیم بر انجام کار گرفتی، به خدا توکل کن.

این آیه از آن دسته آیاتی است که موقعیت و حق مؤمن را در مقابل اشرف مخلوقات الهی یعنی خاتم انبیاء صلی الله علیه وآله وسلم بیان می کند. البته آیه دربارهی مقصرین از مؤمنین است، (یعنی آن ها که معرفت شایسته در حق رسول خدا ندارند)، اما معلوم است که خدا می خواهد از آن ها اعاده حیثیت کند. یعنی مؤمنی که شیطان او را به خاطر بعضی از اعمالش لغزانده است. باز هم این حق را به طور ثابت دارد که پیغمبر او را عفو کند. هر مؤمنی ممکن است

ص: 208

1- آل عمران / 159.

دچار لغزش‌هایی گردد، ولی وقتی مظهر رحمت الهی، بزرگواری مانند خاتم انبیاء صلی الله علیه وآله وسلم، یا امیرالمؤمنین علیه السلام و در حال حاضر وجود مقدس ولی عصر امام زمان ارواحنا فداه باشد، مؤمن گنهگار را به امر خدا عفو می‌کند و برایش از ذات باری تعالی آمرزش می‌خواهد. موضوع مهم در این میان، همین بخش آیه است که ما آن را می‌خوانیم، ولی هیچ توجهی نداریم که «استغفر لهُم» که امر الهی است چه معنی دارد؟ فشرده و خلاصه این موضوع مهم آن است که پیامبر «غلام پست» نیست. در گذشته به افرادی که وظیفه داشتند مرسوله‌ها را از اداره پست به صاحبانش برسانند، «غلام پست» گفته می‌شد. او در این میان صرفاً وظیفه نامه‌رسانی داشت و اصولاً هیچ واکنشی در قبال قبول محتوای نامه و یا رد آن از جانب دریافت‌کننده - یا حتی پاره کردن نامه از سوی او - نداشت. خداوند می‌فرماید پیغمبران ما اینگونه نیستند.

«وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ» (1)

ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر این که به اذن خدا اطاعت شود.

خداوند می‌فرماید: فرمان ما به بشریتی که در حوزه رسالت اوست، این است که باید از پیامبر اطاعت شود؛ نه اینکه فقط گوش بدهند که چه می‌گوید، بعد هم بگویند: بسیار خوب، تو حرف خودت را زدی، ما هم کار خودمان را می‌کنیم. چنین نیست.

البته جای دیگر، خداوند سخن دیگری هم دارد. این سخن در

ص: 209

پاسخ کسانی است که می گویند قرآن مجید برای ما کافی است و ما

را به سنت احتیاجی نیست! این سخنی است که زیاد شنیده می شود. اما می گوییم: اگر بنا بود قرآن مجید کافی باشد، پس آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ» (1) را چه باید کرد؟ این همه اطاعت رسول که در قرآن آمده برای چیست؟ اگر بنا بود پیغمبر علاوه بر قرآن، فرمان های دیگری نداشته باشد، پس چرا خدا این همه تأکید بر اطاعت رسول می کند؟

نکته این است که ما گاهی، نه از روی حسن ظن یا حسن یقین، بلکه به تعبیر دوستی، از روی «سوء الیقین» می خواهیم آیات را معنی کنیم و بفهمیم. اگر بنا باشد پیغمبر علاوه بر قرآن هیچ امر و نهی الهی نداشته باشد، این همه تأکید بر اطاعت از رسول در قرآن مجید معنی نداشت! باز در جای دیگری می فرماید :

«مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ» (2)

نفرموده: من اطاع الله يطع الرسول. اگر چنین می فرمود، شاید جاهلی پیدا می شد که بگوید: چون پیغمبر خاتم النبیین است، بنابراین وحی در مسائل مربوط به دیگران نازل می شود، اما من تکالیف خودم را بر اساس الهامات قلبیه خودم عمل می کنم. باید دانست که همین سخن نیز گفته می شود و این تنها صرف یک

سوء ظن نیست. به هر حال، خداوند به بیان دیگری گفته تا بگوید: فضولی موقوف! خواسته من فقط و فقط از راه پیغمبر شناخته می شود و اطاعت من فقط و فقط از راه اطاعت پیغمبر حاصل

ص: 210

1- نساء / 59 .

2- نساء / 85 .

می شود. بیان قرآن در اینجا آن قدر صریح است که دیگر جایی برای برداشت شخصی باقی نمی ماند.

همه ملزم به اطاعت از خدا هستند و تنها راه برای اینکه بدانند خدا از آن ها چه می خواهد، این است که باید از پیغمبر اطاعت کنند. هیچ کس غیر از او، واسطه بین آن ها با خدا نیست و خداوند به هیچکس به طور مستقیم القاء تکلیف نمی کند. صریح قرآن است که می فرماید :

«وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بَأْذَنِهِ مَا يَشَاءُ» (1)

هیچ بشری نیست که خدا با او سخن بگوید مگر اینکه به او وحی کند یا از پس پرده، یا این که رسولی به سؤیش بفرستد و هر چه بخواهد به او وحی کند .

بنابراین ما که از دسته اول و دومی نیستیم، افتخارمان این است که خاتم النبیین و سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم واسطه بین ما و حضرت حق جل و علا است.

در ادامه آن آیه می فرماید :

«وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ» (2)

اگر آنها که به خودشان ظلم کردند به نزد تو بیایند و از خدا آمرزش بخواهند و رسول برای آن ها آمرزش بخواهد

ص: 211

1- شوری / 51.

2- نساء / 64 .

«ظلموا انفسهم» یعنی گناه کردند، زیرا گناه ستم به خود خداست، در حالی که بر دامن کبریایی خداگردی نمی نشیند. خاطره ای را عرض کنم:

دنیای طلبگی دنیای پرماجرایی بود. هر چه ذخیره داشتیم نیمه های ماه تمام می شد. مخصوصاً ماه رمضان که می رسید، زودتر تمام می شد. بیست و پنجم یا بیست و ششم ماه رمضان بود. ساعت دو بعد از ظهر وارد صحن مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام شدم. بسیار خلوت بود. آقا سید محمد نوری، آقا سید محمد باقر مصطفوی و آقا نصرالله شاه آبادی کنار قبر مرحوم آقا سید علی نوری نشسته بودند. به سمتشان رفتم. البته متوجه نبودم که این ها هم پولی ندارند تا چیزی برای افطار بخرند. مزاج آقا سید محمد اساساً عصبی بود، چه رسد که روزه هم بوده باشد و افلاس (بی پولی) هم مزید بر علت شده باشد. همین طور داشتم می گفتم: یا امیرالمؤمنین هرچه می کشیم از دست شما می کشیم. عصبانی شد. گفتم: آنقدر با نانی که خود به زانویت می شکستی روزه گرفتی و با آب افطار کردی که خدا گفت تو بهترین مخلوقاتی. اشرف عبادات من را که روزه باشد، برای من با نان و آب انجام دادی. (بعد، از زبان خداوند، به خودم، از روی طعنه گفتم): آشیخ! نان که داری، آب هم در شیر هست، چشمت کور، دیگر توقع چی

داری؟ بهترین روزی بهترین بنده من به این حد بود.

در همین حال بودم که سر و کله آقای کلباسی پیدا شد. بنا شد از شهریّه ماه آینده مان شوال که نفری دو دینار بود، نفری نیم دینار به ما قرض بدهد.

ص: 212

این خاطره را می گویم تا متذکر این مطلب شوم که به خدا قسم امیرالمؤمنین علیه السلام آن گونه نعمتی است که تا کسی نشناسد، نمی داند شناخت امیرالمؤمنین چه هدایت قلبی برای ما است. امام حسین علیه السلام را تا کسی نشناسد نمی داند وجود مقدس حضرتش چه صفایی به قلب مؤمن می دهد؛ لطفشان وابسته به زمان نیست، قبل و بعد از میلاد برایشان یکسان است و مؤمنان باید به محضر امیرالمؤمنین علیه السلام بروند تا گره از کارشان گشوده شود و غیر از این راهی ندارند.

در آیه می فرماید مردم پیش تو بیایند، به خاطر آن که از او امر الهی تخلف کرده اند. گویی خداوند می فرماید اینان دو حریم را شکستند: اولاً حق پیغمبر که مبلغ دین است، و من و امثال من در حق او تعدی و ظلم و جسارت کرده ام؛ ثانیاً حق خودم (خدای تعالی). بنابراین اگر اینها به خودشان ستم کردند، باید پیش تو بیایند؛ نه این که بیایند و بگویند گناه کردیم و تو هم بگویی پولش را بده. دیشب فلان کثافت کاری را کرده، حالا پولش را بدهد که امشب هم برود ادامه دهد. (1)

نه چنین نیست. باید بیاید و از خدا آمرزش بخواهد، یعنی ابراز ندامت از گناه و اظهار پشیمانی کند. همه می دانیم ضوابط تعبیری که خداوند در قرآن مجید به کار می برد، در کمال مراقبت است، پس چرا به دنبال «جاؤوک» و به قرینه این تعبیر نگفته «و استغفرت لهم»؟ برای این است تا بگوید این شأن رسالت است،

ص: 213

1- اشاره به روش اعتراف به گناهان در اعتقادات گروهی از مسیحیان، که برای آمرزش گناه پول می گیرند .

و البته در ادامه و به دنبال آن مقام ولایت و هر کسی که چنین مقامی برای او ثابت باشد. لذا ما مجاز نیستیم تا از کسی جز دارنده مقام رسالت و ولایت، بخواهیم تا برایمان به درگاه الهی استغفار کند. به عبارت دیگر، این مقام، مقام حقوقی است. این مقام، حاکی از برقراری حقی از جانب خدا بین دارنده مقام رسالت و ولایت با مؤمنان است.

لذا پیامبر نه تنها برای ابولهب عمویش استغفار نمی کند، بلکه او را از جانب حق متعال نفرین کرده و می فرماید: «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ».

این مقام، که مقام ولایت الهی است، در زمان امام صادق مربوط به امام صادق علیه السلام بود و در حال حاضر مخصوص ولی عصر امام زمان علیه السلام است. در روایت دارد که شخصی خدمت امام صادق می رود. حضرت می فرماید: دیشب نامه عملت را به ما نشان دادند. فلان احسانی که به مادرت کردی، خوشم آمد. مرا مسرور کردی، اما از فلان گناهی که کردی ناراحت شدم و از خدا برای تو استغفار کردم؛ بعد از این دیگر چنان نکن! (1)

لذا چه بخواهیم و چه نخواهیم، این بعد مقام ولایت امیرالمؤمنین تا امام دوازدهم علیهم السلام است که ولی امر ما به فرمان الهی هستند. والله اگر ما این مقدار توجه به امام زمان علیه السلام داشته باشیم - که همان رحمت الهی رسول الله است - می فهمیم که گناهان ما آن حضرت را ناخوشنود می کند، آن گاه دیگر گناه نمی کنیم. به این نکته دقت کنید که خیلی از کارهای

ص: 214

ما همان گناهان ماست که نمی دانیم به کجا برخورد می کند؛ همان ها که خیال می کنیم صرف یک شب خوشگذرانی است و اتفاق خاصی نمی افتد .

ان شاء الله همه ما این افتخار را داریم و از این فهم برخورداریم که اگر نافرمانی داریم، از ته دل و به لحاظ دل نافرمانی نمی کنیم، بلکه نافرمانی مان به لحاظ عمل (در ظاهر) است. در دعای ابوحمزه ثمالی، امام سجاد علیه السلام بیان گویایی از این معنا دارد:

«الهِی لَمْ أَعْصِكَ حِينَ عَصَيْتُكَ وَ أَنَا بِرُبُوبِيَّتِكَ جَا حِدٌ وَلَا بِأَمْرِكَ مُسْتَخِفٌّ وَلَا لِإِعْقَابِيَّتِكَ مُتَعَرِّضٌ وَلَا لِوَعِيدِكَ مُتَهَاوِنٌ؛ لَكِنْ خَطِيئَةَ عَرَضَتْ وَ سَأَلْتُ لِي نَفْسِي وَ غَلَبَتْنِي هَوَايَ، وَ أَعَانَتْنِي عَلَيْهَا شِقْوَتِي، وَ عَزَّنِي سِتْرُكَ الْمُرْحَى عَلَيَّ؛ فَقَدْ عَصَيْتُكَ وَ خَالَفْتُكَ بِجُهْدِي» (1)

معبود من! هنگامی که عصیان تو را مرتکب شدم، عصیان من از روی انکار ربوبیت تو نبوده است، فرمان تو را سبک نشمردم، در مقابل کیفیت سینه سپر نکردم و وعده مجازاتت را خوار و بی اهمیت ندانستم؛ بلکه گناه من از روی خطا بود، نفسم مرا فریفت، هوس بر من غلبه کرد و شقاوتم در آن گناه به من کمک رساند و کوشش آویخته رحمت تو مرا فریب داد و با قدرت و توانم تو را معصیت و مخالفت نمودم .

امام سجاد علیه السلام با این تعبیر بلند و عارفانه خود، در مقام آموزش بیان مبتنی بر معرفت به ماست. عرفان همین است،

ص: 215

وگرنه تعبيرات صوفیانه را خیلی ها دارند و به خیلی از روش ها می توان گرفتار اینگونه تعبيرات شد. من منکر عرفان نیستم، تعارف هم ندارد. ولی ما با آن عرفانی مخالف هستیم که عقیده ما را هدف می گیرد. ما این حرف های سست را با کلمات الهی که در مناجات امیرالمؤمنین و سید الساجدین علیهما السلام آمده، در نمی آمیزیم. حال هر اسمی که دوست دارند بر آن بگذارند، باکی نیست. بگذار ما را احقق، ساده لوح و مرتجع بنامند! هر چه باشد ما این گونه سخنان را نمی فهمیم!

افتخار ما همین است که نسل بشر تا روز قیامت، تنها یک پیغمبر دارند و آن هم خاتم النبیین است. بنابراین به سراغ پیامبر رفتن و درخواست استغفار از او به درگاه الهی، به دورانی که آن حضرت در مدینه بود، منحصر نمی شود و خاص آن زمان نیست. این آیه همین اکنون نیز مصداق دارد و ما در حال حاضر هم به سراغ شخص پیامبر و فرزندان معصومش که همان شأن را دارند. می رویم و از آن ها می خواهیم تا برایمان در بارگاه الهی آموزش بخواهند. ما دستاورد همه پیامبران را همان می دانیم که خاتم النبیین آورد، چون او شاهد بر ماست، چنانکه در قرآن خوانده ایم:

«إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا - وَ مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا وَ دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجًا مُنِيرًا» (1)

ما تو را به عنوان شاهد و نوید دهنده و هشدار دهنده و - به

ص: 216

اذن خداوند - دعوت کننده به سوی خدا و چراغ روشنی بخش فرستادیم.

آیه شریفه می رساند که رسالت الهی چند جزء دارد و مجموع آن ها رسالت الهی است. نخستین جزء رسالت، تبلیغ نیست، بلکه آن گرامی شاهد است، مبشر و نذیر است، داعیاً الی الله و سراج منیر است.

نیز در قرآن می فرماید :

«فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا» (1)

پس چگونه خواهد بود آنگاه که از هر امتی گواهی (از خودشان) بیاوریم و تو را نیز بر آنان گواه آوریم؟

«يَوْمَئِذٍ يَوْمَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَعَصُوا الرَّسُولَ لَوْ تُسَوَّى بِهِمُ الْأَرْضُ» (2)

در آن روز، آنان که به راه کفر رفته و نافرمانی رسول کردند، آرزو کنند که ای کاش با خاک زمین یکسان می شدند.

دقت شود! این آیه برای بیان این حقیقت است که کفار نگویند پیامبر فقط شاهد بر مؤمنان است؛ بلکه رسول خدا بر کافران و نافرمانان نیز شاهد و گواه است. نفرموده از خدا سرپیچی کردند، بلکه فرموده از رسول سرپیچی کردند. لذا آرزوی ایشان در مساوی شدن با خاک زمین، با سرپیچی از رسول ارتباط دارد و معنی

ص: 217

1- نساء / 41.

2- نساء / 42.

می یابد. می بینید که باز هم محور بحث، مقام رسالت است. توجه به این نکته ضروری است که التماس دعا از پیامبر و امام در بارگاه الهی منافاتی با این ندارد که خداوند از مؤمن نیز می خواهد تا برای برادر مؤمنش دعا کند، که این به اجابت نزدیکتر است.

در حدیث قدسی داریم که خداوند متعال به حضرت موسی علیه السلام فرمود:

«یا موسی اذعنی علی لسان لَمْ تَعَصِنِي بِهِ؛ قَالَ: رَبِّ وَاَنْتَ لِي بِذَلِكَ؟ قَالَ: اذعني بِلِسَانِ غَيْرِكَ» (1)

ای موسی! مرا با زبانی بخوان که با آن زبان مرا معصیت نکرده باشی. موسی علیه السلام عرض کرد خداوندگارا! چگونه چنین چیزی برای من امکان پذیر است؟ خداوند فرمود: مرا به زبان دیگری دعا کن!

نتیجه از این مطالب چنین است :

حقی که خدا قرار داده و رحمت عام تام الهیاش اقتضا کرده، آن است که به پیامبرش فرمان دهد مؤمنان را ببخشاید و برایشان از خداوند آمرزش بخواهد.

امیرالمؤمنین علیه السلام نیز جمله ای دارد که کمتر کسی می خواهد این کلام را بفهمد. در نامهٔ چهل و پنجم نهج البلاغه به عثمان بن حنیف انصاری می فرماید :

«إِنَّكُمْ لَا تَقْدِرُونَ عَلَى ذَلِكَ، وَلَكِنْ أَعْيُنِي بَوْرَعٍ وَاجْتِهَادٍ وَعِفَّةٍ وَسَدَادٍ»

ص: 218

شما نمی توانید کاری را انجام دهید که من می کنم، لیکن با ورع و تلاش و پاکدامنی و استواری من را یاری کنید.

کمر کسی خواسته بفهمد که جمله «هرچه گناه کمتر، کمکم به امیرالمؤمنین علیه السلام بیشتر است: یعنی چه؟ علتش این است که تعهد امیرالمؤمنین در مقابل خدا این است که شیعه اش را به بهشت ببرد و نگذارد جهنم بروند. هرچه گناهانمان کمتر باشد، امیرالمؤمنین علیه السلام راحت تر می تواند از خدا عفو ما را بگیرد. هر چه کار ما مشکل تر باشد، آن امام همام به سختی می افتد. حضرت می فرماید: به من کمک کنید و تقویاتان کمک به من است. ما این را نفهمیده ایم. این که امیرالمؤمنین علیه السلام از ما کمک می خواهد، مثل کسی است که قرار است دیگری را از چاله نجات بدهد و به او می گوید: کمکم کن تا بتوانم تو را بالا بکشم. من آمده ام، اما خودت هم دست و پایی بزنی. به هر حال، فرق است بین کسی که خودش را لخت انداخته و بین کسی که به مقداری که ناخنش گیر می کند و خودش را بالا می کشاند. صدیقه کبری علیها السلام تعهد دارد شیعه اش را روز قیامت، دانه دانه از صحرای محشر گلچین کند. پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم خطاب به جابر می فرماید:

« لَتَلْتَقِطُ شِيعَتَهَا وَمُحِبِّهَا كَمَا يَلْتَقِطُ الطَّيْرُ الْحَبَّ الْجَيِّدَ مِنَ الْحَبِّ الرَّدِي » (1)

حضرت زهرا شیعیان و دوستدارانش را بر می چیند، همان گونه که پرنده دانه های خوب را از میان دانه های بد انتخاب کرده و بر می چیند .

ص: 219

1- بحار الانوار ج 43 ص 64 .

لذا هر چه ما رو به راه تر باشیم، کار حضرت زهرا علیها السلام آسان تر است.

20. مشورت در قرآن

در قرآن مجید دو آیه درباره مشورت هست: (1)

یکی آیه:

«وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» (2)

دیگری، آیه:

«وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ» (3)

آیه دوم، ده ها سال است که سرلوحه مجالس قانونگذاری ما قرار گرفته است. این آیه عجیب است. این آیه بدان معنی است که:

اولاً: هر مؤمنی حق دارد مشورت کند. به طریق اولی کسی مانند پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم مشمول این آیه است و باید این حق را ادا کند که آن حضرت این حق را ادا کرد؛ یعنی حتی مؤمنی که گرفتار لغزش شیطان شده است نیز، پس از توبه و بازگشت به دامن عفو الهی این حق به او برگردانده می شود. در این میان حق مؤمن در مقابل خاتم انبیاء، امیرالمؤمنین و ولی عصر امام زمان صلوات الله علیهم اجمعین و حتی پس از ظهور امام عصر علیه السلام هم، برای او محفوظ است. یعنی هر مؤمنی - حتی کسی که موقتاً حقوقش نسبت به او لازم الاجرا نیست - اگر چنان مستحق آن حقوق باشد،

ص: 220

1- تلفظ فارسی این کلمه «مشورت» و تلفظ صحیح عربی اش «مشورة» است.

2- آل عمران / 159 .

3- شوری / 38.

همه حقوقش به او بر می گردد.

در قرآن می فرماید :

﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾ (1)

مرحمت خدا تو را با خلقشوری / 38. مهربان و خوشخوی گردانید و اگر تند خو و سخت دل بودیشوری / 38. مردم از گرد تو متفرق می شدند. بنابراین از آنان در گذر و از خدا برایشان آمرزش بخواه و با آنان مشورت کن. لیکن وقتی تصمیم گرفتی با توکل بر خدا انجام ده.

بنابراین در غیر واجبات و محرمات - و در حقیقت آنچه غیر الزامیات است - کسی نمی تواند به مسلمانان بگوید تصمیم گرفتم که شما از امروز فلان کار را بکنید. موضوع این آیه بحث مشورت است؛ یعنی به پیامبر می فرماید پس از مشورت، دودلی را کنار بگذار! البته پس از مشورت و تصمیم گیری پیامبر، کسی حق ندارد بگوید: یا رسول الله! اندکی صبر کن، شاید فردا نظرمان برگشت. این جاست که دیگر باید گفت: فضولی موقوف! توجه داشته باشید که این مشورت جنبه تشریفاتی ندارد. این مشورت برای آن است که همه مردم یا اکثریتشان قانع شوند، که در این کاری که پیغمبر کرده، اشتباهی نیست. آیه «و شاورهم» از آیات مکی و آیه «شوری بینهم» از آیات مدنی است و هر دو آیه در باره

ص: 221

مؤمنان نازل شده است. آیه «شوری بینهم» در خصوص مؤمنانی است که برجسته و شاخص بودند، ولی در خصوص آیه «و شاورهم» حتی گنجهکارانی هم که به مقام توبه می رسند، مشمول این آیه می شوند.

21. ترس عمومی مردم در زمان بنی امیه از نشر حدیث منزلت

در خصوص احادیث منزلت، قضیه آن قدر روشن است که سران مکتب خلافت هم آن را نقل می کنند. راوی گوید: به سعد بن ابی وقاص گفتم: «أريدُ أن أسألكَ عن حدیث و أهابُك»؛ می خواهم درباره حدیثی از تو بپرسم، ولی می ترسم. گفت: نه، از من نترس. گفتم: می خواستم از تو راجع به حدیث منزلت بپرسم! گفت: شما اهل عراق مطالب عجیبی را پیگیری می کنید! از وقتی که من به عراق آمده ام، کسی از من راجع به آن نپرسیده است. خودم از پیغمبر در غزوه تبوک شنیدم که می فرمود... (آن گاه حدیث منزلت را نقل کرد).

وقتی حدیث منزلت به گونه ای باشد که کسی جرأت نکند در باره آن، از شخصی مانند سعد بپرسد و از این بترسد که به او بگوید این فضولی ها چیست؟ حساب کار درباره حدیث غدیر و خیلی از حقایق دیگر روشن می شود. (1)

22. منظور از «حرث» در قرآن

در بعضی از روایات آمده که منظور از حرث، دین است. (2) این

ص: 222

1- بحار الانوار ج 37 ص 263.

2- تفسیر قمی ج 1 ص 71 ذیل آیه 205 سوره بقره.

یک تأویل است. یعنی وقتی که خدا از خرابی آبادی های مادی بیزار و منزجر است، به طریق اولی از خرابی دین نیز بیزار است؛ نه این که حرث به معنای دین باشد.

23. عصمت

عصمت در لغت به معنی حفظ است. البته به «مانع رسیدن چیزی به چیزی یا به کسی» نیز معنی شده است. غالباً اگر «مانع شدن از رسیدن بدی ها به کسی» معنی شود، یک نوع فضیلت شمرده می شود؛ اما از جهت معنای لغوی، عصمت به این معنا منحصر نمی گردد. آن آقا که حدّ عصمت بعضی را عصمت از خوبی ها و نه بدی ها می دانست، استدلالش بر مبنای این آیه از قرآن بود که از داستان نوح و فرزندش حکایت می کند و می فرماید:

«يَا بَنِيَّ اِذْ كَبَّ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ؛ قَالَ سَاوِي اِلَى جَبَلٍ يَعْصِيْ مُنِي مِنَ الْمَاءِ، قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ اَمْرِ اللّٰهِ اِلَّا مَنْ رَحِمَ وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ» (1)

فرمود: پسر من! تو هم با ما سوار شو و با کافران همراه مباش. آن پسر پاسخ داد: من بزودی بر فراز کوه روم تا مرا از خطر هلاک نگاه دارد. نوح گفت: امروز هیچکس را از قهر خدا جز به لطف او مانعی نیست. این بگفت و موج میان آن دو تن جدایی افکند و آن پسر از غرق شدگان شد.

گاهی استدلال کسانی که عصمت را به معنی حفظ از خوبی ها

ص: 223

می دانند، این است که طبق آیه قرآن، حضرت نوح علیه السلام به فرزندش گفت: بیا با ما سوار بر کشتی شو و پسرش پاسخ داد: من از این برآمدن آب نمی ترسم، لذا به کوهی پناه می برم که مرا از آب نگاه می دارد. نوح در پاسخ به او فرمود: امروز فرمان الهی به هلاکت هر که در کشتی نباشد، مقدر شده است؛ لذا کسی نمی تواند دیگری را از فرمان خدا - که فرمان هلاکت است نه فرمان کرامت - حفظ کند. قرآن در ادامه این گفتگو می فرماید: به ناگاه موجی آمد که همچون دیواری بین کشتی و جایی که آن پسر ایستاده بود، حائل شد و از آن پس دیگر اثری از فرزند نبود. بنابراین در این آیه، عصمت به معنی حفظ از خوبی ها به کار برده شده است.

از موارد دیگر استفاده از این ریشه در قرآن، «آیه تبلیغ» است که خطاب به پیامبرش می فرماید:

«وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ» (1)

و خدا تو را از دست مردم منافق حفظ می کند.

موارد متعدد دیگری نیز در قرآن از این ریشه به کار برده شده است. در همه جا واژه «عصم» را به این معنا به کار برده که خداوند، کسی را که مأمور به ادای وظیفه تبلیغ آیات الهی یا احکام الهی می کند، از گزند مخالفان و دشمنانش نگاه دارد.

در آیه شریفه تبلیغ نیز تعبیر «بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ» حاکی از آن است که قبلاً خداوند، حکمی بر پیغمبر فرود فرستاده

ص: 224

است که عمل به آن، احتمال کشته شدن و خطرات زیاد دیگری به دنبال داشت؛ خطراتی که موجبات نگرانی پیامبر را فراهم آورده بود. از سوی دیگر، اگر پیامبر آن را به مردم ابلاغ نکرده بود، پیغمبر را در حجة الوداع می کشتند، در همان سفر بساط دین را بر می کردند و به راحتی اعلام ارتداد می کردند. اما در این آیه خدا به او اطمینان می دهد که وی را از این که دشمنانش به او آسیب برسانند، نگاه می دارد.

بنابراین با توجه به کار بست این دو آیه از معنای لغوی عصمت، معنای غالبی که از این واژه در قرآن دیده می شود، این است که گاهی شخص نمی خواهد یک بدی یا دشواری به او برسد، ولی رسیدن آن بدی را به وی خبر می دهند؛ یعنی در حقیقت او را از عصمت نمودنش باخبر می سازند و گاهی نیز او را از نرسیدن بدی به وی آگاه می کنند.

روح عصمت یعنی معنای واقعی عصمت، این است که گاهی فاعل عصمت خیری را به کسی داده، و بنا را بر این گذاشته که این خیر تبدیل به مانع یا گزند یا شری نگردد، یا می خواهد شری را به کسی برساند که در این جا نیز عصمت به معنی نفی عصمت از دیگران است. لذا خدا بنا دارد همه کسانی را که در آن کشتی سوار نشدند، به هلاکت برساند.

عصمت فعلی «متعدی بنفسه» است؛ یعنی این فعل علاوه بر یک عاصم و یک معصوم، «معصوم منه» نیز لازم دارد. در زیارت مبارکه جامعه می خوانیم:

«عَصَمَكُمُ اللَّهُ مِنَ الزَّلِيلِ»

فاعل این عبارت «الله» و مفعول آن «کم»، ضمیر جمع مخاطب است. «مِنَ الرَّآلِ» متعلق به فعل «عصم» است، به معنی «ما مِنْهُ الْعِصْمَةُ: عاملی که در برابر آن، پاکی صورت گرفته». لذا فعل «عصم» همیشه هم یک «عاصم» (فاعل) لازم دارد و هم یک معصوم که مفعول آن است، یعنی کسانی که خدا خواسته معصومشان کند. آن چه در اصطلاح طلبگی متعلق عصمت یا «معصوم منه و محفوظ منه» آن باشد (چیزی که معصوم، از آن حفظ شده) آن نیز از ملزومات این فعل است.

24. توضیحی در خصوص محدوده مکانی توفان حضرت نوح علیه السلام

یکی از تحلیل های نادرستی که در خصوص توفان نوح دیده می شود، این است که بعضی گفته اند: اگر امروز سه چهارم زمین آب است، در آن روز در اثر توفان، همه زمین را آب فرا گرفته بود.

در پاسخ باید گفت: اگر رقعہ (قطعه) و مساحتی از زمین را در نظر بگیریم که در آن روز در شعاع دعوت الهی نوح قرار داشته و هنوز هم در روی زمین متفرق نشده بودند، دیگر بعضی از خیال بافی ها و بسیاری از خرده گیری هایی - که بخشی از آن بوی الحاد می دهد و بخشی از آن نیز پیامد روشنفکری است - برطرف می گردد.

نوح، پیامبر اولی العزم بود و طبعاً وظیفه هر کس که در زمانه او می زیست، پذیرش رسالتش بود، لذا باید دعوتش را می پذیرفت. اما آن نسل انسانی که در زمان نوح بود، نسل انسانی امروزه نبود. شاید بتوان گفت شعاع دعوت نوح علیه السلام در آن روز، به لحاظ

پراکندگی جغرافیایی جمعیت بشری بیش از ایران امروز نمی توانست باشد. البته پیامبرانی هم می توانستند وجود باشند که در وسعت روستایی ده نفره مأموریت الهی داشتند، اما زیر شعاع نبوت اولی العزمی یا رسالت اولی العزمی حضرت نوح قرار داشتند. بنابراین، برداشت کاملاً اشتباهی است که تصور شود آب آمده و تمام زمین را فرا گرفته و همه را هلاک کرده است.

اما گاهی مطالبی در کتب غربی ها تحت عنوان نظریات زمین شناسی دیده می شود، مبنی بر این که: مثلاً آثار آب در برخی از نقاط زمین وجود دارد، یا وجود بعضی از سنگ ها نشان می دهد که روزی در این مناطق آب بوده است، یا وجود صدف را نشانه این می دانند که آن منطقه زیر آب قرار داشته یا موجودات دریایی در آنجا می زیسته اند. آنگاه این نشانه ها را - که برخی از آن ها بر اساس فرضیات و نظریات زمین شناسی متزلزل شده اند - مخالف با خبر توفان نوح می دانند. باید دانست که هیچ کدام از این مباحث، ارتباطی با توفان نوح ندارد و مرتبط دانستن آن ها با توفان نوح، یاوه ای بیش نیست.

25. مدت زمان توفان حضرت نوح علیه السلام

در خصوص آغاز و انجام توفان نوح نیز سخنان دور از واقع زیادی دیده می شود. بعضی به آثار مکشوفه زمین شناسی از مناطق آمریکای شمالی و یا آمریکای جنوبی استناد می کنند و آن را چند میلیون سال قبل می دانند. هم چنین بعضی دیگر چنین قدمتی را مستند به فسیل های مکشوفه در منطقه آسیا می دانند.

اما هیچ کدام از این کشفیات، با توفان نوحی که قرآن قصه آن

را بیان می کند، ربطی ندارد. هیچ کدام از ما نیز ملزم به پذیرش سخن تورات و انجیل در این باره نیستیم. داستان قرآن مجید در این خصوص، صرفاً مربوط به یک مرحله از تاریخ بشر است که شاید اصلاً به یک ماه هم نکشید. حتی شاید بتوان گفت که در عرض یک هفته تمام شد. در این مدت، طبق نقل قرآن، وضعیتی پیش آمد که به فرمان الهی آب از زمین می جوشید و از آسمان نیز فرو می ریخت:

«وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَّمَاءُ أَقْلِعِي» (1)

و گفته شد: ای زمین آبت را ببلع، و ای آسمان قطع کن

در آیات قبل از این آیه هم می فرماید:

«وَفَارَ التَّوْرُ» (2)

و از تنور آب بجوشید

این جمله کنایه از آن است که واقعاً آب نه از بیرون، بلکه از درون زمین، بلکه درون ساختمان ها به ساختمان ها می جوشید و حمله می کرد، چون رگه های نفوذ آب در زمین قرار دارد. این رگه ها وقتی در مسیر آب قرار داشته باشد، فشار آب زیاد است و به بالا می زند. جوشش تنور به همین معنا است، نه اینکه تصور شود یک مرتبه آتش تبدیل به آب شده باشد، یا بناگاه هیزمی که برای پختن نان آماده گذاشته بودند، تبدیل به آب شده باشد.

ص: 228

1- هود / 43.

2- هود / 40.

بنا بر نقل تورات، و مطابق روایتی که کتاب «اعلام القرآن» در وجه تسمیه شهر «بابل» بیان می کند،

«داستان سرایان لفظ بابل را از مأخوذ «بَلْبَل» پنداشته و گفته اند که پس از طوفان نوح، مردم در این شهر اجتماع کردند و برجی بر پا کردند تا علامت مرکزیت این شهر باشد. آنان مجامع رسمی خود را در این شهر تشکیل دهند؛ لیکن چون شب خفتند و صبح برخاستند، زبان های ایشان مختلف شد و هر کدام به لغتی متکلم شدند و در نتیجه عدم تفاهم، به نواحی جهان پراکنده گردیدند و از هر کدام ملتی ریشه گرفت.» (1)

البته به نظر می رسد که این سخنان شوخی است. فارغ از صحت یا سقم این داستان، توفان نوح قبل از این ماجراها روی داده است. یعنی هنوز جوامع انسانی به عنوان یک جامعه واحد پیوسته به هم، با هم ارتباط داشتند و اینکه وسیله ارتباطی شان الاغ بوده یا استر، چندان مهم نیست. ولی هر چه بوده باشد، جنس بشر مورد دعوت الهی و مخاطب حضرت نوح علیه السلام دچار عذاب الهی شده اند، نه همه موجودات زنده ای که بر روی کره زمین می زیسته اند. لذا عصر یخبندان اول و دوم و چندم و عصر - که عرب ها بدان «القضاء الزجاجی: حکم شیشه ای» می گویند - و بطور کلی پدیده های طبیعی متعددی که هر کدام به نوعی تغییراتی در شرایط زمین ایجاد کرده اند و محققان زمین شناسی

ص: 229

و فسیل شناسی و زنده شناسی بدین مباحث ورود کرده اند، هیچ کدام ربطی به مختصات داستانی که قرآن نقل می کند، ندارد. بنابراین اگر کسی بخواهد تحقیقات و کشفیات علمی و فرضیه ها و نظریات دانشمندان را با داستانی که قرآن نقل کرده است، تطبیق بدهد و از این راه به قرآن خُرده بگیرد، در حقیقت با خودش شوخی کرده است.

27. از هر جنس حیوان یک زوج

سؤال می شود: آیا حضرت نوح علیه السلام از هر جنسی از حیوانات، زوجی را سوار کشتی کرده است؟ کلیت سخن حرف صحیحی است. البته منظور آن دسته از حیوانات اهلی است که در آن مورد استفاده بوده اند، نه این که مثلاً کانگورو را هم در داخل کشتی بگذارند. از سوی دیگر، در جامعه انسانی مورد خطاب آن حضرت، حیوانات موجود منحصر به همان ها بوده است و در منطقه دور از طوفان هم حیوانات به صورت وحشی می زیسته اند، ولی مورد استفاده مردم نبوده است. حیوانات اهلی هم صرفاً برای آن بوده تا نسلشان جهت استفاده باقیماندگان از توفان نوح باقی بماند.

این خلاصه داستان نوح است و مستند آن گزارش هایی است که صرفاً بر اساس قرآن و روایات در منابع دینی ما موجود است. روشن است که این مطالب هیچ ارتباطی با کشفیات زمین شناسی و ادوار آن ندارد.

درباره خلقت انسان، بعضی از دانشمندان مانند دکتر سحابی نظریاتی ابراز کرده اند که البته اشتباه است و طبق دیدگاه قرآن در این خصوص، خلقت انسان بر پایه خلقت دفعی او قرار دارد. یعنی بر پایه شواهد و قرائن قطعی که در روایات و قرآن وجود دارد، انسان از یک موجود زنده دیگر به شکلی که اکنون موجود است، منتقل نشده است.

قرآن از نخستین انسان با این شکل و شمایل موجود، به لفظ «آدم» تعبیر می کند. ولی واژه «حوا» در قرآن وجود ندارد و به جای آن، برای همسر آدم ابوالبشر، تعبیر «زوج» را بکار می برد. تعبیر غیر مستقیم دیگر از این معنا، «بنی آدم» است که قرآن از آن نیز استفاده می کند. از سویی تمام آیاتی که اشاره به خلقت آدمی از گل می کنند، در حقیقت خلقت دفعی او را بیان می دارند. البته این شکل از خلقت، اختصاص به انسان دارد؛ هر چند برای خلقت سایر موجودات به این شکل نیز استبعاد وجود ندارد، که در جای خود باید در آن تأمل کرد.

از سوی دیگر، اصرار بر پیوند داشتن یا نداشتن تمام شواهد فسیلی و عینی در قوانین تکامل موجودات - که از آن تعبیر به «داروینیسیم» (1) کرده اند - همه در خصوص غیر انسان است. آنچه

ص: 231

1- نظریه ای مربوط به چارلز داروین که معتقد بود تمام موجودات زنده با همه اند. داروینیسیم علت پدیده زایی است که طی آن، یک گونه شود. مطالعه ها روی ثبت سنگواره ای و تنوع جانداران، بسیاری از دانشمندان را متقاعد کرد که می بایست گونه ها به نحوی تکامل یابند. بر مبنای سنگواره ها می یابیم که جانداران امروزی متفاوت از گذشته اند و به میزانی که به گذشته های دورتر می نگریم، فسیل ها متفاوت تر می شوند. ساز و کارهای پیش برنده ماندند؛ تا سال 1858 که چارلز داروین و آلفرد راسل والاس به طور مستقل نظریه های داروینی تکامل با ژنتیک، دیرین شناسی و سامانه شناسی ادغام شدند، آن گاه با پیوستن یافته های بعدی چون زیست شناسی مولکولی، تحت عنوان «تلفیق تکاملی جدید» به اوج رسید این تلفیق به یک بنیان اصلی در زیست شناسی بدل شد، چنان که تبیینی منسجم و یکپارچه برای تاریخ و تنوع زیستی حیات روی زمین فراهم ساخت. (ویراستار)

این موضوع را به انسان مرتبط می سازد، صرفاً از باب وجود قوانینی است که حاکم بر کل حیات است و بر انسان نیز حکومت می کند. لذا انسان هم مشمول بعضی از مراحل تکاملی سایر موجودات شده است. اما منشأ این خطا وجود مشترکاتی حیاتی بین انسان و سایر موجودات است که باعث خلط مبحث شده و این آقایان را از توجه به یک حقیقت غافل کرده است. برای فهم بیشتر موضوع مثالی می زنم.

فرض کنید به مهندسی گفته می شود تعدادی خانه های دو نفره، سه نفره، چهار نفره تا شش نفره و هشت نفره بساز! سپس مهندس دیگری در جایی دیگر خانه دیگری می سازد. این مهندس دوم هر چند خانه های مهندس اول را ندیده است، اما و ناگزیر بین نقشه مهندسی این دو مهندس، مشترکاتی وجود خواهد داشت. علت وجود این اشتراکات، فقط نحوه زندگی انسان است که با همه جانداران غیر انسان تفاوت می کند، لذا نمی توان گفت که این دو تن، از یکدیگر الگوبرداری کرده اند.

ص: 232

حال می‌گوییم: در آفرینش خداوند، اشتراکاتی بین انسان و دیگر جانداران وجود دارد که به اقتضای آنها بر می‌گردد و به هیچ وجه نمی‌توان یکی را تکامل یافته دیگری دانست. بنابراین هیچ لازم نیست بگوییم این انسان در ابتدا میمون بوده و آن قدر بر سینه خویش زده تا دو دست و دو پایش از هم جدا شده‌اند. این گونه تحلیل‌ها بیشتر شبیه به شوخی است تا نظریه پردازی علمی.

29. لازمه عصمت

از ویژگی‌های عصمت در قرآن مجید در خصوص کسانی که معصومیتشان در دین ثابت شده، آن است که در قدرت کاربردی آنان در حوزه آن دسته از وظایف الهی که بر عهده آنان گذاشته شده است، نقصانی صورت نگیرد؛ یعنی وضعیتی در آنان پیدا نشود که اعمالشان برخلاف وظیفه‌ای که خدا بر عهده‌شان گذاشته است، نتیجه بدهد. مثلاً قرآن مجید می‌فرماید:

«وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ» (1)

اگر بعضی از سخنانی را به ما نسبت میداد که ما نگفته بودیم، قطعاً او را به قدرت قهر و غلبه می‌گرفتیم و رگ گردنش را قطع می‌کردیم.

معنای این سخن آن است که خداوند متعال مراقب است تا تخلفی در ادای رسالت الهی، از سوی کسی که رسالتش را بدو

ص: 233

می سپارد، صورت نگیرد. در این خصوص، فرقی بین تخلف عمدی و سهوی وجود ندارد. حتی درباره تخلف سهوی و نسیانی می فرماید:

«سَنُقَرِّئُكَ فَلَا تَنْسَى» (1)

ما آیات قرآن برای تو قرائت خواهیم کرد و تو آنها را فراموش نمی کنی.

خداوند نفرموده است فراموش نکن! بلکه می فرماید «فراموش نمی کنی». یعنی تسلط ما بر تو و بر قرآنی که به قلب مبارکت نازل کردیم، به گونه ای است که پیوسته حضور ذهن داری. نفرموده است که حضور ذهن داشته باش، بلکه فرموده: حضور ذهن داری. این مصداق عصمت معصومین بوده که خود کرامت الهی بر شخص معصوم است.

لذا عصمت، اصطلاحی است مذهبی که گویای یک وعده قطعی الهی است. یکی از لوازم آن این است که خداوند متعال، قبل از آنکه به کسی وظیفه الهی را واگذار کند، شایستگی اش را در آن وظیفه می بیند. بعد از آن نیز مراقب است تا در اداء این وظیفه هیچ تخلفی - نه عمدی و نه سهوی - صورت نگیرد.

خداوند این مقام را به کسی می دهد که قابلیتش را دارد و مراقب است تا در طول انجام وظیفه، تخطی از آن صورت نگیرد. این مربوط به قبل از مقام عصمت است و ربطی به عصمت ندارد. منزلت عصمت نتیجه اراده تکوینی خداوند است که فی نفسه در

ص: 234

شمار امتیازات الهی است که به هر کدام از بندگان که بخواهد، می دهد. هوش، معرفت، تسلط بر هوی و هوس در شمار این امتیازات هستند. آیات زیر از قرائن همین سخن است که می فرماید:

«وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ» (1)

و خدایت هر چه را خواهد بیافریند و برگزیند و دیگران را هیچ اختیاری نیست

در آیه دیگر می فرماید:

«اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» (2)

خدا خود دانایتر است که رسالت خود را کجا قرار دهد

خداوند این سخنان را از آن جهت می فرماید تا بدانیم آنهایی که برگزیده الهی جهت مأموریت رسالت یا امامت هستند، از امتیازاتی برخوردارند که مقدار زیادی از آن امتیازات تکوینی و بخش زیادی نیز کمالاتی است که نتیجه قهری آن امتیازات است.

باز باید برای تقریب مطلب به ذهن مثالی زد.

فرض کنید بخواهند کسی را جهت اشتغال به پزشکی انتخاب و تربیت کنند ابتدا در بین استعدادهای موجود بهترین را انتخاب می کنند. تا همین جا استعداد لازم جهت این کار، ساختنی نیست و انسان دخالتی در آن ندارد، هرچند در مورد خدا نسبت به بندگان، این یافتن و ساختن هر دو یکی است. این

ص: 235

1- قصص / 68 .

2- انعام / 124 .

در حالی است که در ما بندگان نسبت به یکدیگر دو مقوله متفاوت از هم است. بعضی از مدارس، به همین منظور، از طریق راهکارهای مختلفی به دنبال یافتن بهترین استعداد برای انتخاب بهترین دانش آموز هستند. لازمه این کار، گاهی مطالعه در سوابق این افراد است، و اینکه فرد با استعداد مثلاً علاوه بر استعداد، بازیگوش هم هست یا نه، و این که آیا بازیگوشی او اخلاقی در استعداد بالای او ایجاد می کند یا نه؟ در این میان بخش غیر اختیاری این پروسه، آن استعداد و هوش است و بخش اختیاری آن درصد استفاده از آن هوش و استعداد در مراحل ابتدایی و راهنمایی و دبیرستان است. سپس بعد از انتخاب، نوبت به مراقبت های لازم به هنگام آموزش پزشکی و صحت آموزش به او می رسد.

بدین روی، این طیب بعد از طی این مراحل و کسب موفقیت های لازم، نه می تواند همه ی این موفقیت ها را از خودش بداند و نه می تواند بگوید از من نیست؛ زیرا فعل خدا در اعطای استعداد، حقیقتی غیر قابل انکار است و توان انسان در بهره وری از هوش و استعداد خدادادی و استفاده صحیح از آن نیز، بخشی از دلایل موفقیت او به شمار می رود.

در خصوص عصمت نیز داستان از همین قرار است. بخشی از عصمت، آن امتیازاتی است که خدا به معصوم می دهد. بخش دیگر کمالاتی است که به عنوان نتیجه قهری وجود چنین امتیازاتی در وجود شخص شکل می گیرد. بخش نهایی شکل بهره وری معصوم از این کمالات بر اساس سطح حسن و قبح های

اخلاقی است و همینها هستند که مانع بروز اشتباه در افعال و اعمال وی می شوند.

معصوم در نتیجه این کمالات، آن چنان بر نفس خویش تسلط دارد که اعمال حسن را با همه سختی هایش ترک نمی کند و اعمال قبیح را - علیرغم رغبتی که گاهی دیگران نسبت بدان ها دارند - انجام نمی دهد.

«وَمَا أُبْرِي نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ» (1)

من خودم را مبرا نمی دانم، زیرا نفس اماره انسان را به کارهای زشت و ناروا وا می دارد، مگر این که پروردگارم به من رحم کند. قطعاً پروردگارم بسیار آمرزنده و مهربان است.

این حفظ و نگهداری از جانب خداوند متعال، در زندگانی فردی و اجتماعی، جدای از وحی و منصب الهی هم مشهود است؛ مثل انتخاب دانشجویان خاص برای رشته خاص، و یا حتی انتخاب افرادی که در یک رشته از رشته های نظامی سرآمد و برتر هستند.

نتیجه بحث این می شود که عصمت، نه بی خاصیتی است، یعنی همان تصویری که از طفل معصوم در ذهن ایجاد می شود، و نه جبر است، که جبر نیز در افعال او وجود ندارد. معصوم کمالاتی دارد که به لحاظ کمالاتش، از قدرت تشخیص کمال از نقص برخوردار است. به لحاظ همین ویژگی است که کمال را بر نقص

ص: 237

ترجیح می دهد و بر می گزیند .

با فهم این موضوع، مفهوم تعبیر «انما یرید الله» در آیه تطهیر معلوم می گردد. این جا روشن می شود که اراده خدا در این آیه، به امر و نهی و بر اساس سابقه امتیازات تعلق می گیرد. تشریح خاص این افراد، نتیجه امتیازات تکوینی افراد است، مانند همان دانشجوی خوبی که از میان دانش آموزان خوب انتخاب شده است. بعد از آن آموزش صحیح و درست و به دنبال آن مراقبت است که نسبت به وی صورت می گیرد. بنابراین در این میان نه جبری وجود دارد و نه نفی دیده می شود.

این را تکوین تشریح خاص در تکوین خاص نامیده اند، یعنی ابتدا ساختار خاصی به آن داده و سپس مراقبت خاصی - که تشریح هم مخصوص آن هاست - نسبت بدان اعمال نموده است. در حقیقت خداوند در مرحله تکوین، کمالات را به آنان عطا فرموده و سپس بدانان مسؤولیت داده است.

در واقع حضرات معصومین، از لیاقت هایی برخوردار بوده اند که خداوند به آن ها عطا فرموده و در عین حال، قادر بر انجام شر نیز بوده اند؛ اما به سبب بهره مندی از کمالاتشان، شر را انتخاب نکرده اند، یعنی عدم انتخاب شر از سوی آنان، امر ناخودآگاهی نیست. به تعبیر دیگر، توان حضرات معصومین در جلوگیری از شرّ عین توانمندی است؛ مثل پزشکی که به سبب داشتن علم پزشکی و بینش نسبت به مضرات سیگار، به سیگار لب نمی زند، ولی پزشکان زیادی هم هستند که سیگار می کشند با علمی که به ضرر آن دارند. پس دانستن مضرات سیگار، کسی را مجبور به ترک

آن نمی کند.

در این جا در خصوص آن لیاقت اعطائی این سؤال مطرح می شود که چرا آن لیاقت تکوینی را به من نداده است. پاسخ داده می شود: آن مسؤولیت اعطائی پس از آن هم، بالاتر از توان من و شما است، و این از آن دسته مسؤولیت هایی است که تنها یک نفر باید برای آن انتخاب گردد و کثرت بردار نیست .

لازم نیست امام هر چیزی را که به عنوان حکم مشترک انجام می دهد، به من هم بگوید که این کار را من هم انجام دهم. ولی در آنچه به عنوان حکم مختص انجام می دهد، وظیفه خود را از مردم جدا می کند. سیدالشهدا علیه السلام در بیان حکم مختص خویش می فرماید: «مِثْلِي لَا يُبَاعِعُ مِثْلَهُ»؛ و این بیان، بیعتی را که بر مبنای تقیّه از یک شیعه گرفتار در شام سر می زند، نفی نمی کند. لذا سخن بر سر این نیست که سیدالشهدا گفته باشد اکنون نباید در برابر یزید تقیه کرد؛ بلکه امام علیه السلام فرموده است: من این کار را نمی کنم .

از همین رو، اگر در همان زمان شیعه ای از آن حضرت می پرسید «من که در شام ساکنم، در این خصوص چه کار کنم تا مرا نکشند؟» حضرت می فرمود: تقیه کن! که این دستور قرآن است و بدتر از کفر که نیست .

آن حضرت فرمود که دیگران نباید بیعت کنند. بلکه فرمود: من بیعت نمی کنم. بیعت امیرالمومنین علیه السلام با خلفا هم به دستور پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم صورت می گیرد تا معلوم باشد که از روی اجبار بیعت می کند. امام مجتبی علیه السلام فرمود: وظیفه الهی من این است که با

ص: 239

معاویه متارکه جنگ کنم .

این نمونه ها را از آن روی می آورم تا واضح شود که در کار حجت خدا فضولی روا نیست. هرچه را که امام به ما فرمود باید گردن نهیم. و هرچه را که امام تنها به عنوان وظیفه خودش بیان فرمود، داستانش متفاوت می شود. البته تشخیص این دو از یکدیگر، کار آسانی نیست. هیچکس هم به طور دقیق به این بحث نپرداخته است.

30. تقوا شرط پذیرش عمل صالح

«وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ» (1)

آنان که به دعوت خدا و رسول پاسخ مثبت دادند پس از آن که به آنها زخم و جراحت رسید، هر کدام از آنها که نیکو کار و پرهیزکار شود پاداش بزرگی خواهد یافت.

این آیات مربوط به حادثه ای است که به دنبال غزوه احد واقع شد. اصل داستان این است که مشرکان به سرکردگی ابوسفیان، پس از جنگ احد، با ابراز پیروزی در جنگ، ابتدا شعار می دادند «أَعْلُ هُبَلُ أَعْلُ هُبَلٍ. لَنَا عِزٌّ وَلَا عِزٌّ لَكُمْ» (2) ولی چون جانب

ص: 240

1- آل عمران / 172.

2- أَعْلُ هُبَلٍ؛ شعار مشرکان بعد از جنگ احد بود؛ یعنی بزرگ باد بت هبل. مسلمانان در جواب می گفتند: «وَاللَّهِ أَعْلَى وَأَجَلٌّ»؛ (شان خداوند بزرگتر و بالاتر است) باز مشرکان می گفتند: «لَنَا عِزٌّ وَلَا عِزٌّ لَكُمْ» (بت عِزِّی برای ماست و برای شما نیست). مسلمانان پاسخ می دادند: «اللَّهُ مُؤَلَّنَا وَلَا مُؤَلَّى لَكُمْ» (خداوند ولی ماست، اما شما ولی ندارید) (المغازی واقدی، ص 579).

مکه را در پیش گرفتند، متوجه شدند که در هدفشان شکست خورده اند. به همین جهت در منطقه «حمراء الأسد» (1) اعلام کردند که سال آینده منتظر ما باشید؛ تا بدین ترتیب برگردند و پیغمبر را اسیر کنند یا بکشند یا آواره اش کنند. از این رو به اتکای رفقای خویش در مدینه که در وسط راه جمع شده بودند، شایع کردند که ابوسفیان دارد برمی گردد. پیغمبر به مسلمانان فرمود: با همین خستگی و جراحی که شما دارید - و به تعبیر امروزی، با این که درمانگاه ها جا ندارند و مجبورند پانسمان کنند و مرخصتان کنند - باید تعقیبشان کنید. عده ای حاضر شدند و تعقیبشان کردند. وقتی به آنجا رسیدند، کسی از مشرکان را در آنجا ندیدند و بنابراین بازگشتند.

برای این که فهم درستی داشته باشیم از تعبیر عجیبی که در این آیه بکار رفته است باید به چند نکته توجه شود.

اولاً باید دانست که خداوند در همه جا کار پیغمبر را کار خودش دانسته و به همین خاطر، آن را به خودش نسبت می دهد تا کسی نگوید که پیامبر کارش را خودسرانه انجام می داد. بنابراین عطف «الرسول» به «الله» (یعنی الله و رسول، هر دو) در این آیه، از آن رو است تا کسی نپندارد که دعوت دوباره پیامبر از آنان که به سختی مجروح شده - و به تعبیر این آیه دچار قرح (2) شده بودند -

ص: 241

-
- 1- منطقه ای است که در حال حاضر در بیست کیلومتری جنوب مدینه واقع شده است. (ویراستار)
 - 2- قرح، جرح را گویند و واحد جراحی است. ولی تصور بعضی این است که قرحه مخصوص دمل است؛ در حالی که مخصوص دمل نیست. بلکه قرحه متعارف در شرایطی است که کسی در جنگ شرکت کرده باشد. (ویراستار)

برای تعقیب مجدد دشمن، نظر شخصی پیامبر بوده است؛ بلکه دستور خداوند بوده و اجابت دوباره دعوت پیامبر، در حقیقت اجابت دعوت خداوند محسوب می‌گردد.

ثانیاً قرار دادن تعبیر «أَجْرٌ عَظِيمٌ» در پایان آیه - نه در ادامه جمله «الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ» از آن رو است تا تصور نشود همه پاسخ دهندگان به دعوت پیامبر، در این پاداش بزرگ سهیم اند.

نه چنین نیست. این پاداش بزرگ برای آن دسته از اجابت کنندگانی است که احسان کرده و تقوا در پیش گرفته و از خدا می‌ترسیدند. باید دانست که برخی از اجابت کنندگان دعوت پیامبر، منافقانی بودند که با اجابت دعوت پیامبر، در پی موقعیتی بودند تا باز هم ضربه دیگری به مسلمانان و به نفع مشرکان بزنند. به همین جهت میگفتند برویم ببینیم چه می‌شود و اگر موقعیتی پیدا شد کار پیامبر را یکسره کنیم.

لذا خداوند، جمله «الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ» را مقید به احسان و تقوا می‌کند، تا حداقل اولی یا دومی خود را مصداق و مشمول این وعده پاداش بزرگ ندانند.

تقوایی که در این آیه مطرح شده و ملاک مشمولیت آن پاداش بزرگ است، امری قلبی است نه جوارحی. [\(1\)](#) پیروان مکتب خلافت

ص: 242

1- از باب تقریب معنی به این مثال توجه کنید. شخص ثروتمندی از ترک‌های مهاجر بادکوبه ای با لهجه غلیظ ترکی می‌گفت: به ایران آمدن من، به دستور قرآن بود. قرآن را باز کردم و دیدم نوشته علی اکبر به میدان برو! این بنده خدا در ایام شهادت حضرت علی اکبر، یک کتاب مقتل باز کرده و فکر کرده قرآن است.

می گویند شماری از صحابه که پس از پیامبر کارنامه مطلوبی نداشتند، جزء بیعت رضوان (1) بودند. اما برخی از افراد توجه ندارند که این حضور به تنهایی کافی و مهم نیست؛ بلکه آنها آمده اند تا به خیال خام خود، به خدا دست بزنند. (2) غافل از آنکه «يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ». حال به این آیه دقت کنید:

«إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ

ص: 243

1- بیعت رضوان یا بیعت تحت الشجره نام بیعتی است که یاران پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم پیش از صلح حدیبیه بر سر جان خود با او بستند.

2- این ضرب المثل از همین جا پیدا شده که به معنی خیانت به بیعت است؛ چون به هنگام بیعت کردن امام یا پیغمبر، دستش را بالا می گیرد و بیعت کننده دستش را زیر دست او می گذارد. بنابراین بیعت به معنی مصافحه کردن نیست. این عمل، کنایه از تسلط دست پیغمبر یا امام بر ماست. «رو دست زدن» یعنی این که شما دستت را به جای این که زیر دست امام قرار دهی، بر روی دست امام بگذاری، و بدین ترتیب در حقیقت بیعت را نقض کنی. رو دست خوردن هم وضعیت طرف مقابل را گویند. لذا در قضیه بیعت با حضرت رضا علیه السلام که شیخ صدوق اعلی الله مقامه در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام آورده، مأمون دستور داد همه بیایند و با حضرت بیعت کنند. در پایان، جوانی از انصار آمد و به شکل صحیح بیعت کرد. مأمون تعجب کرد. حضرت فرمودند: همه به جز این جوان، خیانت به بیعت می کنند. مأمون گفت: چه طور این نتیجه را گرفتی؟ حضرت فرمود: بیعت صحیح همین است؛ دست من باید بالا باشد و دست این ها زیر، ولی بقیه مردم دستشان روی دست من بود. مأمون گفت پس چرا زودتر نگفتی؟ حضرت فرمود: من می دانستم که اگر بگویم یا نگویم تفاوتی نمی کند. مأمون خواست بیعت را اعاده کنند. حضرت فرمود: لازم نیست، زیرا به هر حال این ها وفای به بیعت نمی کنند و من هم احتیاجی به این موضوع ندارم، زیرا من قبل از مرگ تو شهید می شوم. بنابراین اصرار بر اعاده بیعت ندارم. (عیون اخبار الرضا علیه السلام، شیخ صدوق ج 2 ص 139 - 141)

فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُتُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا» (1)

مؤمنانی که با تو بیعت می کنند، در حقیقت فقط با خدا بیعت می کنند. (زیرا) دست خدا بالای دست آن ها است و هر کس پیمان شکنی کند، در حقیقت فقط با خودش پیمان شکسته است. و هر کس به عهدی وفا کند که با خدا بسته است، به زودی خدا به او پاداش بزرگی عطا خواهد فرمود.

یعنی گمان نکنند با حضورشان در بیعت رضوان به خدا رودستی زدند! خیر! رضایت خدا نسبت به آن چیزی بود که در دل هایشان می گذشت و به همین خاطر بدانان پاداش داد. «يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ» یعنی بدانید طرف بیعت خداست؛ پس نپندارند دست تو در دست آن هاست، و از آن نتیجه بگیرند که می توانند به تو رودست بزنند؛ چون در ادامه آیه فرموده: «فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُتُ عَلَى نَفْسِهِ». بنابراین خدا را نمی توان فریب داد و به اصطلاح ما «رودست نمی خورد».

در آیه ای دیگر که با داستان بیعت رضوان ارتباط دارد، قرآن رضایت الهی را مربوط به نیت قلبی شرکت کنندگان در بیعت اعلام می کند، نه به حضورشان در بیعت؛ که این حضور با هدف رودست زدن به پیامبر و خدا بوده است. به آیه زیر در همان سوره دقت کنید:

«لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ

ص: 244

فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا» (1)

قطعاً خداوند از مؤمنانی که در زیر درخت با تویبعت کردند، خوشنود شد. خداوند از آن چه در دل هایشان می گذشت، آگاه بود. به همین جهت آرامش را بر دل هایشان نازل فرمود و به فتحن نزدیک به آن ها پاداش داد.

تعبیر «فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ» در این آیه بیانگر این معنای بلند است که خدا به دستی که با آن بیعت کردند، کاری ندارد؛ بلکه با قلب و دلشان کار دارد تا پیمان قلبی را نگاه دارند و نشکنند. بدین ترتیب معنای سخن آن صحابی سرشناس معلوم می شود که گفت: «ما شَكَّكَتُ بِرَسُولِ اللَّهِ مِنْذُ أُسْلِمْتُ إِلَى يَوْمِ الْحُدَيْبِيَّةِ» (2) (از لحظه ای که اسلام آوردم هیچ روزی به اندازه روز صلح حدیبیه در پیامبر شک نکردم). بیعت چنین کسی پایه ای ندارد. لذا خداوند در اینجا و در ادامه آیه، شرط احسان و تقوا را برای برخورداری از پاداش بزرگ بیان می کند و همسفر بودن محض با پیامبر را کافی نمی داند .

«وَالَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ» (3)

ص: 245

1- فتح / 18 .

2- صحیح ابی داوود ص 231.

3- آل عمران / 172 .

کسانی که مردم (منافق) به آنان گفتند که مردم بسیاری (مشرکان مکه) در برابر شما هم داستان شده اند؛ اینک از آن ها بترسید. اما (این سخن) بر ایمانشان بیفزود و گفتند: خدا ما را کفایت است و خدا نیکو یآوری است.

نقل این بیان از قول مردمی که چنین گفتند، حاکی از آن است که این سخن، تنها هیاهویی مردمی و یک شایعه بوده که پخش شده بود. این آیه همچنین می رساند نیروهای حاضر در احد، به قول عرب ها «مخلط» و به قول ما «در هم» بود و از همه گروه ها در آن حضور داشتند؛ هم مؤمنانی که اهل احسان و تقوا بودند و هم منافقانی که در ظاهر امر به دعوت رسول خدا پاسخ مثبت دادند ولی نیت آنها همچنان خنجر زدن از پشت بود.

گواه این مدعا وجود «مِنْ» تبعیه - نه بیانیه - در عبارت «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ» است که آیه را از شمول خارج می کند. این حالت، نه تنها در وجودشان ایجاد رعب نکرد، بلکه بر ایمانشان افزود. بنابراین گفتند خدا ما را بس است و او بهترین کسی است که کارهای خودمان را به دست او می سپاریم .

31. مفهوم «مقام محمود» در منابع اهل سنت

یکی از مسلمات که در قرآن مجید به آن تصریح شده، تهجد شبانه - و به تعبیر ساده تر، اقامه نماز شب و نافله شب - است که قرآن اینگونه بدان تصریح می کند :

«وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ

بخشی از شب را بیدار باش و به تهجد بگذران این نافله خاص تو است؛ باشد که پروردگارت تو را به مقام محمود بر انگیزاند.

قدر مسلم منظور از نافله در این آیه، نماز شب است؛ زیرا به آن چه که اضافی است نافله گفته می شود. با این توضیح که این تکلیف اضافی بر پیغمبر واجب است. شاید خدا روزی به سبب این تهجد، تو را به مقامی نائل فرماید که همه ستایشت کنند.

البته در روایات سنی ها، مثل ابن عباس و همچنین در روایات ما این مقام را مقام شفاعت دانسته اند. (2) آن قدر مقام شفاعت خاتم انبیاء صلی الله علیه وآله وسلم برای گناهکاران توسعه پیدا می کند که طبق بعضی روایات، حتی کفار و ابلیس هم در رحمت خدا طمع می کنند. (3) یعنی می گویند که ای کاش پیامبر به گونه ای شفاعت کند که رحمتش شامل حال ما هم بشود.

یک سلسله روایات دیگر وارد شده که سنی ها خصوصاً حنابله به آن ها ملتزم هستند و چه جنگ ها و زدها و خوردیهایی که بر سر آن صورت گرفته و به خاطر آن عده زیادی در بغداد کشته شده اند. مضمون کلی آن روایات، این است که مقام محمود یعنی: «الْجُلُوسُ

ص: 247

1- اسراء / 79.

2- علل الشرائع ج 2 ص 327 ح 1؛ امالی، شیخ صدوق ص 23 ح 8؛ تفسیر ابن تیر و تفسیر البغوی ذیل آیه مذکور.

3- امام صادق علیه السلام فرمود: اِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ نَشَرَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى رَحْمَتَهُ حَتَّى يَطْمَعَ ابْلِيسُ فِي رَحْمَتِهِ. بحار الانوار ج 7 ص 287 (ویراستار)

عَلَى الْعَرْشِ مَعَ الرَّبِّ» (1). یعنی پیامبر در روز قیامت می آید و در کنار خدا به همراه خدا روی عرش می نشیند .

32. مفهوم عرش و کرسی در مصادر عامه

لازمه فهم روایات - اعم از روایاتی که شیعه نقل کرده و یا آن هایی را که عامه نقل کرده اند - واکاوی دقیق واژه «عرش» است. این واژه برگرفته از آن دسته از آیاتی از قرآن است که به عرش اشاره کرده و فرموده است :

«وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» (2)

و اوست خداوندگار عرش بزرگ.

نیز در قرآن می فرماید:

«ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ» (3)

سپس بر روی عرش جای گرفت

واژه دیگر در همین زمینه، کلمه «کرسی» است که در قرآن این گونه بدان اشاره شده است :

«وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ» (4)

کرسی او به فراخی آسمان ها و زمین است

ص: 248

1- این مضمون را علمای عامه به طرق مختلف آورده و آن را پذیرفته اند. به عنوان نمونه می توان به تفسیر طبری ذیل آیه، ابن ابی عاصم،

دارقطنی، طبرانی، ابن بطه، بغوی، خلال، مروزی، و ابن سراج شافعی مراجعه کرد. (ویراستار)

2- توبه / 129 .

3- اعراف / 54 .

4- بقره / 255 .

دیدگاه روایات حنابله که دیگران آن را قبول ندارند، راجع به عرش و کرسی این است که می گویند، پیغمبر فرموده است :

«الْكُرْسِيُّ مَوْضِعُ الْقَدَمَيْنِ، وَأَمَّا الْعَرْشُ لَا يَقْدِرُ قَدْرُهُ إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى» (1).

در گذشته در میان عرب ها، رسم بر این بود که وقتی روی زمین می نشستند سکویی به ارتفاع حداکثر یک یا دو وجب برای نشستن بزرگ قبیله و احترام به وی، از سنگ و گِل می ساختند که بدان عرش می گفتند. این نهایت احترامی بود که نسبت به وی قائل بودند اتفاقاً این واژه به همین معنی در مورد پدر و مادر حضرت یوسف علیه السلام در قرآن دیده می شود:

«وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ» (2)

و پدر و مادرش را بر عرش نشاند

منظور همان چیزی است که در آن روز در میان عرب ها بدان «عرش»، «مِصْطَبَةٌ» یا «دَكَّة» گفته می شد و امروز بدان «سکو» می گوئیم .

به تدریج برای مخاطبانی که در مقابل آن شخص محترم می نشستند، «کرسی» درست کردند تا روی زمین نشینند. آن گاه برای اینکه جایگاه بزرگ قبیله از جای مردم ممتاز شده باشد، یک کرسی دو طبقه درست کردند؛ به گونه ای که طبقه اول پله

ص: 249

1- تفسیر طبری ج 3 ص 10؛ مستدرک، حاکم ج 2 ص 282؛ الاسماء و الصفات، بیهقی ج 2 ص 148 - 149 .

2- یوسف / 100 .

باشد و طبقه بالاتر که فراخ تر بود، جای تنه فرد بزرگتر با مقام بالاتر بود که در آن جا می نشست.

اینان این شکل از نشستن را در مورد خدا هم تعمیم داده اند و می گویند: کرسی جای پای خداست که یک سر و گردن، از آن ملائکه ای که در سمت راست و چپ خدا می نشینند و شمس و وزیر و قمر و وزیر محسوب می گردند، بالاتر می نشینند. سپس می گویند: اگر خدا با هیکل بزرگش بنشیند و پای خدا به گونه ای باشد که به بزرگی آسمان و زمین باشد، معلوم نیست اندازه عرش چقدر خواهد شد؟ بنابراین می گویند: کسی غیر از خدا مقدار فراخی آن را نمی داند. (1)

امروزه اتومبیل نو و تازه را که می خرند، می گویند «هنوز آب بندی نشده است»، یعنی ممکن است پیچ و مهره هایش شل باشد. پشت شتر مستقیماً قابل نشستن نیست، لذا برای نشستن بر روی آن، جهاز قرار می دهند که مانند «رحل» برای قرآن است. و مانند رحل، زیر آن از دو طرف پایه دارد که قابل تا شدن است. حال اگر این رحل تازه باشد، مقداری صدا می کند که شبیه به ناله است. و این حالت ادامه دارد تا کم کم آب بندی اش کامل بشود.

می گویند: هر وقت خدا روی عرش می نشیند، مانند قصه یاد شده، عرش چنین ناله ای می کند و این هم منحصر به نخستین بار نیست؛ زیرا از بس خدا سنگین است، تا آخرش هم آب بندی

ص: 250

1- همه این ها را من در روایاتی که اسمش را «توحید المشرکین» گذاشته ام جمع کرده ام.

نمی شود. این متن احادیث عامه است. (1)

حال اندازه این تنه با این بزرگی که پایی نیز به همین بزرگی دارد، به قدری است که وقتی خدا با این تنه بزرگ می نشیند، به اندازه چهار انگشت جا خالی می ماند تا در روز قیامت کسی در کنار او بنشیند. این را مفهوم و معنای مقام محمود می دانند که در قرآن، از آن سخن رفته است. بدین ترتیب خدا پیامبر را می برد و در کنار خویش می نشاند.

نخستین سؤالی که به ذهن یک انسان عاقل خطور می کند، این است که منظور از این چهار انگشت، انگشت پیغمبر است یا انگشت خدا؟ اگر منظور انگشت خدا است که همه خلائق جا می شوند. اگر منظور انگشت پیغمبر است که پیغمبر در این جای تنگ چگونه می نشیند؟ آن هم با تنه ای که نمی دانم بگویم چه قدر وزن دارد!! (2)

ص: 251

-
- 1- برای مزید اطلاعات در مورد این دسته از احادیث در خصوص صفات خدا و رؤیت او در روز قیامت در منابع عامه، رجوع شود به معالم المدرستین، سید مرتضی عسکری، ج 1 ص 25 - 32 (ویراستار)
 - 2- گروهی از ظاهرگرایان، مانند کرامیه، مجسمه و حنابله، عرش و کرسی را جسمانی می دانند و عقیده دارند خداوند مستقر بر عرش و مماس با آن ها است و گاهی از عرش بر آسمان فرود می آید؛ ولی شیعه و معتزله معتقدند عرش و کرسی دارای معنای مجازی و کنایه اند و در آیاتی که عرش و کرسی به خدا نسبت داده شده، به معنای علم و عظمت و احاطه قدرت و سلطه و سلطنت خداوند سبحان است؛ زیرا این آیات با توجه به آیات محکم همچون «لا تدرکه الابصار»، «لیس کمثله شیء» و... هرگز بر جسمانی بودن خداوند سبحان دلالت ندارند.

33. النبی اولی بالمؤمنین من أنفسهم

وقتی آیه «حصر ازواج به اربعه» نازل شد که کسی مجاز به داشتن بیش از چهار همسر نباشد و باید پنجمین همسر را طلاق دهند، پیامبر مجاز شد هر مقداری را که تا آن وقت داشته است، نگه دارد. اما سپس این آیه نازل شد :

«لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءَ مِنْ بَعْدِ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ إِلَّا مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ رَقِيبًا» (1)

ای رسول! بعد از این دیگر نه عقد هیچ زن بر تو حلال است و نه مبدل نمودن این زنان به زن دیگری، هر چند از حسنش به شگفت آیی و بسیار در نظرت زیبا آید، مگر آنکه کنیزی مالک شوی. و خدا بر هر چیز مالک و نگهبان است.

این مطلب یکی دیگر از امتیازات پیغمبر است. اساس و مبنای این حق و امتیاز پیامبر نسبت به ما این آیه از قرآن است که فرمود :

«النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ» (2)

پیامبر از هر فرد مؤمنی نسبت به خود او سزاوارتر است .

هر کسی نسبت به خودش این اختیار را دارد که هر کاری که دلش می خواهد انجام دهد یا اینکه انجام ندهد. خدا رحمت کند مرحوم آقای خوئی و عده ای از فقهای بزرگ را که می گفتند شخص نسبت به خودش این اختیار را دارد که خون خودش را در

ص: 252

1- احزاب / 52 .

2- احزاب / 6.

بیاورد، مثلاً خودش را مجروح کند، به شرط این که به هلاکت به بیماری و مسائلی مانند آن منجر نگردد. لذا حجامت خودش نیازمند دلیل و مجوز نیست، همان طوری که در حال حاضر همین الآن در اعمال جراحی، شخص به دیگری اجازه می دهد که بر روی بدنش عمل جراحی انجام دهد. ولی بدون اجازه نمی تواند حتی یک دانه خراش، هرچند خون نیاید، بر روی بدن دیگری صورت دهد، مگر اینکه او خودش دستور بدهد. حال می گوئیم اختیار پیغمبر در مقابل هر کسی، مقدم بر اختیار وی برای خودش است، به هر مقداری که فرض کند.

لذا اولویت پیامبر نسبت به مؤمنان، خود باعث شده تا بسیاری از اصول مذهب بر این اصل مبتنی شود. لذا نه تنها برای شیعه، بلکه برای هر کسی که در حیطة اسلام قرار دارد، تن دادن به این اصل واجب است. بنابراین اگر پیامبر کسی را در حال آب خوردن احضار کند، باید آب را بر زمین بگذارد و برود. داستانی در مورد معاویه از طرق عامه هم نقل شده (1) و باعث شد تا مشمول تفرین پیامبر گردد، و درباره او بفرماید: «لَا أَتَّبِعُ اللَّهَ بَطْنَهُ». اساس این رویداد، از آن روی بود که پیامبر ابن عباس را به سراغش فرستاد و او بازگشت و گفت معاویه می گوید: فعلاً غذا می خورم، بعد از صرف غذا می آیم.

34. آیه «النَّبِيِّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ» مبنای واقعه غدیر

پیامبر این آیه را مبنای معرفی امیرالمؤمنین علیه السلام در روز غدیر قرار داد و خطاب به مردم فرمود:

ص: 253

1- صحیح مسلم ح 4713؛ دلائل النبوة، بیهقی، ح 2861.

«أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ؟ قَالُوا: بَلَىٰ يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَىٰ مَوْلَاهُ» (1)

بعد هم فرمود: خدایا تو گواه باش که من از اینها اعتراف گرفتم که چنین حقی دارم، و تو بهترین گواهی؛ گواهی تو نسبت به آن چه از بندگان آگاه می شوی، پس است .

آن گاه بازوی امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفت و آن چنان بالا برد که به تعبیر روایت «بَانَ بِيَاضُ ابْطَهُمَا» (2) یعنی آن قدر دست مبارک خاتم الانبیاء بازوی امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما و آلهما را بلند کرد که همه دیدند سفیدی زیر بغل هر دویشان پدیدار شد، تا فردا کسی نگوید که نفهمیدم منظورش چه کسی بوده است؟

35. اهمیت تعبیر «فهذا علی» در خطبه غدیر

نکته جالب توجه در بیان پیامبر به هنگام معرفی امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما و آلهما این است که به عبارت «من كنت مولاه» بسنده نکرد تا کسی نگوید شاید منظورش از این عبارت، شخص دیگری بوده است. بنابراین سخن خویش را این گونه کامل می کند که: «فهذا علی مولاه» ذکر نام امیرالمؤمنین علیه السلام در این عبارت، هرگونه شک و تردیدی را می زداید. همین صراحت در بیان بود که موجب بروز کینه ی کینه توزان در همان جلسه شد. یکی از آن موارد، ضمن روایات غدیر و ذیل آیه شریفه «سأل سائل بعذاب واقع» (3) آمده است که

ص: 254

1- بحار الانوار ج 28 ص 98.

2- بحار الانوار ج 21 ص 387 .

3- معارج / 1 .

حارث بن نصر فهری - که لعنت خدا بر او باد - پیش آمد و به پیامبر گفت: «گفتی نماز بخوانید، ما هم خواندیم. گفتی روزه بگیرید، گرفتیم. هر کاری را که گفتی انجام دادیم و اکنون هم پسر عمویت را بعد از خودت بر ما مسلط کردی. آیا این انتصاب از طرف توست یا از خدا؟» پیامبر فرمود: از خداست. آنگاه نصر گفت: خدایا! اگر راست می گوید که دستور تو است، به نشانه این که این فرمان از توست، عذابی را بر من بیاور! زیرا من تحمل این را ندارم که علی سرپرست من باشد.

روایات این رویداد را مرحوم امینی اعلی الله مقامه در الغدير به نقل از کتب عامه آورده است. (1)

36. مقایسه شیطان کافر با شیاطین زمینی منافق

لعنت خدا بر حارث بن نصر فهری، و ده برابر آن بر منافقان باد که منافقانه با فرمان الهی خلافت حضرت امیر در افتادند. حارث قبول کرد که از همان اول، حرف خودش را مستقیم و آشکار بگوید، ولی آنها منافقانه پیش آمدند. در این زمینه داستانی شنیدنی بیان می کنم که جالب توجه است.

یکی از علمای شبه قاره هند به نام «سید محمد حیدرآبادی» بود که خدا رحمتش کند. حدود چهل سال پیش در صد سالگی فوت کرد و بعد از رسیدن خبر فوتش به نجف، آیت الله خوئی برایش در نجف مجلس ختمی گرفت. او از بزرگترین - و شاید بشود گفت بزرگترین و موّجه ترین - خطبای شبه قاره هند، قبل از

ص: 255

تقسیم شدن این کشور به بنگلادش و پاکستان بود. یکی از دوستان ما که ناقل این داستان است، می گفت :

شیعه ها هشت سال قبل از مرگش، او را به کراچی دعوت کردند. اما به علت شدت استقبال از وی، نتوانستند در مرکز ایرانیان (1) سخنرانی او را برگزار کنند. به همین جهت در بیابانی خارج از شهر، حدود چهارصد بلندگو گذاشته شده بود و حدود یک کیلومتر طول جمعیتی بود که برای شنیدن سخنرانی او می رفتند. در خیل آن جمعیت انبوه و در طی مسیر طولانی محلّ سخنرانی من با او همراه شدم و این مطلب را برای من تعریف کرد:

در مجلسی که با حضور بزرگان علمای سنی تشکیل شده بود از یکی از وجّه‌های آنان پرسیدم: آیا می توانی بگویی عقیده ابلیس - که شیطان اکبر و رأس نسل شیاطین است و این همه خدا لعنش می کند - چه بود؟ گفت: نه! گفتم: آیا اگر من عقیده او را بر پایه آیات قرآنی بیان کنم، باز هم جای بحث هست؟ گفت: بگو! من هم گفتم: سخن اول اینکه قرآن می گوید ابلیس موحد بود، زیرا از قول شیطان می فرماید :

ص: 256

1- ساختمان بزرگی با میدان بسیار وسیعی که در جلویش قرار داشت. این بنا در گذشته متعلق به هندوها بود و به همت اسکندر میرزا، تجار شیعه آن را زودتر از آنان خریده بودند تا مرکزی برای عزاداری شیعیان شود و در دست اهل سنت نیفتد. این ساختمان با محوطه وسیعی که در جلویش قرار دارد، چند ده هزار نفر جمعیت را جای می گیرد. منتهی الیه تمام دسته های عزاداری در کراچی همین ساختمان مرکز ایرانیان است.

«خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» (1)

مرا از آتش آفریدی و او را از گل آفریدی

یعنی تو، هم خالق منی و هم خالق او هستی. بنابراین او موحد بود. آیا درست است؟ گفت: بله! گفتم: نکته دوم آنکه قرآن از قول او می فرماید:

«فَبِعِزَّتِكَ لأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ» (2)

پس به عزت خودت سوگند می خورم که قطعاً همه آن ها را گمراه می کنم مگر آن دسته بندگان از میان مردم که مخلص هستند.

بنابراین نبوت را هم قبول داشت، زیرا بندگان مخلص (به فتح لام) و نه مخلص (به کسر لام) را استثنا کرد؛ یعنی آنانی را که خالص آفریدی. آنانی که هیچ غل و غشی در آنان نیست تا من (شیطان) بتوانم برای گمراه کردن در آن ها راهی پیدا کنم. البته این شکل بیان قرآنی برای ما نیز تذکاری است، از این بابت که در ما چیزی هست که شیطان می تواند به سبب آن در ما نفوذ کند و ما را تحت تأثیر قرار دهد. گفتم: پس بنابراین قبول داری که به نبوت هم معتقد بود؟ گفت بله .

گفتم: شیطان روز قیامت را هم قبول دارد، زیرا قرآن از قول او می فرماید:

«قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» (3)

ص: 257

1- اعراف / 12 .

2- ص / 82 .

3- حجر / 36 .

گفت: پروردگارا پس مرا تا روزی که برانگیخته خواهند شد، مهلت ده

پس شیطان سه اصل توحید و نبوت و معاد را قبول دارد. بنابراین او دو اصل را قبول ندارد. یکی از آنها امامت است، آنجا که در قرآن فرموده :

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» (1)

و به یاد آور هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان فرمود: من در زمین خلیفه قرار می دهم .

شیطان به قول خودش زیر بار نصب خلیفه توسط خدا نرفت لذا به خدا گفت: خلیفه کار ماست نه کار تو. بنابراین خلافت الهی را نیز قبول ندارد .

دومین اصلی که شیطان قبول ندارد، عدل الهی است قرآن از قول او می فرماید:

«أَسْجُدْ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا» (2)

آیا برای کسی سجده کنم که او را از گل آفریدی!

نیز گفت:

«خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» (3)

مرا از آتش آفریدی و او را از گل آفریدی

بنابراین به خلقت خدا اعتراض دارد که خلقتش بر مبنای

ص: 258

1- بقره / 30 .

2- اسراء / 17 .

3- اعراف / 12 .

پس نتیجه می‌گیریم که ابلیس مانند یک مدعی مسلمانی است که توحید و نبوت و معاد را قبول دارد، ولی عدل و امامت را قبول ندارد. اما در مقایسه با شیاطین زمینی فرق بزرگی دارد که باعث شده تا بر آن شیاطین زمینی شرافت داشته باشد، و آن این که هر چه را قبول دارد، صریحاً بدان اعتراف می‌کند و آن چه را که نمی‌پذیرد نیز به طور شفاف می‌گوید. لذا شیاطین زمینی لعین و پست هستند. سخن که به این جا رسید، شروع به فحاشی کرد؛ من ادامه دادم که به تصریح قرآن، منافق بدتر از کافر است.

نهایت کار کافر به اینجا ختم می‌شود که مشرک بمیرد و به جهنم برود، اما او با اعتقاد مسلمان کاری ندارد و فتنه‌ای در اعتقاد وی ایجاد نمی‌کند. در حالی که کار منافق ایجاد فتنه است.

تصور هم نکنید که منافق منحصر به زمان پیغمبر بوده است! خیر، منافق منحصر به هیچ زمانی نیست. قرآن آن‌ها را این گونه وصف می‌کند:

«وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيَآهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ» (1)

ما اگر بخواهیم آنها را به تو نشان می‌دهیم تا باطنشان را از سیمایشان بشناسی. و تو آن‌ها را قطعاً از سیمایشان می‌شناسی.

ص: 259

منافق جرأت ندارد بسیاری از مطالبی را که قبول ندارد، بیان کند. اما پس از این که کلی حرف می زند، انسان می فهمد که اصل مطلب را قبول ندارد. آن قدر از این طرف و آن طرف حاشیه می رود تا انسان، آن مقداری را که می تواند از سخنانشان برداشت کند و اصطلاحاً منحرف گردد. اگر کسی هم زود به عمق حرفشان پی برد، باز هم خوشا به حال شیطان، که هر مقداری که گمراه کند خودش سودی بهر شیطان است.

37. معنی نصرت و خذلان امیرالمؤمنین علیه السلام

پیامبر در روز غدیر به دنبال معرفی امیرالمؤمنین علیه السلام به سرپرستی مؤمنان می فرماید :

«اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَانصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ» (1)

این دعایی است که اگر شخص ایمان داشته باشد، یقین می کند که خدا دعایش را اجابت کرده است. خداوند به اجابت دعای پیغمبر، سند داده است. این را از آن جهت می گویم تا حتی من کودن بفهمم وگرنه تا اذن الهی نباشد، پیغمبر چنین دعایی نمی کند. یعنی قبلاً خدا به پیامبر وعده داده است:

«فَاتَى قَدْ سَأَلْتُ هَمَّ اللطيف الخبير فأعطاني، ناصرهما لي ناصر و خاذلهما لي خاذل و وليهما لي ولي، و عدوهما لي عدو» (2)

ص: 260

1- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری ج 3 ص 109.

2- مناقب الإمام علی بن أبی طالب علیه السلام، ابن مغازلی شافعی ص 67.

من از خداوند لطیف و خبیر در باره قرآن و عترت درخواست کردم؛ خداوند هم خواسته ام را اجابت فرمود. یاری کننده آن دورا یاری کننده من، رها کننده آن دورا رها کننده من، ولی آنها را ولی من و دشمنشان را دشمن من قرار داد.

بنابراین پیغمبر چنین دعایی می کند. نباید در مورد دعای پیامبر تصوّر شود دعایی است که بعد از دعا کردن، خدا به او بگوید بله قبول کردم. بلکه تا اذن الهی نباشد، پیغمبر چنین دعایی نمی کند.

بنابراین اگر کسی واقعا چنین سعادت داشته باشد، احساس می کند ولایت امیرالمؤمنین را قبول دارد. در این صورت است که خدا می فرماید:

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» (1)

این که فرموده است: «وَأَنْصَرُ مَنْ نَصَرَنِي»، از این بابت است که یاری کردن امیرالمؤمنین علیه السلام به یاری کردن شیعیانش است وگرنه مقام امیرالمؤمنین علیه السلام اجل از این است که من بخواهم او را یاری کنم. هم چنان که خود خدا نیز اجل از آن است که من ولایتش را قبول داشته باشم یا متولی به ولایتش نباشم. یعنی این تنها موجب سعادت من است نه اینکه بر او چیزی افزوده شود. پس اگر متولی به ولایت خدا هم نباشم، نقص و شقاوت و انحطاطش تنها برای من است. تا جاییکه در نقطه مقابل عبارت بالا می فرماید: «وَإِخْتِذُوا مِنْ خِذْلِهِ».

ص: 261

خذلان امیرالمؤمنین در این است که کسی شیعه او را - ولو یک درصد - گمراه کند، گرچه در این حد که بگوید: «علی زمان داریم». مقایسه هر کس با مقام شامخ معصوم، خطای بزرگی است که بخشودنی نیست. چرا که خدای تعالی آن ها را از انسان های دیگر مجزا داشته است. چه کاری از این بدتر که بر خلاف اراده خداوند، کسی را در کنار معصوم قرار دهند؟

امتیاز پیغمبر در اولویتش نسبت به مؤمنین امتیازی است که در یازده امام نیز وجود دارد. علاوه بر آن ها تنها در حضرت صدیقه کبری علیها السلام نیز وجود دارد، زیرا پیامبر به ایشان فرمود:

«يا فاطمة انّ الله يغضب لغضبك ويرضى لرضائك» (1)

ای فاطمه خداوند غضب می کند به خاطر غضب تو، و راضی می شود با رضایت تو

نیز فرمود:

«انّ الله يرضى لرضا فاطمة، و يغضب لغضبها» (2)

خداوند راضی می شود با رضایت فاطمه، و غضب می کند به خاطر غضب او

تا این جا نتیجه بحث این می شود که این امتیاز و اولویت، از آن چهارده نور پاکی است که اولین شان خاتم انبیاء صلی الله علیه وآله وسلم است و آخرین شان مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف. هر که غیر از این بگوید، اطاعتش مقبول نیست. در این میان، اطاعت پدر و مادر از آن جهت است که خدا این حق را برایشان ایجاد کرده

ص: 262

1- المعجم الكبير، طبرانی ج 1 ص 108 .

2- الامالی، شیخ مفید ص 94 .

است، نه این که خودشان به وجود آورده باشند. به همین جهت در

قرآن می فرماید :

«وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا» (1)

اگر آن دو (پدر و مادر) کوشیدند تا تو در آنچه بدان علم نداری به من شرک ورزی، از آنان اطاعت مکن. ولیکن در دنیا با آنها با حُسن خلق مصاحبت کن.

خداوند می فرماید: اگر بخواهند تو را از توحید منحرف کنند، دیگر گوش به حرفشان نده، یعنی این که این حق را خدا حتی برای پدر و مادری که کافر است، ایجاد نموده است. ابوذر رحمة الله علیه هم نسبت به پدر و مادر مشرکش طبق این آیه رفتار می کرد. بنابراین هر چه امام بفرماید، مشمول این اولویتی است که قرآن فرموده است. همه امور عبادی - اعم از واجب، حرام، مستحب، مکروه و یا مباح و یا حتی امور غیر عبادی - مشمول این قاعده اند.

البته قاعده فوق، یک استثنا می خورد که می توانم کلیت آن استثنا را برای شما بیان کنم، ولی تطبیق این استثنا بر مصادیقش نیاز به دقت بسیار زیادی دارد و بیان این استثنا به تنهایی بدون این مقدمه کفایت نمی کند.

فعلی که از معصوم صادر شود، فی نفسه برای بیان حکمی از احکام الهی در حیطة وجوب و حرمت و استحباب و اکراه و اباحه حجیت دارد. به عنوان مثال در اغلب ادعیه، امام معصوم به کسی

ص: 263

نفرموده این ها را بخوان! بلکه خودش می خوانده و چون فعل امام حجت است، ما هم استجاباً می خوانیم. مثلاً در خصوص دعای کمیل، کمیل بن زیاد می گوید در شب نیمه شعبان، دیدم امیرالمؤمنین علیه السلام در سجده این دعا را می خواند. البته این کار، از عهده امیرالمؤمنین و فرزندان معصومش علیهم السلام بر می آید. (1)

ص: 264

1- خدا شاهد است وقتی دعای کمیل می خوانم، می گویم: خدایا! من این حرف ها را از باب این که ولیات گفته می گویم! وگرنه من غلط می کنم ادعا کنم که اگر تو من را به جهنم ببری، ی از آن هایی باشم که بگویم: «هبنی صبرت علی حرّ نارک، فکیف أصبر عن النظر الی کرامتک» یا مثل دعای ابوحمزه بگویم: «لأخبرنّ أهل النار أنّی أحبّک». این مقام من نیست. (من خودم را می گویم و کاری به کسی ندارم). خدایا! من این عبارات را می گویم زیرا تو سزاوار آن ها هستی نه این که من می فهمم این چیست؟ این در من نیست. اگر در من باشد به تبعیت از ولی تو است. البته او می تواند بگوید. او می تواند در میان جهنمی ها بگوید من از تو بدم نمی آید، بلکه از تو خوشم می آید و تو را دوست دارم. این فرضی است که امیرالمؤمنین یا سیزده معصوم دیگر می فرمایند. من اهل این حرف ها نیستم، چه برسد به این که درک کنم خدا اهلیت این را دارد. کمال من به این است. به عبادت من یعنی خضوع من است، نه نماز خواندن و روزه گرفتن. این مخصوص آن هاست. بقیه یا نمی فهمند چه می گویند که اغلب اگر بگویند، نمی فهمند چه می گویند یا دروغ می گویند. اگر هم بدانند مثلاً قدری خدا از آتش کم می کند یا روغنش را کم می کند، ناراحت می شوند؛ چه رسد به این که تن به جهنم بدهند و از بهشت بگذرند. اغلب مردم از ترس جهنم خدا را عبادت می کنند. نه به لحاظ شایستگی خدا. نیز با عشق به بهشت عبادت می کنند، نه به خاطر شایستگی خدا. دعای کمیل و امثال دعای کمیل را هم که ماها می خوانیم، از باب این است که صدایی به لحاظ عبادت الهی، با صدای ولی الله یعنی امیرالمؤمنین یا سیدالساجدین یا سیدالشهدا علیهم السلام و امثال این ها در آمیزد، زیرا این صداها محفوظ است؛ یعنی این صدا در کنار آن صداها در آید تا مستحق رحمت شویم.

نتیجتاً هر چه آنها گفتند یا کردند یا پذیرفتند، و یا در مقابل کار مخالفان مثل اصحاب سقیفه اعتراض نکردند، برای ما حجت است.

38. خوف و تقیه از تبعات سقیفه

یکی از تبعات تلخ سقیفه، خوف و تقیه در قضایا شد که از آن روز تاکنون و در حقیقت، از امیرالمؤمنین علیه السلام تا عصر غیبت صغرای امام زمان سلام الله علیه و حتی امروز، بر روابط امام با مردم و مردم با مردم و اولیای خدا با دیگران اثر گذاشت.

تاکنون کمتر کسی به بررسی ابعاد این موضوع در سطح عموم مردم پرداخته و البته مهمترین علت و مشکل کار، از تقیه نشأت می گیرد؛ تا آنجا که ائمه گفتنی های بسیار را، از باب دفع شر از خود یا از شیعیانشان همچنان مکتوم و مسکوت گذاشته اند. این احتراز، هم از جانب امام و هم از جانب دوستان و خاصان مورد اعتمادشان، از باب تقیه به شدت رعایت می شده و روایات فراوانی در این خصوص به ما رسیده است.

به عنوان نمونه، از بزرگانی مانند زراره نقل شده است که من

می خواستم امام باقر علیه السلام پاسخ سوالات مرا بر اساس تقیه ندهد و واقعیت را آن گونه که هست به من پاسخ داده باشد؛ لذا به هنگام خواب قیلوله که بیشتر مردم در خواب بودند، به خدمت آن حضرت شرفیاب می شدم و سؤالاتم را می پرسیدم. (1)

البته این مشکل - یعنی ورود تقیه به فضای روابط اجتماعی

ص: 265

شیعیان - خود بسیاری از مشکلات را اضافه کرد. از باب نمونه دو روایت که بیشتر از دو تا هم نیست، وارد روایات ما شده است. راوی یکی «حفص بن غیاث» است که سنی است و روایت دیگر را هم «بعض اصحابنا» روایت نموده که مجعول است. مضمون این دو روایت آن است که باید غیر مسلمان را کشت. شمشیری بر عرب مسلط است که مردم یا باید اسلام بیاورند یا اینکه گردنشان زده شود. بر دیگران هم یک یا دو تا شمشیر مسلط است که یا اسلام بیاورند و یا جزیه بدهند. چون تنها باید از غیر عرب جزیه گرفت.

مفاد این روایات، طبق حکمی است که خلیفه صادر کرده بود. او بود که می گفت: عرب نباید جزیه بدهد، زیرا شأن عرب اجلّ از این است که جزیه بدهد، لذا فقط غیر عرب باید جزیه بدهد. نیز عرب نباید اسیر بشود، زیرا شأن عرب اجلّ از این است که زن عربی در خانه زن عربی دیگری خدمتکار شود؛ بعلاوه پسر و دختر و کوچک و بزرگ غیر عرب باید نسبت به عرب تمکین کنند.

حضور چنین حکمی با پیامدهایش، آن هم تنها در دو روایت، یکی راوی سنی و دیگری مجعول، از تبعات تقیه است.

به هر حال مشکل کار، تقیه است نتیجتاً هر آنچه را که در روایات به ما مستقیماً دستور داده اند، یا خود انجام داده اند و ما دیده ایم، یا در برابرشان انجام شده و آنها سکوت کرده اند. اگر شبهه تقیه در آن فعل نباشد، ما باید بپذیریم. (1)

ص: 266

1- این که در کجا شبهه تقیه است، چه اصلی تقیه را می رساند و چه اصلی آن را نفی می کند، مربوط به مباحث دقیق اصول فقه است که شما نیازی بدان ندارید. من فقط فشرده اش را به شما می گویم که سیر مطلب در ذهنتان باشد.

به اجماع مسلمین، در یک گروه از مسائل مانند جهاد، منصب قضاوت، منصب ولایت بر بلدان مسلمین نه ولایت عظمایی که خلیفه یا امام باشد، نماز جمعه و تعیین امام جمعه که مخالفت با آن جایز نیست، اذن امام معتبر است. البته در اینگونه موارد اهل سنت می گویند: امام به هر کسی گفته می شود که مسلط مسلمانان باشد. مثلاً فلان خلیفه والی و امام جمعه و قاضی تعیین کرد، یا اینکه عمر، شریح را به قضاوت منصوب کرد، به این بهانه که پیغمبر نیز قاضی تعیین کرده بود، در حالی که ما زمام امر خود را به دست امام معصوم می دهیم.

آن ها در مورد جهاد هم همین را می گویند. آن را با اذن ولی امر متوکل - باشد یا عمر - معتبر و واجب می دانند. مهم آن است که ما اصل اول و اعتبار بخش به عمل را در این قضیه، امام معصوم می دانیم.

40. شرایط وجوب جهاد

هیچکس آیات جهاد را منکر نیست. آیات جهاد مثل آیه صوم و صلاة است. شاید متجاوز از پنجاه مورد در قرآن، آیات اقامه صلاة وجود دارد. اما اگر یک ساعت بعد از آفتاب بیدار شوم و فکر کنم که برای انجام کاری که می خواهم بروم، تا آخر شب هم نمی توانم برگردم و بنشینم؛ لذا یکجا هفده رکعت نماز را بخوانم و نمازهای بعدی را به فردا واگذارم، در این صورت منکر ضروری دین شده ام. چنین نماز خواندنی انکار ضروری دین است، زیرا خداوند می فرماید:

«إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا» (1)

نماز امری است که بر مؤمنان در وقت های معین واجب گشته است.

بنابراین وقت نماز دلبخواهی نیست که هر وقت دلت خواست، انجام بدهیم نیز می فرماید :

«أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا» (2)

بنابراین از زوال ظهر که آفتاب از نقطه مشرق به سمت مغرب از یک خط میانی فرضی میل کند، نماز را تا نیمه شب بر پا دار .

بنابراین قبل از آن هیچ نمازی قبول نیست. اگر کسی همین وقت نماز را رعایت نکند، به جزء ضروری و احکام و ضوابط مسلمانی گردن نهاده است. در مورد روزه هم چنین است. تا دخول در ماه محقق نشود، نمی توان روزه گرفت.

«فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّيْرَ فَلْيَصُمْهُ» (3)

هرکس از شما که ماه (رمضان) را درک کند، باید روزه بگیرد .

وقت روزه هم دلبخواهی نیست که مثلاً از نیمه شعبان روزه را شروع کنی. تا وقتی مطمئن نشده ای که وارد ماه شده ای، نمی توانی روزه بگیری. و اگر چنین کنی قطعاً خلاف ضروری دین

ص: 268

1- نساء / 103 .

2- اسراء / 78 .

3- بقره / 185 .

عمل کرده ای.

حج هم وقت معینی دارد که خداوند آن را معین کرده است. من نمی توانم الآن هوس «حَجَّةَ الْاِسْلَام» به سرم بزنم و برخیزم و به حج بروم، زیرا روز قیامت خدا می فرماید که من خودم در قرآن برای حج وقت خاص معین کرده ام و گفته ام:

«الْحَجَّ أَشْهُرٌ مَّعْلُومَاتٌ» (1)

حج در ماه های معینی است.

مثال های واضح و روشنی از نماز و روزه و حج در باره وقت معین این عبادات در قرآن زدم تا به نتیجه ای برسم. می گویم: هیچ کس منکر جهاد نیست و منکر آن در حکم منکر ضروری دین و مرتد است؛ اما برای خودش ضوابط و احکام معین و مشخص دارد. متأسفانه سال های سال است که آیات جهاد بازیچه شده است. کسی منکر اصل جهاد نیست. دقت کنید. اما نمی توانم به صرف اینکه قرآن آیه جهاد دارد، من هر وقتی، با هر کسی، هر کاری که دلم بخواهد بکنم و اسمش را جهاد بگذارم. در صدر اسلام هم این گونه نبوده که حضرت ابوذر صبح که از خانه بیرون می آمد، شمشیرش را به دوش بگیرد، به این بهانه که می خواهم در راه خدا جهاد کنم.

41. شرایط و جوب احکام

احکام مسلّم، جای خودش را دارد و امتثالش دلبخواهی نیست و خدا خود برای امتثالش نیز شرایطی را تعیین کرده و

ص: 269

عمل به حکم طبق میل و برداشت شخصی هم، انکار ضروری دین است.

این را هم که گفته اند به هنگام برگزاری نماز جمعه، احتیاطاً صبر کنید و نماز ظهر را اول وقت نخوانید، درباره نماز جمعه ای است که از نظر فقهی صحیح باشد، هر چند شخص آن را واجب نداند، وگرنه نماز جمعه باطل جای این حرف ها را ندارد. هیچ فقیه شیعی هم نگفته که اگر در جامعه سنی که دارند نماز جمعه می خوانند و تو در خانه ات هستی و می خواهی نماز ظهر بخوانی، آن را با تأخیر بخوان!

من راجع به این موضوع با مرحوم آیت الله خویی صحبت کردم. ضمن بیان مطالبی در این خصوص که من مجاز به بیانش نیستم، فرمود: این تأمل در وقت نماز ظهر، پیش من یک معنای دیگر دارد. معنایش این است که من با او یک نوع همراهی و همگامی دارم.

42. جنبه های اولویت پیامبر بر نفوس مؤمنان

این اولویت بر نفوس مؤمنان، حتی در روابط اجتماعی جاری است. مثلاً می گوئیم پیغمبر اکرم بوی خوش را به عنوان بوی خوش استعمال می کرد، لذا استعمال بوی خوش مستحب است. اما لباس سفید می پوشید به این حساب که در عربستان و آن هوای گرم، پوشیدن لباس سیاه مشکل بود. این به آن معنا نیست که من هم هر جا باشم، باید لباس سفید بپوشم. این ها فهم دقیقی لازم دارد.

نمونه دیگر: پیغمبر هیچ وقت با زیر جامه تنها بیرون نمی آمد،

بلکه چیزی هم روی دوشش می انداخت، گرچه اگر کسی هم حضرت را با چنان ظاهری می دید، اشکال نداشت. لذا مستحب است که پوشیده باشد. اما نه اینکه مستحب بدانم که من دو لنگ حمام به کمرم ببندم، چون پیغمبر این کار را می کرد. این ها فهم دقیقی دارد که باید آرام آرام گفته شود.

43. شبهه ای در جمله «الست اولی بکم من انفسکم»

یکی از شبهات که مطرح شده این است که گفته اند: اصلاً رسم پیغمبر این بوده که هر وقت می خواست حکم کلی مثلاً روزه را بگوید، می فرمود: «أَلَسْتُ أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ». پس از آن که از مردم «بلی» را می گرفت، آنگاه حکم را می فرمود.

در پاسخ عرض می کنم:

آیا پیغمبر این عبارت را در ارتباط با موضوعی که می خواسته بفرماید، در ابتدای سخنش می آورده یا این که در حکم «باسمه تعالی» بوده است که ما در آغاز کلام می گوئیم؟ اگر در حکم «بسم الله» بوده است، در این صورت بدان معنی است که هر چه می گوئیم، باید گوش بدهید. این فرق نمی کند که بگوید نماز واجب است یا علی امام است.

اما اگر این عبارت را به جهت ارتباط آن با سخنش می آورده است، باید به موضوع معنی مولی پرداخت. البته حقیقت مطلب این است که هر جا پیغمبر می خواست حکم سخت را بفرماید، سخنش را با این عبارت شروع می کرد تا به جدیت و اهمیت موضوع توجه کنند. بنابراین آوردن این عبارت، اهمیت مطلب را می رساند.

44. حکم اشتراک تکلیف بین معصوم و دیگران

سؤال می شود: حال که علم تفصیلی همه احکام که از جانب ائمه علیهم السلام بیان شده، از شخص نبی اکرم صلی الله علیه وآله وسلم رسیده است، آیا معنی آن همان اشتراک تکلیف بین همه است؟ یا ربطی به هم ندارد؟

در پاسخ باید گفت:

احکام - اعم از احکامی که خاص خودشان است و احکام مشترک بین خودشان و دیگران، و حتی احکام مخصوص دیگران - همه اش حکم است. برخی موارد مقام خود پیغمبر است.

اگر آیه «الَّذِينَ أُوتُوا مِنَ الْإِسْلَامِ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» (1) یا آیه «مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ» (2) در قرآن نبود، می گفتیم: خیر! فقط به آن چه که پیغمبر از خدا می گوید، باید گوش داد. اما این آیه می گوید: به همه سخنان پیغمبر باید گوش کرد و گردن نهاد. اگر پیغمبر و ائمه بگویند ما ولایت داریم و هر چه بگوییم باید گوش کنید، می گوییم چشم.

با اینکه حکم مخصوص آن هاست، حتی پسر امام که امام نیست، نمی تواند بگوید چون من پسر امام صادق هستم، پس هر چه می گویم باید گوش کنید! برادر امام نیز نمی تواند چنین بگوید. بنابراین در عمل به احکام، بحث بر سر این است که محدوده احکام چیست؟ آیا مخصوص این هاست یا مشترک بین این ها و دیگران است که باید بگوییم چشم. یا مخصوص دیگران

ص: 272

1- احزاب / 6.

2- نساء / 80.

است. نام این بحث که چه حکمی مخصوص آن هاست، «خصائص الامامة» است که غیر از امام، کسی حق چنین ادعایی را ندارد.

45. فرق بین امام و نبی و محدث

اگر حد امام، مانند اوصیای انبیاء سابق، حد محدث باشد، در این صورت فقط گوش می شنود. و گاهی هم می بیند. درجه این مراتب بمانند مدارک لیسانس و فوق لیسانس و دکترا است که داشتن مدرک بالاتر، مدارک پایین تر را هم در دل خود دارد. بنابراین خود قرآن هم انبیاء را امام می خواند و به ابراهیم که ملک را می دید، مقام امامت عطا می کند. این حداقل مقامی است که برای امام وجود دارد تا هر کسی را امام ندانم، لذا به خودم اجازه فضولی در کار خدا ندهم و از جانب خودم امام نسازم.

افراد عادی مثل عباس و ابن عباس و امثال آنان که دور و بر پیامبر بودند، جبرئیل را به شکل اصلی اش نمی دیدند، بلکه او را به شکل «دحیه کلبی» - که به هر حال، خودش هم می خواست این گونه بشناسندش - می دیدند. آنچه در این خصوص در روایات آمده، که من با صحت و سقم آن کاری ندارم - این است که شخص آمده و از پیامبر پرسیده: این شخص که پیش شما بود، چه کسی بود؟ و پیامبر پاسخ داده: او جبرئیل بود که نخواست کسی او را بشناسد. به همین خاطر، خودش را به این شکل درآورده بود. (1)

در روایت هم هست که ظاهراً عباس برای امیرالمؤمنین علیه السلام

ص: 273

1- الإصابة، ابن حجر عسقلانی ج 1 ص 163؛ الإستیعاب، ابن عبدالبر ج 1 ص 463.

بیعت می گرفت، ولی در حقیقت جبرئیل بوده است که در لباس عباس، حتی در روز غدیر، بیعت می گرفته است. (1) فهم این مطالب اجتهاد خودش را لازم دارد، و البته بدان معنی نیست که من مجتهد هستم یا نه.

دانستن این مطالب مانند رابطه کتب فقهی با وسائل الشیعه است. کتاب فقهی در یک مبحث، همه روایات باب و سائل را دسته بندی کرده، معنایش را می گوید و استدلال می کند. هیچ گاه استاد فقه حوزه برای طلبه اش وسائل الشیعه نمی خواند، زیرا عمده مطلب این است که از این روایت چگونه استنباط می کنی و دلیل استنباط چیست؟ لذا ادعای فهم از روایت، یک بحث است، ولی توان اثبات فهم صحیح از روایت، بحث دیگری است. سخن ما در این جا بر روی همین توانمندی است.

مثلاً خیلی ها تصور می کنند از روی ترجمه فارسی کتاب کافی، فهم روایات این کتاب برایشان حاصل می گردد. ولی هرگز چنین نیست. مگر با ترجمه قرآن میتوان ادعای فهم قرآن کرد که چنین تصویری برای کافی در بعضی ایجاد می شود؟

46. حکم نقل فضایل و مناقب از کتب عامه

اگر دشمن فضیلتی را نقل کند، قبول می کنیم. مثلاً ابن تیمیه حدیث منزلت را از عمر سعد و او از پدرش نقل می کند. عمر سعد با اینکه قاتل امام حسین علیه السلام است راوی حدیث منزلت می شود و ایرادی بر آن وارد نیست.

ص: 274

خداوند حرف های شیطان را نقل می کند تا چشم من را باز کند. نمی توان گفت شیطان از مشایخ خداوند است یا این که خدا هم محدث با شیطان است! این به نوعی مسخره کردن خودمان است. لذا اینکه کتب سنی فضائل را نقل می کنند، حسش این است که چنین احادیثی دیگر جعلی نیست؛ بلکه معنی این کار آن است که او واقعیتی را - که همان فضیلت اهل بیت علیهم السلام باشد - قبول کرده است؛ همان طوری که علامه امینی همه حرف هایش را از سنی ها نقل کرده است.

47. حدیث فرقه ناجیه

قاضی ابوبکر بن العربی المالکی فقیه و صاحب «تفسیر احکام القرآن» کتابی دارد به نام «العواصم من القواصم» که بدترین و ناسزاگوترین کتابی است که علیه شیعه نوشته شده است. وی در آن کتاب می گوید:

«خَرَجَ الْحُسَيْنُ عَنْ حَلَدٍ، فَقُتِلَ بِسَيْفِ جَدِّهِ. لَوْ كَانَ جَدُّهُ حَيًّا لَقَتَلَهُ، ثُمَّ بَكَى عَلَيْهِ»⁽¹⁾

حسین، از حد خودش پا را فراتر گذاشت و به همین جهت با شمشیر جدش کشته شد. اگر جدش زنده بود، ابتدا او را کشت و سپس بر او می گریست .

اخیراً مغربی ها اقداماتی را انجام دادند تا از او در خصوص ناصبی بودنش رفع اتهام کنند. ما می گوئیم: ما هم این روایت را که عامه از پیامبر نقل نموده اند، قبول داریم که فرموده است :

ص: 275

1- الإعلان بالتوبيخ لمن ذم التاريخ ص 174 ؛ تاريخ ابن خلدون ج 1 ص 271 .

«مَنْ أَرَادَ أَنْ يُفَرِّقَ أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَهِيَ جَمِيعٌ فَاصْرُبُوهُ» (1)

هرکس بخواهد این امت را که با هم مجتمع اند، دچار تفرقه کند او را بزنید.

اما دقت نمی شود که پیامبر چه زمانی این عبارت را فرمود، بعد از رحلت و در زمان یزید، یا در زمان حیاتش چنین فرموده است. پر واضح است که این کلام، مربوط به زمان حیات مبارک آن حضرت است.

معنای این عبارت آن است که جایز نیست کسی بر خلاف آنچه من از سوی خدا به عنوان راه و روش بندگی به شما عرضه کرده ام و شما هم پذیرفته اید، سخنی بگوید و اگر چنین گفت، شما او را بکشید نه این که او را تکریم کنید!

در همین ارتباط، توضیح دیگری درباره حدیث دیگری عرض کنم:

شیخ محمد عبده در تفسیر «المنار» (2) به مناسبتی این حدیث را نقل می کند:

«سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً، فِرْقَةٌ نَاجِيَةٌ وَ

ص: 276

1- صحیح مسلم، کتاب الإمارة 550.

2- تفسیر المنار تفسیری است از شیخ محمد عبده. وی به هنگامی که شیخ جامع الازهر بود، در آن جا درس تفسیر گذاشت. این تفسیر شامل تمام قرآن نمی شود، بلکه تا آیه 53 از سوره یوسف «ما ابری نفسی ان النفس... خاتمه می یابد. البته از اول قرآن تا آیه 126 سوره نساء با بیان شیخ محمد عبده و املائی سید محمد رشید رضا است. و در ادامه آن، سید رشید رضا با پیروی از سبک و سیاق استادش به تفسیر آیات قرآن پرداخت. (ویراستار)

امت من هفتاد و سه فرقه می شوند؛ یک فرقه از آن ها نجات یافته و بهشتی است و بقیه جهنمی هستند.

سپس در توضیح آن می گوید:

«این بیان مبهم است ما نمیدانیم منظور چه فرقه ای است. ممکن است فرقه ای باشد که زمان پیغمبر بوده است و شاید فرقه ای باشد که بعداً پیدا شده است، یا فرقه ای باشد که تا کنون هم دوام دارد، یا فرقه ای که از بین رفته یا فرقه ای باشد که در آینده پیدا بشود».

محمد عبده در ادامه می گوید :

«میرداماد که فیلسوف بود، رساله ای نوشته و در آن ثابت کرده است که فرقه ناجیه تنها «امامیه اثنا عشریه» اند. خدا شیخ ما را رحمت کند که اهل فلسفه بود و اهل حدیث نبود. اگر به حدیث رجوع می کرد، می دید که خود پیغمبر بیان کرده که فرقه ناجیه اهل سنت هستند. چون وقتی در احادیث زیادی از پیغمبر به اصرار خواستند که آن ها چه کسانی هستند؟ فرمود: «هُم ما عَلَیْهِ اَنَا و اصحابي» (2) (آن ها چنان هستند که من و اصحابم هستم).

می گوئیم: این متن حدیثی است که آن ها به صورت متواتر نقل می کنند، و فریب و دغلکاری در آن به وضوح به چشم می خورد. زیرا پیغمبر نفرموده: «هم ما علیه ابوبکر و عمر!» بلکه

ص: 277

1- بحار الانوار ج 36 ص 336؛ تفسیر المنارج 8 ص 221 و 222 .

2- صحیح ترمذی حدیث 2641؛ العواصم من القواصم قاضی ابوبکر بن العربی ج 3 ص 432 .

به قول شما فرموده: «هُمَ مَا عَلِيَهُ اَنَا وَاَصْحَابِي». هیچ یک از صحابه در زمان پیغمبر اجازه جسارت نمی داد که به آن حضرت بگوید: علی رغم سخن شما، من علی را به عنوان امام قبول ندارم. یعنی تنها پیغمبر است که ضابطه فرقه ناجیه را تعیین می کند. بنابراین و بر همین اساس، آن کس که اسلامش در حیات پیامبر اسلام قابل قبول بود، تنها او معیار فرقه ناجیه است. لذا راه حل رفع اختلافات بعدی، در رجوع به آن حقیقتی است که زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم معیار بوده است.

در بحث مفصلی که با دکتر صبحی صالح داشتم، به او گفتم: فرض کنیم ما در اواخر عمر خاتم انبیاء صلی الله علیه وآله وسلم این سعادت را می داشتیم که به محضرش شرفیاب شویم (1) و بگوییم: یا رسول الله! حال که از اکمال دین و نزول آیه اکمال دین سخن فرمودید که سند دین است و چیزی به آن اضافه نمی گردد، این اسلام را به ما بیاموز! در آن صورت چه می گفت؟ آیا غیر از این بود که می فرمود: به خدایی که شریکی ندارد ایمان آورید و به رسالت من ایمان آورید، آنگاه احکام دین را که مورد اتفاق فریقین است، بیان می فرمود؟ گفت: بله. گفتم: صحابی کسی است که رسول الله را درک کرده و متظاهر به اسلام است؛ لذا هر کس که در آن مجلس در کنار پیامبر بوده، صحابی محسوب می گردد. آیا می شد پیغمبر در چنین مجلسی به من بگوید: یکی از شرایط اسلام این است که هر شخصی را که این جا نشسته، عادل بدانید؟ و آیا رسول خدا

ص: 278

1- خدا شاهد است که این سعادت بود که ای کاش داشتم و حاضر بودم در راه آن، هر چه سختی بود بکشم.

چنین شرطی کرد؟ گفت: نه! گفتم: پس به چه علتی نپذیرفتن عدالت صحابه موجب خروج از اسلام است؟ و ادامه دادم: بله! وظیفه هر مسلمانی، اعم از صحابی یا غیر صحابی، گردن نهادن به مفاد این روایت است:

«سَبَابُ الْمُسْلِمِ فُسُوقٌ وَقِتَالُهُ كُفْرٌ، وَأَكْلُ لَحْمِهِ مِنْ مَعَاصِي اللَّهِ وَحُرْمَةُ مَالِهِ كَحُرْمَةِ دَمِهِ» (1)

دشنام به مسلمان فسق است، جنگ با او کفر است، خوردن گوشت او از گناهان کبیره خدا است و حرمت مالش همچون حرمت خونش واجب است.

حدیث فوق، حدیث متواتری است که خود شما هم نقل می کنید و آن را قبول دارید. گفت: بله. گفتم: این حکم بین من مسلمان قرن چهاردهم و آن مسلمانی که در قرن اول به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آورد، مشترک است. بنا بر این معنا ندارد که کسی اهل سبّ به امیرالمؤمنین علیه السلام باشد، اما در کتاب های رجالی اهل تسنن او را «ثقه» بدانند. مگر آن حضرت در شمار صحابه نیست؟

خلاصه اینکه از بعد پیامبر تاکنون در میان صحابه، همواره منافق وجود داشته است. علت اینکه پیامبر فرموده است: «و هی جمیع: در حالی که متحد هستند»، به خاطر آن است که اختلاف، پس از پیامبر پیدا شد نه در زمان حیات آن حضرت. باید دید این اختلاف، از چه زمانی پیدا شد و بانی آن چه کسی بود؟

ص: 279

حدیثی وارد شده در نکوهش کسانی که شق عصای مسلمین کنند.

فارغ از سند روایت و صحت یا سقم آن، سخن ما در این است که مفهوم صحیح روایت اجماع مسلمانان بر ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام است. فرض می‌کنیم که پیامبر فرموده هرکس را که شق عصای مسلمانان کرد، بکشید. یزید هم امام حسین علیه السلام را با همین بهانه کشت. یعنی اختلاف مسلمانان بر سر مذهب بود نه بر سر نان و آب. اما باید در تاریخ جست و جو کنیم که بنای این اختلاف را چه کسانی گذاشتند. قطعاً اگر اولین اختلاف انداز تنبیه می‌شد، بعد از او کسی جرأت نمی‌کرد به راه وی ادامه دهد. یکی از روایات صحیح مسلم و صحیح بخاری، یکی از عاملان این اختلاف اندازی را معین می‌کند. (1)

بنابراین جزای این اختلاف اندازی قتل است. اینک می‌پرسیم چرا این حکم فقط نسبت به بعضی از افراد تفرقه افکن اجرا شد و برای بعضی دیگر اجرا نشد؟ و چه کسی کار را برای یزید درست کرد؟ پیغمبر نفرموده که اختلاف انداز را بیازمایید؛ آن‌گاه اگر دیدید نان و آبتان را خوب کرد، با او کاری نداشته باشید. بلکه می‌فرماید: اول کسی را که شق عصای مسلمین کرد، بکشید. با بررسی تاریخی دقیق باید ریشه شق عصا را یافت تا معنای دقیق این حدیث روشن شود.

ص: 280

1- بنگرید: صحیح بخاری، حدیث 6442.

49. سخنی در باره جمله ای از دعای کمیل؛ «لَكَ الْحُجَّةُ» یا «لَكَ الْحَمْدُ»؟

در دعای شریف کمیل آمده است :

«لَكَ الْحَمْدُ (الْحُجَّةُ) عَلَيَّ فِي جَمِيعِ ذَلِكَ وَلَا حُجَّةَ لِي فِيمَا جَرَى عَلَيَّ فِيهِ قَضَاؤُكَ وَالزَّمَنِي حُكْمُكَ وَبَلَاؤُكَ»

در این جمله «فلک الحججة» صحیح است. البته «حمد» هم معنا دارد، اما «حجت» اصح است. این اختلاف در اثر وجود نسخه بدل ها ایجاد شده است.

جناب کمیل بن زیاد نخعی در مورد شأن صدور این دعا از زبان امیرالمؤمنین علیه السلام می گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدم که در شب نیمه شعبان این دعا را در سجده می خواند. حالا اگر مقدس ها راست می گویند، این دعا را در سجده بخوانند.

البته بعضی از اوقات، اختلاف نسخ و وجه اشتباه آن به راحتی از مفهوم دعا قابل تشخیص است. مثلاً در مناجات شعبانیه آمده است: «مَنْ أَقْبَلَتْ عَلَيْهِ غَيْرُ مَمْلُوكٍ» که در حاشیه اش «غَيْرُ مَمْلُوكٍ» آورده است؛ غافل از اینکه اصلاً «مملوک» غلط است و وجه صحیحی ندارد. مفهوم عبارت «غیر مملول» آن است که اگر تو، خدایا، به کسی رو بیاوری، ولو یک روز هم با تو مناجات کند، چون توبه او علاقه داری، نمی گوید «من خسته شدم، چقدر حرف می زنی». آن کس که توبه او رو آوری، سخنش ملامت آور نیست، یعنی کاری به دیگران ندارد، چون مورد قبول تو، خدای متعال، است.

ص: 281

50. مفهوم «اللهم اغفر لي الذنوب التي...» از زبان امیرالمؤمنین علیه السلام

این فقره از دعای کمیل بدان معنی است که خدا مثل پدری که همه فرزنداناش را دوست دارد، تمامی خلقتش را دوست دارد. در این میان، امتیاز مردم به لحاظ اعمالشان است. خداوند در دعاها و درخواست ها به اعمال خوب و بد مردم امتیاز مثبت و منفی می دهد. یکی از امتیازهای منفی در اعمال بد، این است که خداوند دعای شخص گنهکار را اجابت نکند.

اما امیرالمؤمنین علیه السلام این دعا را به حساب اعمال خود بین خود و خدایش نمی خواند؛ بلکه به این حساب است که او می خواند تا دیگران و از جمله کمیل، دعا خواندن را یاد بگیرند. پر واضح است که آن حضرت مقام دیگری دارد.

51. کنیه و اسم خلیفه اول

گاهی در باره کنیه خلیفه اول سؤال می شود که آیا چنین کنیه ای یعنی «ابوبکر» در بدو تولد در میان اعراب مرسوم بوده است یا نه؟ عرض می کنم: بله! بعضاً چنین نامگذاری در بدو تولد وجود داشته است؛ زیرا به هنگام تولد افراد، یک اسم و یک کنیه برایشان انتخاب می شده است. یعنی این گونه نبوده که لزوماً همواره کنیه بر اساس نام فرزند بزرگ گذاشته شود. مثلاً ابوعبدالله که کنیه مسلمان سید الشهدا علیه السلام است، به خاطر نام فرزند بزرگ آن حضرت نبوده است و فرزند ایشان عبدالله رضیع (علی اصغر علیه السلام) در اواخر حیات مبارک آن حضرت متولد شده است. همچنین

ابو محمد که کنیه امام مجتبی علیه السلام است، بدان معنا نیست که نام فرزند ارشد حضرتش محمد باشد، بلکه شاید اصلاً شخصی به نام محمد در شمار فرزندان آن حضرت نداشته باشیم. گاهی هم به جای اصل اسم، کنیه می گذاشتند. گاهی آن قدر شخص محترم بوده که کسی اسمش را نمی برد و به کنیه اش اکتفا می کردند. از همین روی مردم هم خیال می کردند آن کنیه همان اسمش است، مثل حضرت ابوطالب که آن قدر در قریش محترم بود که اسم اصلی اش را - که عمران بود - نمی گفتند و از شدت احترام به کنیه اش اکتفا می کردند.

52. ابن فهد حلی

در میان علما دو تن مشهور به «ابن فهد» داریم که هر دو هم اهل حلّه اند: یکی ابن فهد فقیه و دیگری ابن فهد عارف. مشخصه ابن فهد عارف، این است که در میان شاگردانش شخصی به نام سید مشعشع (باگرایش غلو) پیدا شد، که آمد و کربلا و نجف را خراب کرد، با این توجیه که گفت: مگر خدا می میرد که قبر داشته باشد! سادات مشعشعیه از پیروان او هستند. او شاگرد دیگری به نام سید محمد داشت که در ترکستان ادعای مهدویت کرد و فتنه ای به پا کرد.

یکی از تبعات و نتایج زیانبار و گمراه کننده عرفان این است که همانند شیخ احمد احسائی کلمات ائمه را مطابق مذاق عرفانی بیان کند و روایت را نه به جهت روایت و نه به خاطر استدلال به روایت ارائه می دهد. بنابراین مطابق میل خویش مردم را گمراه می کند. از این رو بود که شیخیه اساس بهائیه شد و بهائیه اساس

خیلی حرف ها شد. البته بساط او در کربلا گرفت و هوادارانی پیدا

کرد ولی در نجف، از او استقبال نشد؛ زیرا نجف منبع منبع فقه و فقه و علم بود و با وجود، فقیه، کسی جرأت نمی کند حرف بزند.

اما ابن فهد فقیه، کتب فقهیه علمیه دارد. البته وی در میان فقها سرآمد نبوده، ولی در شمار فقها بوده است. بعضی ها او را هم شأن سید ابن طاووس و نزدیک به او دانسته اند. قبر وی در کربلا است که بعضی ها قبرش را هم خراب کردند، اما بعداً مزار او بازسازی شد. کتاب «عدة الداعی» نوشته اوست .

53. شکل حضور منافقین در جنگ های پیامبر

﴿فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَّمْ يَمَسَّهُمْ شَوْءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ﴾ (1)

آن گاه آن مومنان به نعمتی از خدا و فضل او روی آوردند و بر آنان هیچ رنجی پیش نیامد، و پیرو رضای خدا شدند، و خداوند دارای فضل و رحمت بزرگی است.

چون کارها را به دست خدا دادند، به خانه بازگشتند. هم نعمت خدا شامل حالشان شد، یعنی سالم و خوشنود بازگشتند و هم خدا جهت فزونی در نعمت، پاداش زیادی به آنان داد؛ به گونه ای که علی رغم دلهره ای که مردم برایشان ایجاد کرده بودند، هیچ بدی به آن ها نرسید. منظور از پاداش زیاد، پاداشی است که چندین و چند برابر استحقاقشان به آنان بود.

ص: 284

«وإنما ذلکم الشیطان یخوف أولیاءه فلا تخافوهم و خافون إن کنتم مؤمنین» (1)

این سخنان شیطان است که اینگونه کسانی را که او را سرپرست خویش می دانند، می ترساند. بنابراین از او نترسید و از من پروا دارید، اگر اهل ایمان هستید .

در این آیه می فرماید: از آن هایی که سرپرستان شیطان است، بی‌می نداشته باشید و تنها از من بیم داشته باشید. از آیه معلوم می شود که نفاق فعالیت مستمر دارد، نه اینکه تصور شود تنها حرکتی در احد بوده و تمام شده است.

«و ما أصابکم یوم التقی الجمعان فی اذن الله و لیعلم المؤمنین و لیعلم الذین نافقوا» (2)

آنچه در روز احد هنگام مقابله دو صف کارزار به شما رسید، به اجازه خداوند بود تا مؤمنان را بیازماید و حال منافقان در دین نیز معلوم گردد .

بر خلاف برخی تصورات که گاهی مشاهده می گردد، داستان به شکلی نبوده که خداوند از آن چه روی داده، رودست خورده باشد. هرگز چنین نیست. آن چه در جنگ احد روی داد، شکست جبهه حق به اذن و به فرمان حق متعال بوده است تا از یک سو، مؤمنان آزموده شوند و از سوی دیگر، منافقانی که از باطن، دین را قبول نداشتند و ایمانی به رسالت الهی نداشتند، شناسایی شوند. بنابراین خدا می دانست چه خواهد شد. آن چه رقم خورد،

ص: 285

1- آل عمران / 175 .

2- آل عمران / 166 و 167 .

مصلحت الهی بود. باید گفت: مقتضای مصلحت الهی گاهی پیروزی مسلمانان است، ولی مصلحت الهی گاهی در این است که به اعجاز، کافر از بین نرود بلکه زنده بماند.

آیه کریمه می فرماید:

«وَقَاتِلُوا وَقُتِلُوا لَأَكْفِرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ» (1)

(آنان که) جهاد کردند و کشته شدند ما بدی هایشان را می پوشانیم.

یعنی در راه حق چه بجنگند و چه کشته شوند، رستگاری در انتظارشان است در جای دیگر می فرماید:

«قُلْ هَلْ تَرَبُّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ وَنَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمُ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بَأْذِينَا» (2)

(به منافقان) بگو که آیا شما جز یکی از دو نیکویی (بهشت یا فتح و پیروزی) چیزی را می توانید بر ما انتظار برید؟ ولی ما درباره شما منتظریم که از جانب خدا به عذابی سخت گرفتار شوید یا به دست ما هلاک شوید.

شما چه توقعی دارید! یکی از دو سرنوشت که هر دو بهترین هستند، برای ماست؛ یا شهادت که فوز به نعیم آخرتی است یا پیروزی بر دشمن، که پاداش آخرت نیز به سبب همین پیروزی دنیوی بر دشمن حاصل می گردد. و این ها حساب خدا است.

منظور از «الذین نأفقوا» در آیه سوره آل عمران، آن منافقانی

ص: 286

1- آل عمران / 195.

2- توبه / 52.

هستند که در شهر بودند نه منافقانی که در اردوی خاتم انبیاء صلی الله علیه وآله وسلم بودند؛ چون در اردوی پیامبر، منافقان آن هایی هستند که قرآن با این عبارت آنها را می شناساند :

«ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُّعَاسًا يَغْشَى طَائِفَةً مِّنْكُمْ وَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ» (1)

سپس پس از آن غم به شما ایمنی بخشید و خواب آسوده گروهی از شما را فرا گرفت. و گروهی که هنوز از روی جاهلیت وعده نصرت خدا را راست نمی پنداشتند، غم جانشان را به خود مشغول کرده بود.

یعنی برای حفظ جانتان و ایمنی شما خوابی را بر بعضی از شما مسلط کرد که تنها شامل عده ای از شما شد؛ کسانی که مؤمن بودند و نیز آن منافقانی که در رکاب پیغمبر بودند، زیرا منافقان همراه پیامبر از توطئه خبر داشتند. بنابراین حمل بر صحت کار نفاقشان این بود که چرا ما بچنگیم؟ همین که آن ها می جنگند، کفایت می کند و پیغمبر کشته می شود. بنابراین بهتر آن است که در شهر باشیم تا اگر آن ها برای غارت شهر آمدند، حداقل جهت دفاع از شهر مان حضور داشته باشیم.

در ادامه آیه می فرماید :

«وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ ادْفَعُوا قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَا تَبْعَنَاكُمْ هُمْ لِلْكَفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ

ص: 287

يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ» (1)

و چون به آن ها گفته شد بیابید در راه خدا جهاد یا دفاع کنید، عذر آوردند که اگر ما به فنون جنگی دانا بودیم، از شما پیروی می کردیم. آنان در آن روز به کفر نزدیک تر بودند تا ایمان. به زبان چیزی اظهار می کردند که در دل خلاف آن را پنهان می داشتند. و خداوند به آنچه پنهان می داشتند آگاه تر است.

آنچه در این خصوص قطعی است، این است که این آیات درباره جنگ احد نازل شده است. البته کتب سیره - که اتفاقاً بسیار هم فاسد است و کارشان جمع کردن مگس به دور خویش است - خلاف این را می گویند. ولی خداوند می فرماید: این سخنان، به کفر نزدیکتر از ایمان است؛ تا کسی نگوید: مگر چه ایرادی دارد که دلشان به گونه دیگری بوده باشند؟ خیر! آنان با چنین موضع گیری منافقانه، در حقیقت پیامبر را (العیاذ بالله) دروغگو می دانستند و خدا را هم قبول نداشتند و منکر وحی نیز بودند. ولی چون تظاهر به اسلام می کردند، نمی توانستند بگویند خدایا دست از سر ما بردار، بگذار کار خودمان را بکنیم!

در ادامه آیه، منافقانی که به همراه پیامبر بودند، می گفتند:

«يَقُولُونَ لَوْ كَان لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قَاتَلْنَا هَاهُنَا» (2)

ص: 288

1- آل عمران / 167 .

2- آل عمران / 154 .

می گویند: اگر کار ما به وحی خدا و آیین حق بود شکست نمی خوردیم

یعنی: «ما بر اساس تباری که کرده بودیم تا جنگی نباشد، اگر اهداف ما عملی می شد و تباری ما جواب می داد، امروز همگی در سلامتی بودیم»؛ ولی منافقانی که به جنگ نرفته و در مدینه مانده بودند و حال و روز بازگشت کنندگان و شکست خوردگان در جنگ را می دیدند، می گفتند:

«الَّذِينَ قَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ وَقَعَدُوا لَوْ أَطَاعُونَا مَا قُتِلُوا قُلْ فَادْرَءُوا عَنْ أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (1)

آنان که در خانه های خویش نشسته بودند، به برادران خود گفتند: اگر آن ها از ما اطاعت می کردند، کشته نمی شدند. به آنان بگو: پس مرگ را از خود برانید اگر راست می گوید.

این ها می گفتند که آن ها اصلاً نباید از خانه هایشان بیرون می رفتند، لذا به راحتی در خانه هایشان می نشستند.

در این آیات کریمه معلوم می شود کشته شدن مسلمان ها در آن مقطع بر روح همه مردمی که بسیاری از آنان راسخ در ایمان هستند، اثر بسیار سنگینی می گذاشته است؛ زیرا این حادثه بر خلاف سنت معمولشان در جاهلیت رخ داده بود، چراکه در جاهلیت اساس بر غزوه و نبرد بود. قرآن هم در آیات قبل از این به این حقیقت اشاره می کند:

«وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَفَرُوا وَقَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ إِذَا ضَرَبُوا

ص: 289

فِي الْأَرْضِ أَوْ كَانُوا غُرَى لَوْ كَانُوا عِنْدَنَا مَا مَاتُوا وَمَا قَتَلُوا» (1)

مانند آنانی نباشید که کافر شدند و در مورد برادرانشان که به سفر رفتند یا به جنگ رفتند، گفتند: اگر نزد ما بودند، نمی مردند و کشته نمی شدند .

اساس جنگ در جاهلیت این بود که صبحگاهان، به صورت ناگهانی به گروهی که در خیمه هایشان مستقر بودند، حمله می کردند. اگر در حمله اول پیروز می شدند، آن هایی را که مقاومت می کردند، می کشتند و بقیه را هم اسیر می گرفتند و می بردند. کسانی هم که نمی توانستند مقاومت کنند، می گریختند.

این سنت جاهلی در جنگ بدر هم عملی شد. می گفتند: دو کشته دادیم، لیکن از آن ها، هم کشتیم و هم اسیر گرفتیم و هم غنیمت به دست آوردیم. ولی در احد بناگاه اوضاع وخیم شد؛ زیرا بدون آن که غنیمتی بگیرند، فقط کشته دادند، غافل از آن که برای بعضی افراد در هر جا که باشند، به اقتضای حکمتش از همان اول تقدیر قتل کرده است. به این آیه توجه کنید:

«لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ» (2)

اگر در خانه های خودتان هم بودید، کسانی که کشته شدن بر آنان مقرر شده بود، با پای خود به قتلگاه خود می رفتند.

فعالیت مستمر نفاق را در احد نمی توان انکار کرد اما در احد

ص: 290

1- آل عمران / 154 .

2- همان.

هم عملاً جنگی صورت نگرفت. جنگ تنها بدر شاهد جنگی نمایان بود، زیرا در احد مورد حمله قرار گرفتند و آن چه روی داد، دفاع از نفس بود. در قرآن می فرماید:

«اذْ تَصْعِدُونَ وَلَا تُلْؤُونَ عَلَىٰ أَحَدٍ» (1)

به یاد آرید زمانی را که رو به هزیمت گذاشته بودید و چنان از کوه بالا می رفتید که به هیچکس توجهی نداشتید.

بر اساس این آیه، در جنگ احد به بالای کوه رفتند. هیچ ساده لوحی نمی تواند باور کند که این کوه، قلعه ای در برابر مشرکین بوده باشد؛ زیرا کوه، کوهی نبود که مشرکان نتوانند از آن بالا روند و این کار فقط از جنگاوران مسلمان برآمده باشد. البته در احد هم مانند مواقع دیگر، این امیرالمؤمنین علیه السلام بود که به دادشان رسید. ابن ابی الحدید در این خصوص می گوید:

أَلَا إِنَّمَا الْإِسْلَامُ لَوْلَا حِسَامُهُ *** كَعَفْطَةِ عَنزٍ أَوْ قَلَامَةِ ظَافِرٍ (2)

بدانید که اگر شمشیر علی نبود، اسلام بیش از ارزش آب بینی یک بز یا به اندازه ناخنی که شخص می چیند و از خودش دور می کند، ارزشی نداشت.

او همچنین درباره اثرگذاری جناب ابوطالب و فرزند بر حقیقت امیرالمؤمنین علیه السلام در پیشرفت اسلام که موضوع سخن ما است، می گوید:

وَلَوْلَا أَبُو طَالِبٍ وَابْنُهُ *** لَمَّا مَثَلَ الدِّينُ شَخْصًا فَمَا

فَذَاكَ بِمَكَّةَ أَوْى وَ حَامَى *** وَ هَذَا يَبْتَرِبُ جَسَ الْحَمَامَا

ص: 291

1- آل عمران / 153 .

2- العلویات السبع ص 71.

اگر ابوطالب و فرزندش نبودند دین به عنوان یک انسان روی پایش نمی ایستاد. آن یک (ابوطالب) در مکه پناه داد و حمایت کرد، این یک (علی) هم در مدینه با مرگ، دست و پنجه نرم کرد.

وی در ادامه ابیات گوید:

و ما ضَرَّ مَجْدَ أَبِي طَالِبٍ *** جُهُولَ لَغَا أَوْ بَصِيرَةَ تَعَامِي

هیچ گاه نادانی که بیهوده گوید یا بینایی که عمداً خود را به کوری بزند، به مقام والای ابوطالب زیان نمی رساند.

به اصل بحث بازگردیم. از این به بعد، خداوند متعال مطلبی درباره سال سوم هجرت میفرماید که بسیار چشمگیر است.

«وَلَا يَحْزَنُكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَن يَصُرُوا اللَّهَ شَيْئًا» (1)

آنانی که در راه کفر شتاب می کنند، نباید تو را اندوهگین کنند. آن ها هرگز به خدا زیان نخواهند رساند.

خداوند به پیغمبرش می فرماید: مبادا شتاب شتاب کنندگان در کفر، تو را ناخوشنود کند! تعبیر «مسارعت در کفر» از آن رو است که آنان کفر را هم چون میدانی فرض کرده اند که شخص در جهت عمق کفر، مرحله به مرحله گام های ممتد و شتابان بر می دارد، لذا در مرز ایمان و کفر نمی ایستد. ابتدا در صحت سخن پیامبر شک می کند، بعد در آیات قرآن شک می کند، در مرحله آخر هم می گوید اصلاً خدایی نیست، این چیزی است که شما ساخته اید! این است که سخنان از اول کفر است، ولی مرحله به مرحله و

ص: 292

در پایان آیه می فرماید که اینها هرگز به هیچ گونه ای به خدا زبانی نخواهند رساند. یعنی غافلند از این که نمازشان تاکنون سودی برای خدا نداشته که اکنون با نخواندن آن خیال کنند ضرری به خداوند می رساند. من باید بدانم و باور دارم که این منم که محتاج خدا هستم، در حالی که او هیچ نیازی به من ندارد.

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» (1)

در حقیقت چه فرقی میکند این که خدا چه تعداد نمازخوان داشته باشد. او حتی به نماز امیرالمؤمنین و صدیقه کبری علیهما السلام و امثال آنان نیازی دارد، چه رسد به نماز من و امثال من.

گاهی من شوخی می کردم و می گفتم: خدایا! تویی که روزه ابوذر و یا شهدای کربلا را دیدی، دیگر برای روزه من که ارزشی قائل نیستی. اگر رحمت نباشد، اوضاع بسیار خرابی دارم.

این نکته در باب کارهای عبادی فردی است. اما در مسأله جنگ و کارهای دسته جمعی، موضوع بسیار متفاوت است. آن ها پیامبر را تهدید می کردند که در جنگ، گوش به سخنت نمی دهیم. بنابراین باید بدانی که اگر پس از این جنگی روی دهد، تنها خواهی ماند. در چنین وضعیتی حتی مؤمن هم نگران این می شود که اگر فرضاً در سال آینده دشمن برگردد، ما با بیست نفر یا سی نفر نمی توانیم به جنگ دشمن برویم. در جنگ بدر

ص: 293

موقعیت خاصی بود. در احد جمعیتی بودند، ولی گریختند و توطئه کردند. بنابراین نتیجه آن می شود که از این به بعد، کسی در جنگ شرکت نخواهد کرد.

در چنین اوضاعی است که خداوند می فرماید: اینان با کارهایشان به خداوند ضرری نخواهند رساند. این امیدواری که خدا داد، واقعیت یافت. ابوسفیان به انجام وعده ای که برای سال آینده داده بود، موفق نشد و دو سال بعد جنگ احزاب را به راه انداخت که در آن نیز، احزاب مشرک متحمل شکست شدند.

در جنگ احزاب آمدند و تقریباً مدینه را احاطه کردند.

«اذ جَاءَكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ» (1)

یادآور وقتی را که لشکر کفار از بالا و زیر بر شما حمله ور شدند

در این جنگ، وضع به گونه ای بود که مسلمانان در مقابل دشمن صف نکشیدند. خندقی در وسط کنده بودند. هر کدام از طرفین درگیری، در یک سو کار خود را انجام می داد. البته برکت وجود پیامبر، این طرف را بسیار پر رونق کرده بود که داستان بزغاله جابر (2) از همین جا شهرت یافت.

ص: 294

1- احزاب / 10 .

2- رضوان خدا بر حضرت جابر باد. قضیه بزغاله اش که شهرت دارد، از این قرار است که بزغاله ای را در این ایام طبخ کرد، به خدمت پیامبر رسید و به پیغمبر عرض کرد: یا رسول الله! شما که غذا نخورده اید، من این را درست کرده ام. پیغمبر برخاست که برود، جابر به همه جمعیت گفت: بیایید، رسول الله هم تشریف دارند. پیغمبر آمد، دست مبارک را در ظرف غذا گذاشت و مقداری از گوشت خورد و از گوشتش تکه کرد. آنگاه همه از آن خوردند. جابر قسم می خورد که آن غذا به همان صورت باقی ماند. (صحیح بخاری / کتاب المغازی، باب غزوة الخندق شماره ی 3904)

اوضاع بر عمرو بن عبدود تنگ آمد و با اسبش به این طرف خندق پرید، شروع به رجز خوانی کرد و در ضمن رجز خوانی خود در شعرش می گفت: من از بس فریاد زدم صدایم گرفت. لذا خداوند در احزاب، در تطبیق و تأیید مفهوم «لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا» که در احد فرموده بود، این بار فرمود:

«وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيمًا» (1)

و خداوند، خود امر مؤمنان در جنگ را کفایت فرمود.

در این جنگ، هیچ کدام از دو گروه مؤمنان و مشرکان نجنگیدند؛ زیرا خداوند مؤمنان را از قتال بی نیاز کرد. لذا درگیری تنها بین عمرو و امیرالمؤمنین علیه السلام روی داد. (2) بحث، بحث مؤمن نیست که بحث او اصلاً جداست. خداوند، حضرت مرتضی را نه به عنوان مؤمن، بلکه به عنوان مظهر قوت و عزت خودش معرفی می کند، در حالی که خداوند، خود مستقیماً با عمرو نجنگید. به هر حال، با کشته شدن عمرو، آن ها نیرویشان را از دست دادند و پیامبر در صبح احزاب، دعای فتح را قرائت فرمود. (3)

ص: 295

1- احزاب / 25.

2- در قرائت ابی بن کعب آمده است: «و كفى الله المؤمنين القتال بعلى»، یعنی خدا مؤمنان را به وسیله علی، از جنگ بی نیاز داشت. معنایش این است که کار علی را کار خودش، دست علی را دست خودش، عزت علی را عزت خودش و قوت علی را قوت خودش می داند.

3- لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِلهًا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ، لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَلَا نَعْبُدُ إِلَّا إِيَّاهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ، لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ رَبُّنَا وَرَبُّ آبَائِنَا الْأَوْلِيَّيْنَ، لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ، أَنْجَزَ وَعَدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَأَعَزَّ جُنْدَهُ وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ، فَلَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَيُمِيتُ وَيُحْيِي وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ، بِيَدِهِ الْخَيْرُ، وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. بلد الامين و مصباح المتهجد (ويراستار)

این دعای بسیار زیبا را پیامبر در شدت و به یک معنا در هنگام پیروزی مستقیم الهی انشاء فرموده است.

توفان که برخاست، همه مشرکان گریختند. شاهد این قضیه آن است که همه در انتظار دیدن نتیجه بودند. لذا حتی یک نفر هم از این طرف به کمک امیرالمؤمنین نیامد. طرف مقابل هم این مقدار مردانگی نداشتند که به کمک عمر و بیابند و قدرت خود را به مسلمانان نشان دهند. و چون به آن سوی خندق هم نمی توانستند بروند، همگی تماشای معرکه بودند.

می توان گفت که کندن خندق هم خود تاکتیکی نظامی بود تا بدین ترتیب بین دو سپاه فاصله بیفتد. خداوند وعده داده بود که به هیچ وجه به خدا ضرر نمی رسد؛ از این رو پیغمبر می دانست که آنها نمی جنگند. و حتی اگر هیچ کدام از طرفین نجنگند، باز هم خدا بنده اش را - که خاتم انبیاء صلی الله علیه وآله وسلم باشد - پیروز می کند. در ادامه همان آیه است که می فرماید :

« یَرِیدُ اللّٰهُ اَلَّا یَجْعَلَ هُمْ حَظًّا فِی الْاٰخِرَةِ وَهُمْ عَذَابٌ عَظِیْمٌ » (1)

و خدا می خواهد که آنان هیچ بهره و نصیبی در آخرت نداشته باشند، و نصیبشان عذاب سخت خواهد بود.

ص: 296

در اینجا خداوند فقط برای این که کمی دلشان را خالی کند، می فرماید در پایان کار بهره ای از ثواب الهی ندارند و این گونه نباشد که با این همه بگویند: حالا که نرفتیم مگر چه می شود؟

از این پس هم اصولاً نه مؤمنان در هیچ جنگی شرکت کردند و نه منافقان. البته به عنوان تماشاچی حضور داشتند، زیرا در در فتح مکه پیروزی به تَفَوُّق بود. در مورد حنین هم این آیه گویا است

«وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبْتُمْكُمْ كَثْرَتَكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَصَافَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدَبِّرِينَ» (1)

و در جنگ حنین، فریفته و مغرور فزونی لشکر اسلام شدید، در حالی که آن لشکر زیادتان اصلاً به کارت‌تان نیامد و زمین به آن فراخی بر شما تنگ شد تا آنکه همگی رو به فرار نهادید .

در جنگ خیبر می گریختند و می گفتند چون ابتدا فرمانده فرار کرد، ما دنبالشان رفتیم؛ فرمانده هم می گفت چون آن ها گریختند، من هم به دنبالشان دویدم.

سپس مشرکان تسلیم شدند و امیرالمؤمنین علیه السلام قلعه خیبر را فتح کرد و مرحب را کشت. مشرکان دیدند کاری نمی توانند بکنند و امیرالمؤمنین علیه السلام با قدرت و ایستادگی همچنان همان قلعه های

بعديشان را می گشاید. قرآن خبر می دهد :

ص: 297

به دست خودشان اقدام به تخریب خانه هایشان کردند. در تبوک هم به حمدالله جنگی اتفاق نیفتاد

حضرت زهرا علیها السلام در خطبه فدکیه، خود روزگار این منافقان را در دوران جاهلیت به تصویر می کشد، آن گاه بر این نکته تأکید می کند که هر از چندگاهی که مشرکان جنگ افروزی می کردند، خداوند به قدرت لایزال خویش و به وسیله امیرالمؤمنین علیه السلام آتش جنگ را خاموش می کرد و مسلمانان به برکت وجود آن حضرت احساس امنیت می کردند:

«وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ، مُدَقِّقَةَ الشَّارِبِ، وَمُهْزَةَ الطَّامِعِ، وَقُبْسَةَ الْعَجْلَانِ، وَ مَوْطِيَّ الْأَقْدَامِ»

در آن هنگام، شما بر لبه پرتگاه آتش بودید، جرعه کوچک هر نوشنده بودید، و لقمه شکار هر طمع گر، و تک شعله هر شتابان و لگدکوب گام ها.

لبه پرتگاه آتش، کنایه از این است که مرگ در انتظارتان بود و در نهایت ضعف به سر می بردید. لذا هر که می خواست از شر در امان باشد، پا روی شما می گذاشت و شما زیر پایش قرار می گرفتید تا پایش اذیت نشود.

«وَتَشْرِبُونَ الطَّرْقَ، وَتَقْتَاتُونَ الْوَرْقَ، أَذِلَّةٌ خَاسِيْنَ تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِكُمْ»

آب شربتان گنداب و غذایتان پوست جانداران مردار بود،

ص: 298

خوار و مطرود بودید و در بیم آن که مردمان پیرامونتان شما را برابند.

«فَأَقْذَكُمُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بَعْدَ اللَّيْلِ وَاللَّيْلِ»

سپس خداوند تبارک و تعالی شما را به وسیله پیامبرش محمد صلی الله علیه وآله وسلم پس از سختی های چنین و چنان، رهایی بخشید

«وَبَعْدَ أَنْ مُنِيَ بِهِمُ الرِّجَالُ وَدُوبَانِ الْعَرَبِ وَ مَرَدَّةِ أَهْلِ الْكِتَابِ كُلِّمَا أَوْقَدُوا نَاراً لِلْحِزْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ أَوْ تَجَمَّ قَرْنٌ لِلشَّيْطَانِ، وَفَعَرَتْ فَاعْرَةٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ؛ قَذَفَ أَخَاهُ (عَلِيّاً) فِي لَهَوَاتِهَا، فَلَا يَنْكُقُ حَتَّى يَطَأَ صِيَاخَهَا بِأَخْمَصِهِ، وَيُحْمِدَ لَهَا بِحَدِّ سَيْفِهِ، مَكْدُوداً فِي ذَاتِ اللَّهِ، يُجْتَهَدُ فِي أَمْرِ اللَّهِ»

و پس از گرفتاری و ابتلاء به پهلوانان و درنده خویان عرب و سرکشان اهل کتاب، هرگاه آتش جنگ برایش افروختند، خدا آن را خاموش می ساخت. و هر چه شاخ گمراهی خودنمایی می کرد یا مشرکان لب به یاوه گویی می گشودند، برادرش علی را در آتش زبانه کش آن ها می انداخت و او دست بردار نبود، تا این که با پای (توانمند) خود آنان را لگدکوب می کرد و با تیغ شمشیرش شعله های آتش را خاموش می کرد. او همواره در اجرای فرمان خدا به سختی ها تن می داد و پایا و کوشا بود.

مقام امیرالمؤمنین علیه السلام همان است که حضرت صدیقه

کبری علیها السلام می فرماید و باید همان الفاظ را گفت، زیرا ما نه آن مقام را می فهمیم و نه آن معنا را درک می کنیم :

«وَأَنْتُمْ فِي رَفَاهِيَةِ مِنَ الْعَيْشِ، وَادْعُونَ فَأَكْهُونَ آمِنُونَ، تَتَرَبَّصُونَ بِنَا الدَّوَائِرَ، وَتَتَوَكَّفُونَ الْأَخْبَارَ، وَتَتَكْصُونَ عِنْدَ النَّزَالِ، وَتَقْرُونَ عِنْدَ الْقِتَالِ»

حال آنکه شما در رفاه و آسایش به سر می بردید و آسوده خیال در خوشی و راحتی و خوشگذرانی بودید. غذای ویژه می خوردید و آب زلال و صاف می نوشیدید و برای ما (اهل بیت) چشم به راه حوادث بودید و در انتظار شنیدن اخبار سخت، در جنگ ها عقب نشینی می کردید و از کشت و کشتارها فراری بودید .

«فَلَمَّا اخْتَارَ اللَّهُ لِنَبِيِّهِ دَارَ أَنْبِيَائِهِ وَ مَأْوَى أَصْفِيَائِهِ، ظَهَرَ فِيكُمْ حَسِيكَةُ النِّفَاقِ»

آنگاه که خداوند برای رسول خود کاشانه ی پیامبران و جایگاه برگزیدگان را برگزید و وعده هایش را نسبت به او تمام فرمود، خار نفاق در میان شما پدیدار شد.

این ها بخش اندکی از درد دل صدیقه کبری علیها السلام بود و کار آنان هم تا بدانجا کشید که قرآن را گرفته و قاطی اش کردند و گفتند آن را در هم باید بخوانید.

«إِنَّ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» (1)

ص: 300

آنانی که به جای ایمان خریدار کفر شدند، هرگز به خدا زیانی نمی‌رسانند و عذاب دردناکی نصیبشان می‌شود.

در این جا که اینان به بهای فروختن ایمانشان کفر را خریدند، دیگر سخن از نفاق نیست؛ یعنی به صورت علنی اظهار کفر کردند.

«وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا غُلِيَ هُمُ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّئُهُم بِمَا تُمَلِّئُهُمْ لِيُزَادُوا فِي عَذَابٍ مُّهِينٍ» (1)

و البته کافران نپندارند که مهلتی که ما به آنان مهلت می‌دهیم، برای آنان بهتر خواهد بود؛ بلکه به آنها مهلت می‌دهیم تا بر سرکشی و طغیان خود بیفزایند؛ و آنان را عذابی رسد که به آن، سخت‌خوار و ذلیل شوند.

«املاء» یعنی این که وسیله‌ی ادامه خواسته‌هایشان را فراهم می‌کنیم و هر چه که می‌خواهند در اختیارشان قرار می‌دهیم.

«مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ» (2)

خداوند هرگز مؤمنان را بدین حال وانگذارد تا آن که به آزمایش، بدسرشت را از پاک جوهر جدا کند. و خدا همه شما را از سرّ غیب آگاه نمی‌سازد.

این آیه در حقیقت، در پاسخ سؤال مقدری است که پرسیدند: خدایا! چرا این سختی‌ها را پیش آوردی؟ خداوند می‌فرماید: این سختی‌ها به خاطر آن است که افراد، از هم جدا شوند و باطن خودشان را نشان بدهند تا صف مؤمنان از ناپاکانی که پیرامون

ص: 301

1- آل عمران / 178 .

2- آل عمران / 179 .

آن‌ها هستند و تاکنون با هم رفاقت داشته‌اند، جدا شود.

گاهی از اوقات ما خیال می‌کنیم این آیات، مقاله یا انشائی است که خدا آن را گفته تا نمره بیست بگیرد. خیر اینگونه نیست. این که می‌فرماید شما را از اسرار غیب آگاه نسازد، در حقیقت جواب این پرسش مقدر است که گفتند: خدایا! این چه بازی بود که در آوردی؟ چرا جنگی را ترتیب دادی تا منافقان را اینگونه رسوا سازی؟ مثلاً می‌توانستی یک کپی از سازمان اطلاعاتی خودت درباره منافقان چاپ کنی، و به همه افراد بفرستی تا همه بدانند.

خدای سبحان در پاسخ این سؤال مقدر می‌فرماید: خیر! قرار نیست که خدا شما را به طور مستقیم بر نهمان آگاه کند؛ بلکه ابتدا شما را می‌آزماید، سپس آگاهتان می‌کند پس از اینکه آزموده شدید، مؤمن از منافق مشخص می‌گردد. آنگاه روز قیامت هم، آن منافقی که معلوم شد که ایمان ندارد، نمی‌تواند بگوید خدایا! چرا به او این مقام را می‌دهی و به من نمی‌دهی!

در ادامه آیه می‌فرماید:

«وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ» (1)

و لیکن برای این مقام هر کدام از فرستادگان خویش را که بخواهد، بر می‌گزیند. بنابراین به خداوند و رسولانش ایمان بیاورید.

ص: 302

1- همان.

در این آیه نیز این سؤال مقدر نهفته است که: خدایا! اصلاً چرا پیغمبر فرستادی؟ آیا نمی شد تکلیف هر کسی را به خودش القا کنی؟ تا دیگر این برنامه ها نباشد. این گونه، صبح که بر می خیزیم، هر کسی تکلیف خودش را می داند که اگر دوست داشت به آن عمل کند و اگر هم نخواست به آن عمل نکند؛ دیگر چه نیازی به پیغمبر است؟ ولی خدا می فرماید: اینگونه نیست! خدا خودش مسیر و روش را انتخاب می کند و کسی را بر می گزیند که بفرستد و اراده الهی را به شما ابلاغ کند. خدا خود می داند که این دستورش نیز مانند فرمان های گذشته اش خیلی اطاعت نمی شود. به همین جهت به دنبالش می فرماید:

«وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ»

اگر ایمان بیاورید و از خدا پروا دارید پاداش زیادی دارید.

«وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ؛ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخُلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» (1)

و آنانی که بخل می ورزند و حقوق فقرا را از آنچه خدا به فضل خویش به آنان داده مانع شوند، نپندارند که این بخل به سود آنان خواهد بود بلکه به زیان آن هاست؛ زیرا مالی که در آن بخل ورزیده اند، در روز قیامت زنجیر گردن آنها می شود. و تنها خدا وارث آسمان ها و زمین خواهد بود.

ص: 303

به شهادت این آیات قرآنی، معلوم می شود که پولدارها هزینه ای نمی کردند و اینکه در منابع عامه از آن ها به عنوان تجهیز کنندگان سپاه در «جیش العسرة» (1) نام برده اند، دروغی بیش نیست.

سخن از کسانی است که بخل می ورزند و اموالشان را - که گندم، جو و خرما و امثال این چیزها بوده است - نگاه می دارند. بنابراین نپندارند که این بخل ورزیدن به سود آن ها است؛ بلکه این کار، فلاکت و بدفجاری برای آنها خواهد داشت. آن چه را قرار بوده در دنیا در راه خدا هزینه کنند و نکردند، روز قیامت به صورت نکال و به جهت استحقاق عذاب، به گردنشان انداخته می شود.

این را هم باید بدانند که آن چه از آسمان ها و زمین باز می ماند، از آن خداست؛ یعنی اگر بندگان ناشایست خدا هم بر بعضی از جهات مالی مسلط شوند، آن چه می ماند، از آن خداست که نصیب مؤمنان می شود.

ص: 304

1- منظور از جیش العسرة، غزوه تبوک است که در ماه رجب سال نهم هجری شش ماه پس از بازگشت از محاصره طائف، یعنی قبل از حجة الوداع، به وقوع پیوست. مسلمانان در این غزوه بر اثر دوری راه و کمبود آذوقه رنج فراوان دیدند. از همین روی به جیش العسرة معروف شد. سیره نویسان عامه برای آبروتراشی جهت برخی از حاضران در این غزوه، نوشته اند که فلانی چهار هزار درهم و دیگری نیمی از ثروتش و عبدالرحمن بن عوف دو بیست اوقیه - که برابر چهل در هم شرعی است - و عثمان سه لشکر که هر کدام بیش از سی هزار سرباز داشت، (و همین گونه تعداد دیگری از منافقان را نام می برند که هر کدام مقادیری را) برای تجهیز سپاه هزینه کردند. (تاریخ الخلفاء، سیوطی ص 121) (ویراستار)

خدا آقای مطهری را رحمت کند آدم عجیبی بود چیزی را که می فهمید حق است، تمام قد از آن دفاع می کرد. مسجدی در خیابان شیر و خورشید بود که اشتهاوردی ها ساخته بودند. آقایانی شدند و به من گفتند: وظیفه شرعی شماست که به آن جا بروید و آنجا را احیا کنید، همه اهل آن مسجد هم مرید حاج آقا هستند. (و منظورشان آقای خمینی بود). رفتم آن جا، دیدم با کاشی بر روی یکی از دیوارهای مسجد نوشته اند: «قال الحسين عليه السلام: ان الحياة عقيدة و جهاد؛ همانا زندگی اعتقاد داشتن و جهاد کردن است». چون قرار شده بود امور مسجد به دستور من انجام شود، من هم به خرج خودم آن را جمع کردم و به جای آن آیه تطهیر را گذاشتم. مدتی بعد یک شنبه روزی جلسه ای منعقد شده بود که خود معجون عجیبی بود. آقای نجفی شهرستانی، آقای سیدهادی خسروشاهی بزرگ، آقای مطهری، آقای بهشتی، آقای شیرازی، آقای انصارین از تجار محترم تبریز، میرزای لطفی و تعداد دیگری - از جمله اسدالله بادامچیان، که چای ده مجلس بود - حضور داشتند. آقای مطهری از من پرسید: چرا این کار را کردی؟ گفتم: این شعر، شعر یک شاعر مسیحی است؛ روزنامه الحیات لبنانی که از روزنامه های معروف است و همین اکنون هم چاپ می شود این شعر را نوشته است:

قَفْ دُونَ رَأْيِكَ فِي الْحَيَاةِ مُجَاهِدًا *** إِنَّ الْحَيَاةَ عَقِيدَةٌ وَ جِهَادٌ

بر روی دیدگاه و حرف خودت با تلاش بایست، زیرا که زندگی، عقیده و جهاد در راه آن عقیده است.

در آن جلسه عرض کردم: درس عاشورا را از آخرین رجز سیدالشهدا علیه السلام می‌گیریم که فرمود:

الموتُ أُولَى مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ *** وَالْعَارُ أُولَى مِنْ دُخُولِ النَّارِ

ایشان می‌گفت: ما با آن شاعر کاری نداریم، ولی خودمانیم، قمه هم باید زد؟ گفتم: بله! اما در جاهای معین و روزهای معین، آن هم نه اینکه بیایند و عکسبرداری کنند و خبرنگار شرقی و غربی زن و مرد حضور داشته باشند. قمه زدن از مسائل خصوصی خودمان است.

البته آقای مطهری که خدا رحمتش کند، وقتی چیزی را متوجه می‌شد، قبول می‌کرد. سال‌ها بعد، شب‌های تاسوعا و عاشورا در رادیو سلسله منبری از او گذاشته بودند. شنیدم که حرف خودش را اصلاح کرده بود.

55. شبهه منافقان در باره علم غیب پیامبر

منافقان در راستای کارشکنی‌های خود تحرکاتی حساب شده و با برنامه ریزی علیه پیامبر داشتند. مثلاً این شبهه را مطرح می‌کردند: حال که این آقا (پیامبر) ادعا می‌کند از آسمان خبر دارد و برای ما خبر آسمانی می‌آورد، چرا خودش نمی‌داند شترش کجاست! جبرئیل آمد، جای شتر گمشده را به پیامبر خبر داد و فرمود: اکنون در فلان جا پشت بوته خاری است و افسارش در آن جاگیر کرده است، بروید بیاوریدش! تا برای آن‌ها ثابت شود که پیغمبر، هر کمالی که جدای از یک انسان معمولی دارد، از خداست و اوست که این کار را کرده است.

البته چنین نبود که اگر منافقان آن حرف‌ها را نمی‌زدند،

جبرئیل محل شتر را به پیغمبر خبر نمی داد اما کار جبرئیل این نیست که شتر گمشده مردم را به صاحبانش نشان دهد تا حقانیت پیامبر ثابت شود. باید آن ها خودشان بروند و بگردند و پیدا کنند. این داستان در منابع سیره قطعی سنیهاست که نقل کرده اند. (1)

56. اعتبار برخی از احادیث ابوهریره

حدیث غدیر را ابوهریره هم نقل کرده است. اگر حدیثی را ابوهریره نقل کرده باشد، لزوماً مجعول نیست، مگر این که حدیثی منحصر به او باشد. البته هیچگاه ابوهریره حدیثی در فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام جعل نکرده است؛ که اگر بنا بر جعل باشد، در فضل معاویه و ابوبکر و عمر و عثمان جعل می کرد، نه درباره امیر المؤمنین علیه السلام.

57. شیخ محمد تقی شوشتری و کتاب «الآخبار الدخیلة»

شیخ محمد تقی شوشتری که کتابی به نام «الآخبار الدخیلة» نوشته است، توجه نکرده که «خبر دخیل» یعنی خبر جعلی، در حالی که وقتی مثلاً در خبری یک حرف و او اضافه شده باشد، تصحیف در خبر صورت گرفته است. بیشتر احادیثی که در این کتاب آورده از این قبیل است. پس باید نام می گذاشت: «الاحادیث المصحفة». تصحیف یعنی یک لفظ را به لفظ دیگری تبدیل

ص: 307

1- این حدیث جعلی است، چرا که شیعه با استناد به آیات و روایات معتبر معتقد است که خداوند به معصومین علم غیب عطا فرموده که بوسیله آن، همه آن چه را که در عالم وجود دارد می بیند. برای آگاهی بیشتر به کتاب اصول دین امامیه نوشته محمد بیابانی اسکویی رجوع شود. (ویراستار)

کردن، یا چیزی بدان افزودن این مهمترین معنی تصحیف است.

بنابراین چنین اخباری را نمیتوان دخیل یا جعلی نام نهاد.

فردی دیگر هم در دفاع از شیخ محمد تقی شوشتری رساله ای نوشته است که ای کاش ننوشته بود. شیخ محمد تقی شوشتری اهل تتبع بود، ولی استاد ندیده بود. کسی که استاد ندیده باشد، ده برابر بیشتر از آن چه که می داند، می تواند یاد بگیرد. شما نیز این موضوع را به آسانی می فهمید که اگر انسان راهنما داشته باشد، چه زود به نتیجه می رسد. یکی از مشکلات این افرادی که استاد ندیده اند، این است که برای زحمت های خودشان خیلی ارزش قائل هستند.

علی شریعتی در یکی از خطابه هایش که در آمفی تئاتر دانشکده نفت آبادان ایراد کرد، به همه علمای شیعه به جز شیخ شوشتری حمله می کند. چرا فقط ایشان را استثنا می کند؟ چون ایشان سند حدیث مربوط به نهم ربیع را بر خلاف نظر جمع زیادی ضعیف می دانسته است. البته من اکنون در مقام آن نیستم که بخواهم تعیین کنم که حق با کیست.

آقای شوشتری کتابی به نام «الاخبار الدخیلة» نوشته است. این عنوان به معنی اخباری است که وارد شده و جزء دین نیست. به عبارت دیگر وقتی می گویند «دخیل فی الحدیث» یعنی شده است و جزو حدیث نیست. [\(1\)](#) ایشان اخبار دخیله را به معنی

ص: 308

1- آقای علی اکبر غفاری این کتاب را چاپ کرده است. نویسنده قبل از چاپ کتاب، نسخه ای از آن برای آیت الله خویی فرستاد تا راجع به آن نظر دهد. آقای خویی آن را به من داد تا نظرم را بدهم. من هم نظرم را در مورد جلد اولش بیان کردم که البته بدون این نظر من چاپ شد و در حال حاضر این کتاب موجود است.

خبرهای مجعول می گیرد. در فصل اول کتاب، حدیثی را به لحاظ وجود یک نفر در سلسله سند آن که می گویند کذاب است، مجعول می داند. این کار طبق ضوابط رجالی نیست. کذاب به کسی گفته نمی شود که هر آن چه می گوید، دروغ باشد؛ زیرا امکان ندارد هیچ دروغگویی هر چه بگوید، دروغ باشد. این عنوان از عناوینی است که جز به فعل، همه موارد برای شخص ثابت نمی شود. از سوی دیگر در شمار عناوینی است که برای شخص با اتیان یک مورد هم ثابت می شود. مثال می زنم:

وقتی در مورد کسی می گویند نماز می خواند، چنین کسی به لحاظ اداء واجبات عادل است؛ حال این که می گویند نماز می خواند، منظور یک رکعت نیست. بلکه منظور آن است که در بیست و چهار ساعت، هفده رکعت نماز بخواند و در مجموع عمر تکلیفی اش، حتی برای یک بار هم که شده، عمداً نماز خود را ترک نکرده باشد، مگر این که بعد از آن توبه کرده باشد و توبه اش هم ثابت شده باشد، زیرا فعل واجب در صورتی محقق می شود که آنگونه که خدا خواسته است، انجام گردد.

در محرمات نیز، معیار اطلاق عدالت، ترک حرام است. یعنی اگر در مورد کسی، العیاذ باللله بگویند زانی است، به این معنی نیست که او با هر زنی زنا کرده است! او که چنین قدرتی ندارد. ترک زنا به ترک جمیع موارد است. نقض آن هم حتی به یک بار

محقق می شود. در علم منطق، «نقض سالبه کلیه، موجب جزئیه است». یعنی در باره کسی می توانیم بگوییم زنا نمی کند که حتی یک مورد زنا نداشته باشد، وگرنه اگر حتی یک مورد موجب جزئیه، یعنی یک مورد زنا داشته باشد، سلب کلی در مورد او صادق نیست.

اطلاق کذب هم از این قبیل است. یعنی اگر یک دروغ هم گفته باشد، دیگر به او صادق نمی گویند. منظور از کذب، کذب عمدی (و نه اشتباه کردن) و گفتن خلاف واقع است که از محرّمات است و موجب فسق می گردد. (1) کاذب به کسی گفته می شود که ثابت شده باشد در یک یا چند مورد دروغ گفته است، نه این که هر چه می گوید دروغ است. بنابراین اگر در طریق خبری یک نفر کذاب داشته باشد، نمی توان خبر را دروغ و غیر قابل اعتماد

ص: 310

1- در این جا باز هم توضیح این مطلب لازم است که کذب دو نوع است: کذب مخبری و کذب خبری. این دو از اصطلاحات علمای اصول و فقه است؛ کسانی که درس خوانده اند و یا حداقل افتخار حضور در درس مدرسان را داشته اند، می دانند. کذب خبری چیست؟ اگر انسان چیزی را بگوید که مطابق با واقع نباشد، کذب خبری محسوب می شود. این کذب خبری نقض عدالت نمی کند، مگر این که عالمی تماماً دروغ بگوید نه این که اشتباه یا سهو یا نسیان کند. اما کذب مخبری یعنی آنچه موجب فسق می شود، و به این حاصل می شود که انسان تماماً خلاف واقع بگوید. البته جهل بسیط نیز از مقوله کذب مخبری است. یعنی فرض کنید آقا نمی داند که فردی مال کسی را دزدیده یا نه؟ تنها می داند یک دزدی واقع شده است، به همین جهت می گوید فلانی دزد آن است. این کذب مخبری است، زیرا اگر از او پرسند که: از کجا می دانی؟ می گوید: من احتمال می دهم. پر واضح است که احتمال با نسبت قطعی دادن کاملاً منافات دارد. البته این که بگوید احتمالاً فلانی دزد است، چنین سخنی هتک محسوب شده و مورد بحث ما نیست و عنوان دیگری دارد.

دانست. لذا اگر همین خبر به سند دیگری آمده باشد، تأیید می شود و وجود آن کذاب در طریق آن خبر، دیگر ضروری به خبر نمی رساند.

لذا یکی از شیوه های کتاب شهید جاوید و دیدگاههای نویسنده آن است که این بحث را زیاد تعقیب می کند. فرض کنید در بحث علم امام، در فصلی که شامل پنج یا شش روایت است، در یکی از روایاتش فردی به نام ابوجمیل مفضل بن صالح وجود دارد که در این کتاب، می گوید او کذاب است. حال، گذشته از این که کذاب بودنش واقعیت دارد یا نه، نمی توان چنین حدیثی را مجعول دانست؛ زیرا مجعول بودن یعنی بدانی که خودش جعل کرده است. در این مورد احتمال هم کفایت نمی کند. یک نمونه عرض می کنم:

خطیب بغدادی در تاریخ بغداد آورده که همین فرد جعل حدیث می کرد. او با ذکر سند می گوید: ما نشستیم بودیم. شخصی درباره حدیث «أنا مدينة العلم و علی بابها» سخن به میان آورد. او گفت: این حدیث درست است. به او گفتند: تو می گویی درست است؟ گفت: بله! اما حدیث مجموعه است و به این مقدار نیست. حدیث این چنین است: «أنا مدينة العلم و علی بابها و ابوبکر حيطانها و عمر سقفاها و عثمان...» این نادان نفهمیده که پیامبر نمی خواهد برای شهر خودش در و دروازه و حصار درست کند، بلکه می خواهد بفرماید راه دستیابی به علم من امیرالمؤمنین است. البته این حدیث با آن تفصیل، مجعول است، زیرا ناقل داستان خودش می گوید: ما بودیم و دیدیم که جعل کرده است. (1)

ص: 311

1- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی ج 4 ص 384؛ ج 7 ص 73؛ ج 11 ص 48 و 49.

عبارات نیز شهادت می دهد که جعل شده است. حال اگر همین روایت به این شکل مجعولش به سند دیگری آمد، آیا به قول آقایان «جبر ضعیف» می شود؟ آیا رفع تهمت از این جعل می شود؟ آیا تواتر می تواند مشکل این جعل را حل کند؟

حدیث «مدینة العلم» یک سند دارد که به اباصلت هروی - عبدالسلام بن صالح - می رسد و او آن را نقل می کند. البته بعد از او چندین سند هست تا به ابن عباس که صحابی باشد، برسد. تاریخ بغداد خطیب بغدادی در خصوص عبدالسلام اباصلت هروی می گوید: عبد السلام اباصلت، حدیث را از یحیی بن معین نقل می کند که او گفت: حدیثی سپس از یحیی بن معین در این مورد پرسیدند. او گفت خیر! من این حدیث را نگفته ام؛ من هم نتیجه گرفتم که پس حتماً عبدالسلام بن صالح خودش این حدیث را جعل کرده است. سپس کسی می گوید: در مصر به یکی از محدثان - به ادعای خودشان بزرگ که البته ربطی به ما ندارد - برخورد کردم. او گفت: بله، در بغداد «حدیثی یحیی بن معین». آن وقت چه می گویند؟ می گویند: حمل این سخن این است که عبدالسلام اباصلت هروی آدم ثروتمندی بود، به محدثان پول می داد تا احادیثی را نقل کنند که مردم به لحاظ موضع آن روایات در فضیلت علی علیه السلام، حاضر به شنیدنشان از محدثان نبودند و آن ها را متهم می کردند. شاهد بر این مدعا آن است که محدث دیگری می گوید: خودم از یحیی بن معین شنیدم. «فبرأت العهدة من ابي صلت». (از گردن ابي صلت برداشته شد) و در جای دیگری می گویند: «فبرأت ذمة ابي الصلت» (ابا صلت بری الذمة شد).

بدین ترتیب دیگر ابصالت متهم به دروغگویی نمی شود؛ زیرا انکار یحیی به خاطر این بوده که وی در مجامع حدیث نمی گفته است، بلکه در جمع خصوصی حدیث می گفته است. شاهدش این است که آن محدث ثقه گفته است که من از یحیی شنیدم. جمع این دو نقل به این است که وی به افراد خاصی حدیث می گفته و در مجامع عمومی حدیث نمی گفته تا در مقابل عامه موجب زحمت برایش نشود. (1)

نمونه اش باز هم در همان باب است. در همان باب، پنج یا شش حدیث وجود دارد که به لحاظ مضمون، با حدیثی که ابوجمیلہ مفضل بن صالح اسدی آورده، یکسان است. البته در حاشیه روایت به نقل از رجال علامه می گوید: «هو کذاب». من با این هم کاری ندارم، زیرا تازه محل بحث آن «کذاب» هم قول دیگران در باره ابوجمیلہ است، نه قول ما.

58. قاعدة الزام

در روایات «سوق» و «ید»، مرحوم آقای خویی هم در اصولش این حدیث را که معروف به «موثقة ابي جعفر» است، نقل می کند. حدیث موثقی از امام باقر سلام الله علیه است که می فرماید: هر آن چه را که شما از این بازار مسلمین بخورید، پاک است. (2) چون حکم بازار مسلمین این چنین است، لذا الآن با وجود اختلافی که در احکام ذبح با سنی ها داریم، در مناطقی که سنی ها اکثریت

ص: 313

1- ر.ک. همان.

2- تهذیب الاحکام ج 9 ص 72؛ ج 2 ص 368.

هستند، هیچ تحقیقی نمی‌کنیم که آیا طبق مذهب خودت که مثلاً حنفی یا شافعی هستی ذبح کردی یا طبق مذهب من؟ زیرا از نظر ما قاعده الزام مسلمان و صحت عملش طبق مذهبش از اصول قطعی است. از همین رو اگر سنی شیعه شود، اعاده نمازهایی را که طبق مذهب خودش خوانده است، بر او واجب نیست؛ مگر مواردی را که طبق مذهب خودش هم باطل خوانده باشد، که در این صورت، چنین مواردی را باید اعاده کند. چون قاعده الزام این است که شخص هر عملی را که طبق مذهب خود به طور صحیح انجام داده باشد، عمل صحیحی است.

در خصوص «قول به عصبه» که اصلی فقهی در میان اهل سنت است، استفتایی از مرحوم آیت الله خوئی صورت گرفت. اصل موضوع به این بر می‌گردد که آقایان اهل سنت در بحث ارث به مشکلی به نام «تعصیب» برخورد می‌کنند. «تعصیب» یا «اخذ به عصبه» به این معنی است که:

از نظر اهل سنت، کسی که یک یا دو دختر، نه بیشتر داشته باشد و پسر هم نداشته باشد، پس از فوتش، برادرش که همان عموی بچه‌ها باشد، سهیم در ارث او خواهد بود. در حقیقت برادر متوفی بنا به مفهوم «اخذ به عصبه» چون رگ قبیله محسوب می‌گردد، با دختران شریک در ارث می‌شود. این قاعده فقهی اهل سنت که «تعصیب» نامیده می‌شود، از نظر فقه شیعه باطل است. البته این قاعده فقهی را مستند به دعوی می‌کنند که به روایت آن‌ها پس از شهادت حضرت زهرا علیها السلام بین امیرالمؤمنین علیه السلام و عباس بن عبد المطلب در ارث از فدک واقع شد. طبق نقل اهل

سنت، ابن عباس به خاطر نسبتی که با حضرت زهرا علیها السلام داشت خود را با حسنین شریک در میراث آن حضرت می دانست و عمر بنا بر همین قاعده تعصیب، به نفع او حکم داد. البته اگر این داستان راست باشد، عباس سخنی بیجا گفته و «قول به عصبه» اصلی جاهلی است که ربطی به اسلام ندارد. ولی به احتمال قوی این داستان را جعل کردند تا تیر دو سویه زده باشند.

این قاعده در میان اهل سنت پذیرفته شده است. در عراق و لبنان که هم شیعه و هم اهل سنت در این مناطق فقه رسمی و قانونی دارند، بسیاری از سنی هایی که دارای یک یا دو دختر هستند، به دادگاه می روند و نزد قاضی به طور رسمی اعتراف می کنند که من شیعه هستم تا بعد از مرگشان، برادرانشان، مدعی اموال دخترانشان نباشند. در خصوص این رفتاری که بعضی از اهل سنت در این مناطق می کنند، استفتایی از آقای خوبی صورت گرفت که تکلیف افرادی را مشخص کنند که فقط به خاطر تعصیب، چنین اعترافی را در دادگاه می کنند و بر این اساس در خواست می کنند تا با آن ها معامله فقه شیعه شود. ایشان فرمود که چنین کاری مجاز نیست، مگر آن که به مذهب شیعه منتقل شوند. در غیر این صورت، محکوم به ضوابط مذهب خودشان می باشند. در مورد طلاق هم طبق قاعده الزام، اگر کسی که سنی است، همسرش را سه طلاقه کند و آن مرد یا زن شیعه شود، طلاق سه طلاقه معتبر نیست.

اساس قاعده الزام در مورد بت پرست ها هم همین طور است. طبق روایت صحیحی ای که خود نیز یکی از ادله «قاعده الزام»

است، امام صادق علیه السلام دوستی داشت که همیشه با هم بودند. روزی غلام این دوست حضرت از اربابش عقب ماند. او غلامش را با عبارت «زنزاده» صدا زد که چرا نمی آیی؟ امام علیه السلام به شدت عصبانی شد و به او فرمود: من گمان می کردم که تو دین داری و جوانمردی!! آن شخص پرسید: مگر چه شده؟ حضرت او را عتاب کرد: که به چه مجوزی وی را نسبت زنزاده دادی؟ او پاسخ داد: چون مادرش بت پرست بوده است. امام فرمود: مگر نمی دانی که هر آیین و هر کیشی برای خودش قانونی جهت ازدواج دارد و نکاح معتبری بینشان برقرار است. (1)

در قضیه طواف النساء هم که اهل سنت بدان عامل نیستند، عقوبتش در روز قیامت است و خود حساب دیگری دارد. اما باید بدانید که از لحاظ فقهی، اولادشان شرعی هستند. رمی به زنا در مورد آن ها نیز مستوجب عقوبت است و تنها موجب فراری دادنشان می شود.

59. عمل به «قاعده الزام»

به اذانی که دول اسلامی چند دقیقه زودتر از ضابطه شیعی اعلام می کنند، نباید اعتنا کرد مگر از روی تقیه. یعنی وظیفه نداریم تحقیق کنیم و ببینیم اذان را درست می گویند یا نه. همین که می دانیم زود گفتن اذانشان عمل بر طبق ضوابطشان است، به هیچ وجه نمی توانیم بدان اعتماد کنیم و باید نماز را تأخیر بیاوریم، مگر این که بر اساس تقیه با آنان همراه شویم. گاهی در

ص: 316

1- قال علیه السلام: «أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ لِكُلِّ قَوْمٍ نِكَاحًا؟» وسائل الشیعة ج 15 ص 80.

آنجا قبل از نماز مغرب، امام خودش دو رکعت نماز می خواند که حدود هشت دقیقه طول می کشد و سپس دوباره اذان مختصری می گویند. این باعث می شود تا دخول در وقت قطعی صورت گیرد و مانع برطرف گردد.

حال اگر طبق ضوابطی بدانیم که ذبحشان صحیح نیست، در آن جا نیز طبق «قاعدۀ الزام» باید رفتار کنیم، یعنی خودمان اجازه چنین ذبحی را نداریم؛ اما می توانیم ذبح آنها را بخوریم و مصرف کنیم. البته «قاعدۀ الزام» در مورد مسلمانان صدق پیدا می کند. بنابراین ما نمی توانیم ذبیحۀ یهودیان را بخوریم. زمانی بود که برخی از شهرهای عراق مثل سامراء، شهبوند یهودی داشت و گوسفندشان برای مسلمانان حرام بود.

60. تاریخ شهادت امام رضا علیه السلام

آن چه در اسناد شیعی آمده، این است که تاریخ شهادت آن حضرت هفدهم صفر است. (1) در کشورهای عربی همین تاریخ را قبول دارند. ولی آنان که آخر ماه صفر را به عنوان روز شهادت در نظر می گیرند، در حقیقت بنا را بر سخن طبری و ابن اثیر می گذارند. علتش این است که طبری خودش در خراسان نبوده و حیاتش هم مقارن شهادت امام علیه السلام نبوده است. بنابراین حمل بر صحت مطلب، این است که رسیدن خبر از خراسان تا بغداد، ده تا دوازده روز طول می کشیده است. این مورخان، روزی را که خبر به بغداد رسیده است، به عنوان روز شهادت گزارش کرده اند.

ص: 317

1- تواریخ النبى و الآل، ص 70؛ تاریخ چهارده معصوم، محدث قمی.

61. مفهوم «من شرّ ما خَلَقَ»

منظور از این آیه آن است که: خدایا! من به تو پناه می برم، از هر چیزی که آفریده ای! ولو این که شرّش به من نرسیده باشد. یعنی از شرّ کسی که او را خدا آفریده است. این یعنی: مخلوقات تو، مخلوقاتی هستند که با آزادی مرتکب شرّ می شوند و شرشان را به من می رسانند. لذا از تو می خواهم تا مانع آنها شوی. خداوند متعهد نشده تا شرّ هر کسی را که می خواهد به من شر برساند، از من برگرداند. چون خالق آن ها خداست، تحت تسلط خدا هستند، لذا من از خدا می خواهم جلوی آنها را در رساندن شرّ به من بگیرد.

62. آیه «زحزح عن النار»

* 62. آیه «زحزح عن النار» (1)

معنای «زُحِزِحَ» یعنی لیز بخورد به آتشی که افراد هلس می دهند. معنای آیه این است که کسانی از آتش، او را به طرف بهشت هل می دهند، یعنی لطف خدا به او این است که اگر او را رها کند، جهنمی است.

63. سلطان الواعظین شیرازی

مرحوم سلطان الواعظین شیرازی صاحب شب های پیشاور، از منبری های تهران و آدم با مطالعه ای بود. روایاتی را که می گویند همه را از حفظ بوده است، ظاهراً فشرده اش را حفظ بوده و بعداً از نصوص به آن اضافه کرده است. چون گفته اند در یک مجلس برای

ص: 318

حدیث ثقلین، سی و پنج مدرک را از حافظه خوبی که داشته گفته است. وی بر روایات مسلط بود.

او منبری خوب آن روز بود. هیکل بزرگ، ریش مفصل و عمامه و هیبتی عجیب داشت. منزلش هم در پایین خیابان خراسان بود که بعدش چهارراهی قرار دارد که مسجد لرزاده در آن جا واقع شده است. با هم رفیق بودیم ده پانزده سال قبل از انقلاب فوت کرد. با اینکه از کتابش چاپ های زیادی شد، ولی آن موقع حق تألیف هم نمی برد.

کتابی هم به نام «صد مقاله سلطانی» از او چاپ شده که ظاهراً گفته اند در مورد نبوت است، ولی به دست ما نرسید. می گفتند: این برای عوام است و به درد شما علما نمی خورد. سنی ها زیاد به جنگ این کتاب رفتند و کتب زیادی علیه آن نوشتند، اما همه آن ها فحاشی بود. وی اصالتاً شیرازی بوده ولی جدش ساکن کرمانشاه بود. از سادات شیرازی بودند که از کرمانشاه منتقل به تهران شدند.

64. مسؤولیت اعمال

یکی از مسائل اساسی که باید به آن توجه داد، این است که گاهی شخصی کتابی یا قصه ای می نویسد یا شعری می سراید. خودش می میرد و از بین می رود، ولی آن که اکنون آن را برای ما بازخوانی می کند، یا چاپ نموده و منتشرش می کند، من نوعی هستم. صوت، صوت من است. کاغذ و چاپخانه اش متعلق به من و شما است، و دیگری هم آن را با ساز و تار و تنبور می نوازد. در اصل من فقط شعرش را به حافظ نسبت داده ام و در این میان، حافظ

بیش از یک جنبه اعتباری ندارد. او مرده است و موجد شعر او در ابعاد و اشکال مختلف همه آنانی هستند که به نوعی دست اندرکار اشاعه آن هستند. و من که آن را به حافظ نسبت می دهم، در همه ابعاد قائل به آن هستم و باید پذیرای آن محتوا و مفهوم باشم.

درباره اختراعات هم وضعشان به همین منوال است، یعنی من می سازم، مهندسی می کنم و مقدار زیادی هم تغییرات در آن به وجود می آورم، ولی آن را به مخترعش نسبت می دهم. در همه کارهای عقلایی هم همین گونه است و در یک کلام، مسؤلیت یک اثر ادبی یا فنی یا هنری با اشاعه دهندگان و مروجان آن است و اینان هستند که در برابر آن فکر و اثر، باید شرعاً پاسخگو باشند، وگرنه از آن موجد اولیه اکنون هیچ نوشته و صدا و اثر مستقیمی باقی نمانده است. بنابراین در حال حاضر، هر کسی باید مسؤلیت آن چه را می خواند و می نویسد و چاپ می کند و نشر می دهد، بر عهده بگیرد و بداند که چه می کند.

ص: 320

1. قرآن کریم.

2. الأحاد والمثاني؛ ضحاک بن ابی عاصم؛ تحقیق باسم فیصل احمد

الجوابرة؛ [بی جا] دار الدرابة، 1411 ق / 1991م.

3. اثبات الوصية؛ مسعودی؛ علی بن الحسین 283 - 346 ق؛ ناشر؛

انصاریان؛ قم؛ 1384 ش 1426 ق.

4. احتجاج طبرسی (الاحتجاج علی اهل الجاج)؛ شیخ علی بن ابیطالب (امین الاسلام) 454 - 532 ق؛ 4 جلد؛ مترجم و شارح؛

احمد غفاری

مازندارانی تصحیح احمد پاکتچی؛ ایران؛ تهران؛ مرتضوی 1386 ق.

5. الاخبار الدخيلة؛ شوشتری؛ شیخ محمد تقی؛ 1281 - 1374 ش؛ جمع آوری؛ ترتیب، تدوین، و تعلیق؛ علی اکبر غفاری؛ ناشر؛

مکتبة الصدوق؛ 1401 ق.

6. الاخبار الطوال؛ دینوری؛ ابوحنیفه احمد بن داود؛ 222 - 282 ق؛

تحقیق؛ عبدالمنعم؛ عامر؛ قم؛ منشورات الرضی؛ 1368 ش.

7. الاختصاص؛ شیخ مفید؛ محمد بن محمد بن نعمان؛ 336 - 413 ق؛ تحقیق؛ علی اکبر غفاری؛ مکتبة الصدوق؛ 1379 ق.

8. الارشاد في معرفة حجج الله على العباد؛ شيخ مفيد؛ محمد بن محمد؛ 336 - 413 ق؛ تحقيق؛ مؤسسه آل البيت عليهم السلام، ناشر؛ كنگره شيخ مفيد؛ چاپ؛ 1413 ق.
9. الاستيعاب في معرفة الاصحاب؛ ابن عبدالبر؛ ابو عمر يوسف بن عبدالله بن محمد نمرى قرطبي؛ 4 جلد؛ متوفى 463 ق؛ لبنان؛ بيروت؛ دار الجيل؛ 1412 ق / 1992 م.
10. اسد الغابة في معرفة الصحابة؛ ابن اثير؛ عزالدين ابوالحسن على بن محمد بن عبدالكريم؛ 555 - 630 ق؛ 6 جلد؛ دارالفكر؛ 1409 / 1989 م.
11. اسماء الله وصفاته (الاسماء والصفات)؛ بيهقى؛ ابى بكر احمد بن حسين بن على بيهقى؛ متوفى 458 ق؛ 3 جلد؛ تحقيق؛ محمد محب الدين ابوزيد؛ دارالشهداء؛ مكتبة التوعية الاسلامية؛ 1989 م.
12. الإصابة في تمييز الصحابة العسقلانى؛ احمد بن على بن حجر؛ 773 - 852 ق؛ تحقيق؛ عادل احمد عبد الموجود؛ و على محمد معوض؛ بيروت دارالكتب العلمية چاپ اول؛ 1415 ق و 1995 م.
13. اصول دين اماميه؛ بيابانى اسكوئى؛ محمد؛ انتشارات دليل ما؛ اردبيشت ماه 1394 ش.
14. اعلام القرآن؛ شبستري؛ عبدالحسين ايران؛ قم؛ مركز انتشارات دفتر تبليغات اسلامي؛ حوزة علميه قم؛ 1379 ش / 1421 ق.
15. اعلان بالتوبيخ لمن ذم التاريخ؛ سخاوى؛ شمس الدين محمد بن عبدالرحمن؛ 831 - 902 ق؛ تحقيق؛ روزنتال فرانتس لبنان بيروت دار الكتب العلمية؛ منشورات محمد على بيضون؛ 1989 م.
16. اقبال الاعمال (الاقبال بالاعمال الحسنه فيما يعمل مرّة في السنة)؛ سيد بن طاووس؛ رضى الدين على بن موسى بن طاووس؛ 589 - 664 ق؛ تحقيق؛ جواد قيومى؛ ايران؛ قم؛ بوستان كتاب؛ 1373 ش.

- 17 . الامالی؛ شیخ صدوق؛ ابن بابویه؛ محمد بن علی بن الحسین قمی؛ 306 - 381 ق؛ ترجمه؛ محمد باقر کمره ای تهران؛ انتشارات کتابچی 1376 ق.
- 18 . الامالی؛ شیخ مفید؛ محمد بن محمد بن نعمان عکبری؛ متوفای 413 ق؛ ایران؛ قم؛ کنگره جهانی هزاره شیخ مفید؛ 1414 ق / 1993 م.
- 19 . الامالی للطوسی؛ طوسی؛ محمد بن الحسن؛ 385 - 460 ق؛ تحقیق؛ مؤسسة البعثة؛ ناشر دار الثقافة؛ 1414 ق.
- 20 . امتاع الاسماع؛ بما للنبي صلى الله عليه و (آله) سلم من الاحوال و الاموال و الحفدة و المتاع؛ مقریزی؛ احمد بن علی بن عبدالقادر بن محمد المقریزی؛ 766 - 845 ق؛ تحقیق؛ محمد عبدالحمید النمیسبی؛
- 15 جلد؛ لبنان - بیروت؛ دارالکتب العلمیة؛ 1420 ق
21. انساب الأشراف؛ البلاذری؛ احمد بن یحیی بن جابر البلاذری؛ 806 -
- 892 ق؛ تحقیق؛ بهبودی؛ محمد باقر بیروت؛ مؤسسة الاعلمی للمطبوعات چاپ اول 1974 م / 1394 ش.
22. انوار التنزیل و اسرار التأویل تفسیر بیضاوی؛ بیضاوی؛ ناصرالدین عبدالله بیضاوی؛ متوفای 685 ق ؛ 5 جلد؛ تحقیق؛ محمد عبدالرحمن المرعشلی؛ لبنان؛ بیروت، ناشر؛ داراحیاء التراث العربی، 1418 ق.
23. بحار الانوار (ط - بیروت)؛ مجلسی؛ علامه محمد باقر بن محمد تقی؛ 1037 - 1110 ق؛ تحقیق؛ جمعی از محققان؛ 110 جلد؛ ناشر؛ تحقیق؛ جمعی از محققان ناشر؛ دار احیاء التراث العربی؛ بیروت؛ 1403 ق.
24. البدء و التاریخ؛ مقدسی؛ منسوب به ابی زید احمد بن سهل بلخی؛ معروف به ابن مطهر مقدسی؛ متوفای 355 ق؛ به اهتمام کلمان هوار؛ دیپلمات و خاورشناس فرانسوی؛ 1899 - 1901 م؛ ناشر؛ مصر؛ قاهره؛ مكتبة الثقافة الدینیة؛ افسست از روی چاپ کلمان هوار؛ پاریس؛ ترجمه؛ محمدرضا شفیعی کدکنی؛ 1349 - 1352 ش و 1361 ش.

25. البداية والنهاية؛ ابن كثير دمشقي؛ ابوالفداء اسماعيل بن عمر؛ 701 - 774 ق؛ بيروت - دارالفكر؛ 1407 ق / 1986
26. بصائر الدرجات في فضائل آل محمد؛ صفار؛ محمد بن حسن؛ متوفى 290 ق؛ تحقيق؛ كوجه باغي؛ محسن بن عباسعلي؛ ناشر؛ مكتبة آية الله مرعشي النجفي؛ 1404 ق.
27. البلد الامين و الدرع الحصين؛ كفعمي شيخ ابراهيم بن علي العاملي؛ 840 - 905 ق؛ تحقيق؛ علي اكبر غفاري؛ تهران؛ مكتبة الصدوق 1383 ق.
28. تاريخ ابن خلدون (ديوان المبتدأ والخبر في تاريخ العرب و البربر و من عاصرهم من ذوى الشأن الاكبر)؛ عبدالحمين بن محمد؛ 732 - 808 ق؛ تحقيق؛ خليل شحادة بيروت دارالفكر؛ چاپ دوم؛ 1408 ق / 1988 م.
29. تاريخ الاسلام؛ ذهبى؛ شمس الدين محمد بن احمد؛ تحقيق؛ عمر عبدالسلام تدمري بيرت دارالكتاب العربى؛ چاپ دوم؛ 1413 ق / 1993 م.
30. تاريخ الخلفاء؛ سيوطى؛ جلال الدين عبدالرحمن بن ابى بكر؛ متوفى 911 ق؛ تحقيق؛ ابراهيم صالح؛ لبنان؛ بيروت؛ دار صادر؛ 1417 ق / 1997 م.
31. تاريخ الطبرى تاريخ الامم و الملوك)؛ طبرى، ابوجعفر محمد بن جرير؛ 224 - 310 ق؛ تحقيق؛ محمد ابوالفضل ابراهيم؛ بيروت، دارالتراث چاپ دوم؛ 1387 ق / 1967 م.
32. تاريخ بغداد (مدينة السلام)؛ خطيب بغدادى؛ الامام الحافظ ابوبكر احمد بن علي بن الخطيب البغدادي؛ 392 - 463 ق؛ لبنان - بيروت؛ دار الكتب العلميه، 2011 م.
33. تاريخ مدينة دمشق و ذكر فضائلها و تسمية من حلها من الأماثل أو

اجتاز بنواحيها من واديتها و اهلها؛ ابن عساكر؛ على بن حسن؛ 499 -

571ق؛ تحقيق؛ على شيرى؛ ناشر؛ دارالفكر؛ لبنان - بيروت؛ 1415 ق.

34. تذكرة الخواص من الامة في ذكر خصائص الائمة ابن جوزى؛

يوسف بن قزاوغلى (مشهور به سبط بن الجوزى؛ 654ق؛ مؤسسة اهل البيت عليهم السلام؛ لبنان؛ بيروت؛ 1401 ق / 1981 م.

35. تفسير ابن كثير؛ ابن كثير؛ ابوالفداء اسماعيل بن عمر بن كثير؛ متوفى 774 ق؛ تحقيق؛ محمد حسين شمس الدين؛ لبنان؛ بيروت؛ دارالكتب العلمية؛ منشورات محمد على بيضون؛ 1419 ق.

36. التفسير الصافى؛ فيض كاشانى؛ ملا محسن؛ 1007 - 1091 ق؛ 7 جلد؛ ايران؛ قم؛ مؤسسه الهادى؛ 1416 ق.

37. تفسير المنار؛ عبده؛ شيخ محمد؛ متوفى 1323 ق و سيد رشيد رضا؛ متوفى 1354؛ 12 جلد؛ لبنان؛ بيروت دارالكتب العلمية؛ 1426 ق / 2005 م.

38. تفسير بغوى معالم التنزيل)؛ حسين بن مسعود بغوى؛ 433 - 516 ق؛ لبنان - بيروت داراحياء التراث العربى؛ 1420 / 2000 م.

39. تفسير طبرى جامع البيان عن تأويل القرآن؛ طبرى، ابوجعفر محمد بن جرير؛ 224 - 310 ق؛ به كوشش محمود محمد شاکر؛ لبنان - بيروت؛ 1421 ق / 2001 م.

40. تلخيص الشافى طوسى؛ محمد بن حسن؛ متوفى 460 ق؛ تصحيح؛ حسين بحرالعلوم؛ ايران؛ قم؛ نشر محبين؛ 1382 ش.

41. تمهيد الاوائل و تلخيص الاوائل؛ ابوبكر باقلانى؛ محمد بن طيب؛ 338 - 403 ق؛ تحقيق؛ عماد الدين احمد حيدر؛ لبنان؛ بيروت؛ مؤسسة الكتب الثقافىة؛ 1407 ق / 1987 م.

42. تنبيه الامة و تنزيه الملة؛ ميرزاى نائينى؛ محمد حسين غروى نائينى؛

متوفى؛ 1355ق؛ تحقيق جواد ورعى ايران قم؛ بوستان كتاب؛ 1382 ش.

43. تنزيه الانبياء؛ علم الهدى سيد مرتضى ابوالقاسم على بن احسين

الموسوى؛ 355 - 436ق؛ ترجمه امير سلمانى رحيمى؛ چاپ دوم؛ انتشارات آستان قدس رضوى به نشر؛ 1387 ش.

44. تنقيح المقال في علم الرجال؛ مامقانى؛ عبدالله؛ متوفى 1351ق؛ 36 جلد؛ تحقيق؛ محمد رضا مامقانى؛ محى الدين مامقانى ايران قم مؤسسة آل البيت الاحياء التراث؛ 1431 ق.

45. تهذيب الاحكام؛ طوسى؛ محمد بن الحسن؛ تصحيح و تحقيق؛ خراسان؛ حسن الموسوى؛ 10 جلد؛ ناشر؛ دارالكتب الاسلاميه؛ تهران؛

1407 ق.

46. تهذيب الكلام فى تحرير المنطق و الكلام و تقريب المرام من تقرير عقائد الاسلام تفتازانى؛ سعد الدين مسعود بن عمر؛ 722 - 791 ق؛ مترجم ابراهيم پارسا ايران مهاباد نشر هيو؛ 1380 ش.

47. حلية الأولياء وطبقات الاصفياء؛ ابو نعيم اصفهانى؛ حافظ ابونعيم احمد بن عبدالله اصفهانى متوفى 430 ق؛ 11 جلد؛ چاپ محمد امين

خانجى؛ گردآورنده؛ كمال يوسف حوت؛ لبنان - بيروت؛ 1387 ق / 1967م.

48. حماسه حسيني؛ مطهرى؛ مرتضى؛ 1298 - 1358 ش؛ 2 جلد؛ چاپ بيست و يكم؛ انتشارات صدرا؛ 1373 ش.

49. حياة الامام الحسين عليه السلام؛ القرشي؛ باقر شريف القرشى؛ متوفى 1428 ق؛ 3 جلد؛ نجف اشرف؛ مطبعة الآداب؛ 1394 ق / 1974 م.

50. الخرائج و الجرائح الراوندى؛ قطب الدين؛ سعيد بن هبة الله متوفى 573 ق؛ تحقيق / تصحيح؛ مؤسسة الامام المهدي عليه السلام؛ ناشر مؤسسة الامام المهدي عليه السلام؛ 1409 ق.

ص: 326

51 . خصال؛ ابن بابويه؛ محمد بن علي بن الحسين قمي؛ 306 - 381 ق؛ محقق / مصحح؛ غفاري؛ علي أكبر ناشر جامعه مدرسین حوزه علمیه؛ قم؛ 1362 ش.

52 . دلائل الإمامة؛ محمد بن جرير طبري؛ 224 - 310 ق؛ بيروت - لبنان؛ مؤسسة؛ الاعلمي للمطبوعات؛ 1408 ق.

53 . رجال (طبقات الرجال) البرقي؛ احمد بن عبدالله؛ اشرف؛ جعفر

سبحاني؛ تحقيق و تعليق؛ حيدر محمد علي بغدادی؛ ناشر؛ ايران؛ قم؛

مؤسسة الامام الصادق عليه السلام؛ 1433 ق.

54 . رجال كشي (اختيار معرفة الرجال)؛ محمد بن عمر كشي؛ تحقيق رجائي؛ مهدي؛ ناشر؛ مؤسسه آل البيت لإحياء التراث.

55 . الرد على اصحاب العدد (جواب اهل الموصل في العدد والرؤية)؛ شيخ مفيد؛ محمد بن محمد بن نعمان عكبري؛ متوفى 413 ق؛ تصحيح؛ مهدي نجف؛ ايران؛ قم؛ كنگره جهاني هزاره شيخ مفيد.

56 . سنن ابى داود؛ سليمان اشعث؛ شارح سيد؛ سيد محمد؛ و عبد الخير؛ عبد القادر ابراهيم؛ سيد (5 جلد) ناشر؛ دار الحديث.

57 . سنن الترمذی (الجامع الصحيح) ترمذی؛ محمد بن عيسى؛ 209 - 279 ق؛ تحقيق و شرح؛ شاکر؛ احمد محمد؛ (6 جلد) ناشر دار الحديث مصر - قاهره؛ 1419 ق.

58 . السنن الكبرى؛ بيهقي؛ ابى بكر احمد بن حسين بن على بيهقي؛ متوفى 458 ق؛ 11 جلد؛ تحقيق؛ محمد عبد القادر عطا؛ لبنان؛ بيروت؛ دار الكتب العلمية؛ 1423 ق / 2003 م.

59 . السنن و الاحكام عن المصطفى عليه افضل الصلاة و السلام؛ مقدسى؛ ضياء الدين محمد بن عبد الواحد؛ 569 - 643 ق؛ 6 جلد؛ گردآورنده؛ سيد امين مجدى؛ تحقيق؛ ابى عبدالله حسين بن عكاشه؛ ناشر؛ عربستان؛ جده؛ دار ماجد عسيري؛ 1425 ق.

ص: 327

60 . سيرة ابن اسحاق (سيرت رسول الله)؛ ابوبكر محمد بن اسحاق مطلبى مدنى؛ 85 - 151 ق؛ ترجمه مسعود انصارى؛ انتشارات مولى؛

1392 ش.

61 . شرح اصول كافى؛ مازندراني؛ مولى محمد صالح بن احمد؛ متوفى؛ 1081 ق؛ حاشيه نويس؛ ابوالحسن شعراني؛ تصحيح؛ على اكبر غفارى؛ ايران؛ تهران؛ المكتبة الاسلاميه للنشر و التوزيع 1342 ش؛ 1382 ق.

62 . شرح نهج البلاغة؛ ابن ابى الحديد معتزلى؛ عبدالحميد بن هبة الله 586 - 656؛ 21 جلد؛ تصحيح؛ محمد ابولفضل ابراهيم؛ ق؛ ناشر؛ كتابخانه آية الله مرعشى نجفى.

63 . شهيد آگاه و رهبر نجات بخش اسلام؛ صافى گلپايگانى؛ لطف الله؛ ناشر؛ مشهد مقدس؛ مؤسسه نشر و تبليغ؛ چاپ سوم؛ مهرماه 1366 .

64 . شهيد جاويد؛ صالحى نجف آبادى؛ نعمت الله؛ 1302 - 1385 ش؛

تهران؛ مؤسسه خدمات فرهنگى رسا؛ 1360 ش.

65 . صحيح مسلم؛ مسلم بن الحجاج نيشابورى؛ 206 - 261 ق؛ تصحيح؛ محمد فؤاد عبدالباقي؛ 5 جلد؛ مصر؛ قاهره؛ 1412 ق.

66 . الصواعق المحرقة في الرد على اهل الرفض و الضلال و الزندقة؛

هيتمى؛ ابوالعباس؛ ابن حجر هيتمى؛ 909 - 974 ق؛ 2 جلد؛ لبنان؛ بيروت؛ مؤسسة الرسالة؛ 1997 م.

67 . الطبقات الكبرى؛ ابن سعد؛ محمد بن سعد؛ 168 - 230 ق؛ تحقيق؛ عطا محمد عبد القادر؛ ناشر؛ لبنان - بيروت؛ دارالكتب العلمية؛ 1410 ق.

68 . طهران قديم؛ شهرى؛ جعفر 1293 - 1378 ش؛ ناشر؛ تهران؛ معين؛ 1392 ش؛ 2013 م.

69 . العبقري الحسان في احوال مولانا صاحب الزمان عليه صلوات الله

الملك الحنان؛ نهاوندى؛ شيخ على اكبر؛ 1238 - 1329 ش؛ 10 جلد؛

ص: 328

تحقيق؛ حسين احمدى؛ صادق بفروى؛ ايران؛ قم؛ كتاب جمكران 1388 ش.

70. العقد الفريد؛ ابن عبدربه؛ احمد بن محمد بن عبدالله الاندلسى؛ متوفى 327 ق؛ 9 جلد؛ تحقيق؛ مفيد محمد قمىحه؛ عبدالمجيد ترحينى؛ لبنان؛ بيروت دارالكتب العلمية منشورات محمد على بيضون؛ 1407 ق / 1987م.

71. علل الشرايع؛ ابن بابويه؛ ابى جعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى؛ 311 - 381 ق؛ 2 جلد؛ ايران؛ قم؛ مكتبة الحيدرية؛ 1384 ش / 1425 ق.

72. العلويات السبع (الروضة المختارة - القصائد الهاشميات - القصائد العلويات)؛ ابن ابى الحديد معتزلى؛ عبدالحميد بن هبة الله بن ابى الحديد؛ 586 - 655 ق؛ ايران؛ قم؛ مؤسسه فرهنگى و اطلاع رسانى تبيان 1387 ش.

73. عمدة الطالب في انساب آل ابى طالب ابن عنبه؛ احمد بن على بن حسين حسيني؛ متوفى 828 ق؛ نجف اشرف المطبعة الحيدرية 1380 ق.

74. عيون اخبار الرضا (عيون الاخبار)؛ شيخ صدوق؛ محمد بن على بن حسين بن بابويه؛ 311 - 381 ق؛ لبنان؛ بيروت مؤسسة الاعلمي للمطبوعات؛ 1404 ق.

75. عيون المعجزات؛ حسين بن عبدالوهاب شعرانى؛ قرن پنجم؛ تحقيق حسين جعفرى زنجانى؛ قم؛ مكتبة الداورى.

76. الغارات؛ ثقفى؛ ابواسحاق ابراهيم بن محمد ثقفى كوفى؛ متوفى

183 ق؛ ايران؛ تهران؛ انجمن آثار ملي؛ 1395 ق.

77. الغدير في الكتاب والسنة و الادب؛ علامه امينى؛ عبدالحسين امينى

ص: 329

نجفی؛ 1320 ق - 1390 ق؛ 11 جلد؛ چاپ پنجم؛ لبنان - بیروت؛ دارالکتاب العربی؛ 1403 ق / 1983 م.

78. الغيبة (للطوسي)؛ طوسی؛ محمد بن حسن؛ 385 - 460 ق؛ تحقیق / تصحیح؛ تهرانی؛ عباد الله؛ و ناصح؛ علی احمد؛ ناشر؛ دار المعاف الاسلامیة؛ 1411 ق.

79. الفتوح؛ ابن اعثم؛ محمد بن علی؛ متوفای 314 ق؛ 9 جلد؛ تحقیق؛ علی شیری، لبنان؛ بیروت دارالاضواء؛ 1411 ق.

80. فصوص الحکم؛ ابن العربی؛ محی الدین؛ متوفای 638 ق؛ تعلیقه و تحقیق؛ ابو العلاء عفیفی؛ لبنان؛ بیروت؛ دارالکتاب العربی؛ 1400 ق /

1980 م.

81. الکافی (ط - الاسلامیة)؛ کلینی؛ محمد بن یعقوب؛ 249 - 329 ق؛ تحقیق و تصحیح؛ علی اکبر غفاری و محمد آخوندی؛ دارالکتب

الاسلامیة؛ 1407 ق.

82. الکامل؛ ابن اثیر؛ عزالدین ابوالحسن علی بن الکریم؛ متوفای 692 ق؛ لبنان - بیروت؛ دارصادر؛ 1385

83. کامل الزیارات؛ ابن قولویه جعفر بن محمد؛ متوفای 367 ق؛ تصحیح و تحقیق؛ عبدالحسین امینی، ناشر؛ نجف اشرف دارالمرتضویة؛ 1356 ش.

84. کشف الریبة عن احکام الغیبة؛ شهید ثانی؛ زین الدین بن علی؛ متوفای 966 ق؛ ناشر؛ نجف اشرف؛ دارالمرتضویة للنشر؛ مطبعة الحیدری؛ 1390 ق / 1376 ش.

85. کشف الغمة فی معرفة الائمة؛ الاربلی؛ علی بن عیسی؛ 555 - 630 ق؛ لبنان - بیروت دارالاضواء .

86. کلمة الله؛ شیرازی؛ سید حسن؛ 1354 - 1400 ق لبنان بیروت؛ 140 ق؛ مؤسسة الوفاء؛ 1382 ق.

ص: 330

87. لسان العرب؛ ابن منظور؛ الامام العلامة ابي الفضل جمال الدين

محمد بن مكرم الافريقي المصري؛ 15 جلد؛ ايران؛ قم؛ نشر؛ ادب الحوزه؛ 1405 ق / 1363 ش.

88. اللهوف على قتلى الطفوف؛ سيد بن طاووس؛ رضى الدين على بن

موسى بن طاووس؛ 589 - 664 ق؛ مترجم؛ على لطفى؛ ناشر؛ نسيم

حيات زمستان 1383 ش.

89. متشابه القرآن و مختلفه؛ مازندراني؛ ابن شهر آشوب؛ رشيدالدين محمد بن على؛ متوفى 588 ق ؛ 2 جلد؛ ايران؛ قم؛ دارالبيداء للنشر؛

1369 ق.

90. المحاسن برقى؛ ابي جعفر احمد بن محمد بن خالد برقى؛ متوفى

274 ق؛ 2 جلد؛ تهران؛ دارالكتب الاسلاميه؛ 1371 ق.

91. مختلف الشيعة في احكام الشريعة؛ علامه حلى؛ ابومنصور جمال الدين حسن بن يوسف بن مطهر حلى؛ متوفى 726 ق؛ 9 جلد؛ ايران؛ قم؛ انتشارات جامعه مدرسين حوزه علميه قم؛ 1413 ق.

92. مروج الذهب ومعادن الجوهر؛ مسعودى؛ ابوالحسن على بن الحسين بن على المسعودى 283 - 346 ق؛ تحقيق؛ اسعد داغر؛ قم؛ دارالهجرة؛ چاپ دوم؛ 1409 ق.

93. المستدرک على الصحيحين؛ حاكم نيشابورى؛ ابوعبدالله؛ 321 -

405 ق؛ تحقيق؛ ابراهيم سامرائى، مهدي مخزومي؛ 5 جلد؛ لبنان -

بيروت؛ دارالكتب العلمية؛ 1411 ق.

94. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل؛ نوري؛ ميرزا حسين؛ متوفى 1320 ق؛ 30 جلد؛ ناشر؛ لبنان؛ بيروت؛ مؤسسة آل البيت عليهم السلام لاهياء التراث؛ 1408 ق / 1987 م .

95. مسند الامام احمد حنبل؛ ابن حنبل؛ احمد بن محمد؛ 164 - 241 ق؛

ص: 331

تحقيق؛ غضبان عامر و زيبق ابراهيم و بركات؛ محمد؛ عرقسوسى، محمد نعيم، ارنووط، شعيب؛ خراط كامل؛ ناشر؛ لبنان؛ مؤسسة الرسالة.

96. معالم المدرستين؛ علامه عسكرى؛ سيد مرتضى؛ 1293 ش - 1386 ش؛ 3 جلد؛ لبنان بيروت؛ مؤسسة النعمان للطباعة والنشر و التوزيع؛ 1410 ق / 1990 م.

97. معجم الشعراء؛ مرزبانى؛ محمد بن عمران بن موسى بن سعيد؛ 297 - 384 ق؛ تحقيق؛ فاروق السليم لبنان؛ بيروت، دار صادر؛ 1425 ق / 2005 م.

98. المعجم الكبير؛ الطبرانى؛ ابوالقاسم سليمان بن احمد بن ايوب بن مطير اللخمي الشافعي؛ 260 - 360 ق؛ 25 جلد؛ مصر؛ قاهره مكتبة ابن تيميه؛ 1415 ق / 1994 م.

99. المغازى؛ واقدى؛ محمد بن عمر؛ تحقيق؛ مارسدس جونس؛ متوفى 209 ق؛ 3 جلد؛ چاپ سوم؛ لبنان - بيروت؛ مؤسسة الاعلمي للمطبوعات؛ 1409 ق / 1989 م.

100. مقتل الحسين عليه السلام (مقتل خوارزمى)؛ خوارزمى موفق بن احمد؛ 484 - 568 ق؛ 2 جلد، ناشر؛ انوارالهدى؛ 1423 ق / 1381 ش.

101. مكاتيب الائمة عليهم السلام؛ احمدى ميانجى؛ على متوفى 1421؛ 7 جلد؛

تحقيق و تصحيح مجتبى فرجى، ناشر؛ قم؛ دار الحيث؛ 1426 ق.

102. مناقب الامام على بن ابيطالب عليه السلام؛ ابن مغازلى؛ ابى الحسن على بن محمد الشافعي؛ متوفى 483 ق؛ تصحيح؛ محمد باقر بهبودى؛ لبنان؛ بيروت؛ دارالاضواء؛ 1424 ق.

103. مناقب آل ابى طالب؛ ابن شهر آشوب مازندراني؛ 489 - 588 ق؛

محمد بن على؛ ناشر؛ علامه؛ 1379 ق.

104. مناقب خوارزمى؛ موفق بن احمد بن محمد مكى خوارزمى معروف به

اخطب خوارزم؛ تحقيق؛ 484 - 567 ق؛ مالك محمودى؛ ناشر؛ جامعه

مدرسين حوزه علميه قم؛ 1411 ق.

105. منتخب كنز العمال (حاشيه مسند احمد حنبل)؛ دهلوى؛ ميرزا محمد كشميرى؛ لبنان؛ بيروت؛ المكتب الاسلامى؛ دار صادر.

106. منتهى الآمال في تواريخ النبى و الآل؛ محدث قمى؛ شيخ عباس؛ 1294 - 1359 ق؛ 2 جلد؛ مترجم؛ هاشم ميلانى؛ ايران؛ قم؛ انتشارات

جامعه مدرسين حوزه علميه؛ 1422 ق.

107. مهج الدعوات و منهج العبادات؛ سيد بن طاووس؛ رضى الدين على بن موسى بن طاووس؛ 589 - 664 ق؛ ايران؛ قم؛ نلشر؛ دارالذخائر

1411 ق.

108. ناسخ التواريخ؛ سپهر؛ محمد تقى لسان الملك؛ 1216 - 1297 ق؛ 17 جلد؛ تصحيح؛ جمشيد كيان فر؛ ايران؛ تهران؛ نشر اساطير؛ 1380 ش.

109. نفس المهموم؛ محدث قمى؛ حاج شيخ عباس؛ 1294 - 1359 ق؛ ترجمه آيت الله ميرزا ابوالحسن شعرانى؛ تهران؛ وزارت فرهنگ و ارشاد

اسلامى؛ سازمان چاپ و انتشارات؛ 1385 ش.

110. نگاهى به حماسه حسيني مطهرى؛ صالحى نجف آبادى؛ نعمت الله؛ 1302 - 1385 ش؛ تهران؛ كوير؛ 1379 ش.

111. نهاية الارب في فنون الادب؛ نويرى؛ شهاب الدين احمد بن عبد الوهاب النويرى؛ 677 - 733 ق؛ 33 جلد؛ مصر؛ وزارة الثقافة و الارشاد؛ المؤسسة المصرية العامة للتأليف و الترجمة و الطباعة والنشر؛ 1424 ق / 2004 م.

112. نهج البلاغه (صبحى صالح)؛ تحقيق؛ صالح صبحى؛ ايران قم

دار الهجرة؛ 1414 ق.

113. نهج البلاغه عبده؛ عبده؛ محمد؛ 3 جلد؛ مصر؛ قاهره؛ مطبعة الاستقامة.

ص: 333

114 . العواصم من القواصم في تحقيق مواقف الصحابة بعد وفاة النبي صلى الله عليه وآله وسلم ؛ باقلاني؛ قاضى ابوبكر بن العربي؛ 468 - 5463ق؛ تحقيق؛ محب الدين الخطيب؛ مكتبة السنّة للبحث العلمى؛ 1412 ق / 1992 م.

115 . وسائل الشيعة ؛ شيخ حر عاملى؛ محمد بن حسن؛ 1033 - 1104 ق؛ 30 مجلد؛ تحقيق / تصحيح؛ مؤسسة آل البيت ناشر؛ مؤسسة آل

البيت؛ قم؛ 1409 ق.

116 . الهداية الكبرى؛ الخصيبي؛ حسين بن حمدان ابى عبدالله حسين بن حمدان الخصيبي؛ متوفى 334 ق؛ نهران؛ مؤسسة الصادق عليه السلام للطباعة و النشر؛ 1380 ق.

ص: 334

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

